



بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب شرح دیوان حضرت علی

مؤلف: مهدی

موضوع: ۴۱۰۱

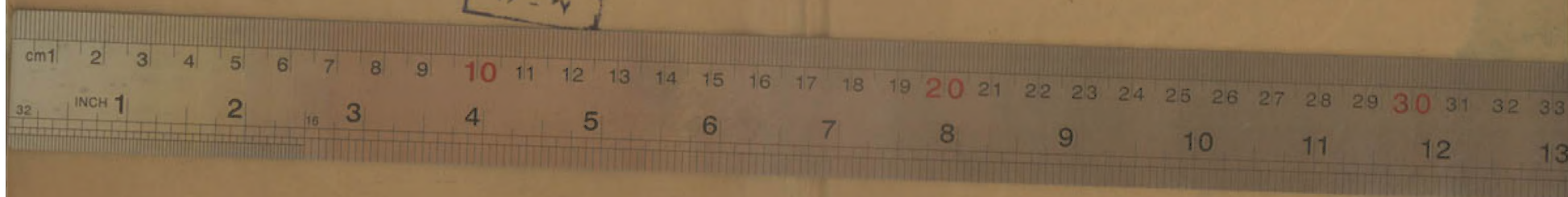
شماره ثبت کتاب: ۲۹۰۷۰

۷۷۷۴


۳۷۵۵

۴۷۵۴

۳۸



کتاب - فهرست شده
۳۷۵۵

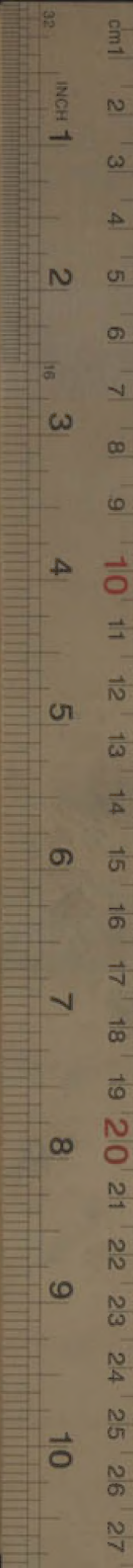
کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب شرح دیوان حضرت علی		
مؤلف	مبدا	شماره ثبت کتاب
موضوع		
شماره قفسه	۴۱۰۱	۲۹۰۷
۴۷۵۵	۴۷۵۶	۷۳۷۴



بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

خطی - فهرست شده
۴۷۵۵



شیخ دلال جعفر المومنی
 ابن محمد بن حسین
 ابن المصطفی

فواج
 شش



امام فخر الدین و هو والد
 عبد الله و کمالی
 ارجه الله له العالی

ما هذا جلد مصنف در کتب
 کتب خوانم بنامه ملا و در
 مصطفی نام و در کتب و
 مصنف و موسس و در کتب

میرزا محمد کمالی
 ما محمد و حسن موسس
 و در کتب

شیخ دیران صفی
 ۲۵۰۷۰
 ۴۱۰۱

مکتب
 دیران

۱۳۱



مکتب
 ۷۸۶۱

مکتب
 ۷۰۰



بسم الله الرحمن الرحيم
پاسخ حوادث اساس و شکر عبادت لباس معبودی را که اعلام نبوت
و ولایت در میدان فوت و پدایت برآورد است و ارقام حقایق انجام
جسد و الهام بر صحایف قلوب علما و الواح ارواح حکما گشت است
ای نور تو در جمله اشیا ظاهر در نظر چشم اهل عرفان ناظر
عالم همه از نور تو روشن گشته هم اولی این سلسله و هم آخر
و در درج پسته در دو برابریا و اولیا که برای تخیل خلیاقت تحصیل تعاون
که اجتهاد بر میان جان پسته اند و احصای سنای و طراهی انبصر و تلمیذ
آئی شگسته خاصه بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که فی مرتبه کمال شرف
اقدس استفاضه نموده و ابواب عنایت بر روی بتدی و نهی گشوده است
آن روز که آفریده شد لوح و قلم در بزم عیان نهاد و نور تو قدم

کردند محققان اسپه دار قدم بر صف اول حرف و قافی تو بر تلم
و برآل ولایت مال و اصحاب هدایت مآب آنحضرت که توفیق پاک
آستان او در میان باغش بر سرش میوه دادند و بر سر برافراشت و خلافت بخت
و در مدینه یافت و رحمت متوطن بوده بر مسافران در اصل طریقت و مجاوران
منازل حقیقت مخفی نیست که علم روشن ترسناک است که بر آستان هدایت نشانی
آید و نواز کفر و فتنه نیست که در چنین حقیقت اوست شکستن این پیر نفس نااطمئنه
که بر یورجکت آراسته گشت در سلک فرشته است و ارقام عبادت ابدی
بر چنین استعداد او نوشته علی که بکلیه علم حالی نشده چون بدین باشد
که او را جان نیست و ولی که بکلیه دانش زبیده از غایت قلبی توان نیست
و بعد و القایل است ان پس موقی و اهل العلم اخبار و الناس من خلی
و هم فیهم طبایر و الناس پس اهل العلم فو قلم سما و نور و نافی النور
خلایا و زمرة العلم پس الخلق کلم و سایر الناس فی التخیل انصار
علم متفلق کنه حقایق و مصلح روز و قیام و نظام پسند و خود و قوام
مرتبه شود دست است بکمال عفت راه دهد علت دل پاک و جهان
اگاه دهد که جاه طلب کنی ترا جا به دهد و رقیب طلبی بکار باند دهد

و حکم نامدست العلم و علی بابا که در جامع ترندی مطبوعه و انامیران الحکمه
 و علی لسانه که در رساله عقیده امام غزالی مذکور است بر طایان طریق
 ایتقان و مشاربان حقیق عرفان و اجسبت که متوجه باشند باطن ملکوت
 موطن حضرت امیر المومنین امام المجتهد البیاض المجلدین مطهر الکاملین
 خورشید سپهر امامت جمیع پیر کرامت و اقصی معارج لاهوت
 عارف مدارج ناموت منبع عیون مشاهده مجمع فنون مجاهده مظهر
 انوار قنوت مصداق مروت فاتحه کتاب ولایت خاتمه مصحف صیانت
 عنوان حقیقه غایت و ساجد سالد هدایت مرکز دایره پیاموت
 قطب فلک سعادت شمع کفن فصاحت سر و چمن فصاحت نمک خوان
 طراحت قرنها و سعادت قاضی محکم قضا و قدر صاحب از حضرت
 سید البشر آینه اسماء و صفات الهی لایق در تبه خلافت مناهی متعین
 بنص من کنت مولاه فعلی مولاه مخصوص انصاف با اجماع و لکن الله اجمعها
 انکه هر فقره از دوا الفکار کلام او طبقه از طبقات فصاحت و عرب را
 در هم گشت و سلسله و الیان ولایت نقطه الی صاحب بیت او بیت
 قنوتش چون سواد الوضو فی الدارینت نو یکبر و معلوم اندوختی غیر اقباب

لایق الا علی و سینه خود که در نقش و رده از هر چه می بینم فدا در اقباب
 چون شود صوفی صفت صفاتی زمزمه خرقه ازرق کند از رخ در اقباب
 در قیامت چون سازد شربت کوشش خلق جام کرد و در کنار حوض کوشش اقباب
 که مثالی از رخسار واهم سازم آشکار در خیال می شود هر دم مصور اقباب
 کن مغرب باز کردیدی بر طاعتش کوشه او را بجان نهاد و چاک اقباب
 نور می شستند بخام و عام عالم لی برنج شده مکر از خاک در کاشن مخر اقباب
 پاتی سوزق نو معرفت می منیش کویا زانیده با مریز ناد اقباب
 آدم اولیا خاتم اصفا صاحب اقام مناقب ناصب اعلام مناصب
 اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب سلام الله علی نبینا وعلیه و علی من تبعه الیه
 و از سخن او که مقبول معارف و شرب و مسلم فصاحتی شرق و مغرب
 انما سر اسرار دین و اقباب پس نواریقین کنند خاصه و یوان حقایق شعار
 که بی نیایه تکلف و ریاضه تخلص آسمانی است پرازد کواکب حقایق و جینی
 پرازد حقایق و فایق من بنیای آیات غایب نرفته ریاضت غایب
 کتابی بنجد حقایق احکام و فایق بقطره عقایق احکام و فایق حکمه
 مدینه شغل بر هزار بیت معور سقیه منظوم بر ضد بسم محمد من

ضوابط و کلمات و لغت فکریه
 عبارات تفسیری محار پس غبطه
 اراکیت تو حید و ابرک زلفیه
 کانی پراز جواهر لطایف بحر پراز لالی معارف **حق** شواهدی مباحثه
 هوادوی تنبیه بوری مکاره غواری ریخته جواهر انبیا و زواهر فضیله
 غوهر انبیا و قواهر صوفیه کیسای بی که قلب ناقص را بصورت نوحه کمال رسانا
 عین الحیا قی که تشنه بادی حجاب را زلال وصال چایند **حق** بشایز اقوال
 بصیرت عبرت سیر انوار خایره و عوایه معانی مناجات معالی بنایه
 معالی محاجه معانی تفسیریه نواید انبیا و نواید نغمه عواید انعام
 مواید نغمه در ظروف حروف و فتنش الوف اسرار مستوح و در سواد و ادبش
 صنوف انوار مستوح انساب حقیقت ارباب ارقام اولایع و طاهر
 و معالی بیات او مانند اهل البیت کامل و طاهر **حق** لطایف اخبار
 و طایف منجیه صحایف اخبار غلایف جبهه فضول عبارات
 وصول تجتیه حصول اسرار است اصول عطیه و سر کمال کلام خاتم الاولیا
 است که لفظ اخضر خواص انسانست و از نفع و انحطاط لفظ انسان

بر طبق مرتبه اوست در کمال نقصان و چون کمال صوری و معنوی انحضرت
 مانند آفتاب لامع است کلام حقایق لطایف مطابق آن واقع است **حق**
 شایسته که پیش غلام و مهر است کمینز ناطق کلام اوست قرآن عزیز
 که قدر کلام او رفیعست چه دور در خانه بکده خدای ماند همب چهر
 و چون قزو خاک را و قطره بی مقدار سپین بن معین الدین سینه بی روح الله
 تقدیر بالفیض السرمه بی در سایه اوقات بدل کامل و متوجه و بابل محتاج او
 متشبه است از عالم غیب اسرارنی منزله ارباب رسید که این دیوان فیض
 ایوان و سپیع مید از شری می باید نوشت و تخم سعادت ابدی را
 در اراضی قایمات می باید کشت بنابرین مقدمه قدم درین سیر عمیق
 نهادم و در بدین علم با بفتح تحقیق کشاوم و در نفع مقاصد و توفیق
 معافه آن قصبه بنی از اقزان بر بودم و اختر از ایجا زو الغار و اوقفا
 از اطباء و اسباب التزام نمودم **حق** این نظم کفایت او بر دست زکفر
 و در بجهان میان هر طایفه ذکر با این حمد تا کنون بر بیت شریف
 بوده و عوسان معانی مسرور و هر چند یقین معلوم نیست که این سیر
 از خاشاک شعر غیر صافی است اگر یک بیت شعرا و منت مراد و بنای و عقبی کافی است

ش بس که تا بد میرسد هر دم از پیمانی
 است از اسرار فرادی باشد از بالای من
 چون سخن گویم ز معراجش که آن خوشی است
 پای در و اس که شد فکر فلک پیمانی
 بهر صفائی او سر تا قدم کشتم در بان
 تا که در و غیره حسن طایفه از اجزای من
 طبع من تا گشت چون در بای فیض از لطفی
 ابر که هر بار جید فیض از دریای من
 کر نو و بی و الفکار مراد و دوست دل
 لطف کردی مرا این نفس اندر دای من
 خاک را پیش رو و چشم من بجای سر است
 نیک دیدم آفرین بر دیده جنای من
 فی من تنها جلدش بر فرازی میکنم
 غیر این سر که گسی نشیند از آبی من
 ای سیاه و کزشت خاکم بهر سوی نجیب
 بعد مژدن چون فرویز و زده هم عصای من
 انما پس از از باب توفیق و اصحاب تحقیق
 که بعد از تقدیم مراستم توفیق
 چون نظر بر مواضع ذلل و مواقع خلل اندازند
 از ارقام زده خایه اصلاح
 سازند چه تغییر بان میبایست مدار که
 عجز از خاک راه و سیر شتار و و لغز مایل
س شربنا و از قضا علی الارض قسطا
 و لا در حق من کاس کرام نصیب
ش من خود چه کنم که در شمار بی باشم
 یا در صف اهل سواری باشم
 مقصود همین است که در میان علی
 گویم سخن چند و بکاری باشم
 و فصل از شروع در شرح ابیات مطالب بلند و مارک
 چند که در آثای شرح

معین است و اکثر آن شغل بر فایده جدید است
 مسطور خانه تحسیر و در و در
 نامه تصویر خواهد شد در ضمن هفت قاصد
 و من اندک شرف الاسرار الداعیه
ف تا تحسیر اولی در میان راه است که
 پد که اصیبت قد جا که نصایب
 من زیکر فن البصر فلنفسه و من عی فعلیها
 و ما انا علیک و بحیط **نسخ**
 و انتم من اصول و قواعد عیاید یا بطریق
 فکر است و آن مسک استخوان
 و حکمای مشایخ است یا بطریق ریاضت
 و آن مسک صوفیه و حکمای ترقیست
 که ایشان را و اربعین هم گویند مثل الترقیین
 کلا عی و الاظم و البصیر
 و البصیر هل یستویان مثلا افلا تذکرون
 در طریق اولی و شیب و شک
 بسیار است و قدم قتل از بکند را حکما
 و حکما **م** پای اسپند لایان چوبین
 پای چوبین خست بل یکن بود
 کر کسی از عقل با یکن بدی
 نخر از می راز و اردین بدی
 حمایت دلیل ساقش و خلعت و اسل
 قیاس ترنجین و کرامت و صایب
 اگر هم الماطن ان الطن لا یغشی
 من البون شیا بعضی در دره میان
 اهل دسور بسیار جان کنده اند و کنده
 چند از تعلیه در کردن عقل کنده
 اند نه در میخانه تحقیق با ده عرفان
 و نه در قدم پر مغان بنده
 سبب اخلاق کوشد امام محمد الدین با ده

غایب اقدم العقول فقال واكثر من العالمين فقال وكم قد رتب
 من رجال واوله فباو اجمعاً من عین وراو وكم من جبال قد رتب
 شرفاتها وعلی زوالها وحبس جبال واز وافتاحی وخته من جبال
 وحاصل دنیا وروی ووال وكم استفاد من حبسها طریقاً منوی
 ان حقیقتی قیل و قال ویرج از امام شافعی رضی الله عنه روایت کند
 که چون شخصی کتب علم برای شخصی وصیت کند کتب کلام داخل وصیت بشود
 برای آنکه کلام علم نیست و امام مالک رضی الله عنه فرموده لایجوز شهادة
 اهل البیوع و الا بهوا و اصحاب انو کتبه اند اراد باهل الا بهوا اهل الکلام
 باقی مذهب کانوا و ابو یوسف فرموده من طلب العلم بالکلام یزید فقه
 و امام احمد گفته علماء الکلام زماناً و غایب غایت علماء در شان کلام کلام
 امام غزالی است در جای که در هر شریک شخصی باید که این علم بداند و دفع
 شبهه مبتدعان تواند و حاجت که اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود بدلیل
 کلامی کرده باشند مآخذ انوار عقاید ایشان مشکوٰۃ نبوت است و غرض
 از کلام غیر افحاشی جاده الزام معانی نیست **م** علم در فقه و تفسیر حدیث
 هر که خواند غیر این کرد و جنبش و بعضی افسار تقلید از سیر بیرون انداخته

انعام

حرکت اصلی اسپر بگون ساخته اند نفی اولیا و درویشان بسیار کنند و هر چه
 بکوش ایشان سپرد انکار کنند بظاهر شوق و توباع آن قانع نباشند
 و از خود سخنی چند پیوده تراشند نه طبع شان گذارد که قبل بطلب دروند
 و در توفیق شان باشد که بوی تحقیق شنوند **م** مدینه بنی بنی ذلک الی هوکاه
 و کما الی هوکاه **ش** از برف و جنگ بعضی مردم کردند بکوی کرمی
 خود را کم در مدرسه هر علم که آموخت اند نفی القبر یغیرهم و لا ینفعهم
ش تا تحقیق جابل و سیر بیرون هر روز در پیش بریز بیرون
 در بند صفا باشد که بسیار بدست با مردم در ویش مکرر بیرون
 شیخ شهاب الدین عمر سرودی قدس سره در شرف می فرماید که تا چراغ فقر
 از روشنای خود شفا سوخته ام و این نظم است **س** و کم قلت للفقوم اتعلم
 شفا جفقه من کتاب الشفاء فلما استهانوا بتوبیخها فزعنا الی الله
 حتی کفنا فثأر علی بن رطاس و عسا علی ملة المصطفی **ط**
 فکر پیوده خود ای دل زود دیگر کن در عاشق نشود به زهد او ای حکیم
 غنچه کو بکند از کا زود پسته باشد کز دم صبح مدیاید و انفس نسیم
 و ام سخت مکر بار شود فضل خدا در نه آدم تبر و ضرر در شیطان حبیم

و اما غزالی علیه السلام در رساله المنقذ من الضلال کثیر ابو نصر فاراست
 و ابو علی بن سینا که از اکابر حکمای مشائیین اند فرموده بود ابطه نفی علم
 حق تعالی بجز نیات و نفی حشر اجساد و ایجاد قدم عالم و کثیر ابو بکر علی
 در زمان حیات او هم کرده اند و گفته **م** کفر چو می گزاف و آسان نبود
 محکم ترا ایمان من ایمان بنود در دهر چون کی و آن هم کاف
 پس در همه هر یک مسلمان بود **ف** انضاف آنکه پیران عقل را حق
 نمی توان دید و بسپید بر مان مطلوب اصلی نمی توان سپید **س**
 گفته طلعت فی تلك المعابد کما وصیرت طرفی من تلك المعالم
 فلم ازلنا واضعا کف جابر علی ذقین او فار کا پسین مادم
ن ای که ای خاندان بجه که در دیو معان می هند ای و لمار تو اکثر می کند
 تا آفتاب نبوت بر طالب تابد راه مقصود خود نیابد قل ان کنتم
 تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله **م** مصطفی گفتا علی را که ای علی
 شیر خشی پهلوانی زولی لیک بر شیر می کن هم عقید اندر آرد پای
 نخل امید خوشی در سایه آن عاقلی کش نیار و بر دانه نعلی
 نخل او اندر زمین چون کوه قاف روح او سبز بر علی طواف

که بگویم تا قیامت مدح او پیچ او را مطلع و مقطع مجو
 در بشر رویش شست آفتاب نعم کن و انما علم بالصواب
 کسی از چو ارجس جهانی و دوسا پس شیطانی نجات دارد که طفل کتب و علم
 ما لم کن نعلم و کان فضل الله علیک عظیم باشد و اسگ نیار خاک
 راه سالکان سالک طریقت و مالکان مالک حقیقت باشد **د**
 بیاسات عقل بویانی نوزان یافت راه ایانی عقل خود کیت تا بطن وای
 ره بر و تا جابا که ندی که منطق کسی ولی بودی شیخ پیما ابو علی بودی
 چشم عقل از حقایق ایان هست چون چشم که از الوان **س** منجنگ علما ان ترو
 کشته فرو سبیل و اشترع فی اتباع شریعتی و ما نال نایب غیری موی فتی
 علی قدمی فی القبض والبسط مانتی و ملک معالی العشق نکلی و حبندی
 المعالی و کل العاقبتین رعیتی و اصغر اتباعی علی عین قلبم
 عریس انکار المعارف رفعت **ف** در طریق تصوف انوار الهی
 و فیوض غیرت ساهی است و معرفت اشیا کما هی از ماه تاما هی **س**
 علم التصوف علم لبس یعنه الا انه فطیته بالیقین معرفت
 و لبس یعنه من لبس یبشده و کیف یبشده ضوء الشمس مکنون

ساکنان این طریق غریق دریا می بینند اند هر چه شوند و پند حق شنوند
و حق پند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شان ایشان فرمود
و اشوقاه الی لقاء اخوانی من بعدی صحیفه ادراک ایشان از حرف خیر پاک
در ایشان در قدم هر یکی سر و پا خاک باشد آینه دل ایشان در ملک
و باد تو حید ایشان زنگ ندارد **ط** غلام بت آنم که در چرخ کبود
دهر چه زنگ تعلیق پذیر و از دست طایفه باشند بس رفیع الشان
عظیم القدر و مسمی شده حق کنند کما ترؤن القرآن فی سید القدر **ش**
تا من خرد از طور تصوف دارم بر ماضی عمر خود تا شرف دارم
چون ترک کلمات رسمی کردم صغیر و نشاط بی تکلف دارم
ص و فتح سبیل و فتح لمن ایتندی و کلمات الایوارفت فاعلمت
شیده باشی که اسپند نقاشان چین و خط را فرموده کرده و در آنجا
نقش کنند پرده در میان ایشان آنچه باشند و از طریق خیالات انجمن
نقاشان خط نقوش غیره مختلفه می نگاشتنند و اسپند و ان چین تصفیه
و تجید بکار می داشتند بعد از رفع حجاب کشف نقاب آنچه نقاشان خط از چین
و کتبین حاصل شده بود زیاده از ان در صفحه اسپند و ان چین می نمود **ش**

ای دل طریق اهل صورت بگذر آینه شود و زهر که در دست بگذر
کر روز و صفای عارفان می خواهی از هر چه ترا نیست ضرورت بگذر
ط خاطر کی رقم فیض پذیر و هیت مکر از نقش پاکسده و برق سوده کنی
شیخ ابو بکر میفرماید اخذتم علمک عن بیت و اخذنا علمنا عن الحی الذی لا یبیت
ش پزند شراب عشق جام دل من و زلوح وجود دست نام دل من
کلمتی سخن شد بر بام هر روز امروز رسیدن فو ش بکام دل من
ایام نخل الدین با شیخ نجم الدین گفت بم عرفت ربک فرمود و بوردت
بزد علی الغلوب فبقر الفویس عن تکیه بها **ص** و تم و را نقل علم
یترش عن مارک غایات العقول السلیمة تلقته منی و عتی اخذته
و نفسی کانت عن خطای تفتی **ط** بین جتیر که ایان عشق الیمن قوم
شمان بی کمر چسپ روان بی کله اند قدم من خرابات جز بشرط ادب
کرسان در شش بجرمان پاوشه اند علامت در وی کشان یکم کنم
نراین کرده که از حق تا دل میداند و محالفت این طایفه با یکدیگر مسمی است
بر اختلاف مشرب در گمان و افشای اسرار بعضی می گویند **ص**
اکی الی الشرق ان کانت منازکم من طایفه العرب خوف القیل و القال

اقول باله و الحال چنانکه که **خود را ز قیب و باطن من غالی**
 و بعضی میگویند **انا نقیض خیرا و علی لی هی المخرجه** و لا نقیضی پسند
 اذ المکن الجده **و انج با پس من اهو و معنی من المکن** غویضی فی القدر
 من و نهما **ترشح** معنی پندارند که دانش مخصوص علوم و معنیست کلام
 حق و نفی فی کجی و کجی **بین المبین** ترشح پسند **قولی** لایق
 لایق بیکدی **ابن عباس** معنی الله علیه کوی شی یا امیر المؤمنین علی که تم طه جبه
 محبت و اتم نامده از شرح بار پسند از خود و من خود را شی و چون پسندی
 یا نفی میباش در ای بزرگ **هم فرمود که اگر کسی** الله الذی خلق ستم
 متواتر و من الاذنی بخلق یزکی فاما من یخلف یوم شام و پسند بیکدی
 و هم حضرت امیر و نماید که در پسند من علی است که اگر از ابرشما الله را نفی و جبه
 برزید چنانچه در بیان در از در جاه است **و هم فرمود** و نیست لا و قوت
 پسند بعضی را من فاجحه انکتاب **و هم حضرت** اشارت پسند لی که خود
 کرده و فرمود **ان ههنا لعلونا جبه** و وجهت اما جبه و در جبه جاری
 مذکورست که او هر چه گفت جلست من اوقتی من الله علیه پسند و عایش من العلم
 اما او ایضا فقیه فیک و اما الاخره فرموده قطع منی نه البصیر و اما هم

زین اما بدین قیاس هر و فرموده **ان لا کم من علی جبه** کیدیری
 ایق و در منی نقیضا و قد تقدم فی تدابیر حسن الی الطین و منی نقیضا
 و رب ج به علم و انج به **قیل لی** انت من عبد الوشا و لا یستعمل
 رجال مسلمون و منی **یرون انج** ما یأخذ جبه و جبه گفت لا یبلغ احراج
 الحقیقه منی **بیشتر** قد الف صیدق **بانه** منق و امام منی الی امیا نقل
 یکنه از بعضی عوفا که سب پنهان شدن الی الی چشمش که شرم دم آنست که شین
 طاقت دیدن علماء و وقت ندارد برای آنکه این علماء و پسند امر جبه
 از خود و از وجای جان علماء **و نظر باز می** برای بصیران جبه
 من چشم که دم و کرایان دهند **عاقده** قطب پرکار و جبه و ولی
 شقی و آنکه درین دایره سرگردانند **و صفت** حصاره و جبه و جبه
 که باقی این صاحب نظران جبه **و انقح** فیمین شرف الله قدره
 و ما زالی مضطربا چلب انشا **و حال** لهم یشرح الله صدوق
 و لانت منی انک التبیسل و لا انا **ترشح** زنه را و نه از نه را که از انکار
 او ایضا بهتر از کن **و باقتاد** در فیض روی الی با دکن شیخ محی الدین کربا
 اقتاد و سوم از فتوحات کوی که شیخ **بعضی** با موسی علی کت ای موسی

چون میانی کسی که بیان سخن در باب طریقت اشتباه شد و تقیید پس گوی
 و عاقله برای آنکه عاقل اولی شبهه است و استیلا بر شمس تا چند طریق
 جاء و شمس طلسم بر خیز که مفتاح سعادت طلسم تا باطن ناز غرض
 معبر شود از باطن الی فقر و خست طلسم شمس تا از دست حق پشیمان
 از هر جوی قفسه نماید نه نغمه زبید بگردایشان مرکز زمان و
 کرسی بر کمال عالی شانند و کل اسم سوال و دین و نه همت و صلح
 سوالی و دینی تو کلمه و انتم من الذی امره فی و هتقی منای سنگم
 و اختیار می رسناکم تو از موسی فاضله خواهی بود برین که او را با خضر
 به صورتها روی نمود گفته اند که پیش علم محافظت زبان باید کرد و پیش
 سداطین محافظت چشم و پیش او محافظت دل اگر ایشان میل الی کینه
 برای احتیاج فقر است و کار مخصوص ایشان در آموختن باشد و فدا است
رجال لا یلهیهم تجارة و کما یتبع عن ذکر الله و هم لا یفتنون
 کا که آب تیوت از چشمه جوشد و کاهای بر او انداخته است که زرد که کاه
 پیشه را بیاورد و زمین میان آن است و الی طرف بشا چشمه و جنب
 منزه کاه با امام احمد علی کشد تو خود او و پیش مناری و چشمه را آب

و اشتراکی فرمود من بخ طوبی و بر کل دود ام زود الی ان الله یفیل
 الی ضم دکم و لا الی انما لکم و لکن یفیل الی قلوبکم و یناکم الله یفیل
 غنی و دیشان جباله صوفی و ضلالت محض است اگر کسی الی و کسی ازین
 چه نقصان که تو از کمال خود باز میانی لیکن چون طبع بصورت و خبر بران
 آید و از حق بیست صدیق می نماید تفسیر بیان این طایفه مشکل است
 و طالبان مساوات از این تفسیر حق در دل است نه هر کس به برافروخت
 البری و اند نه هر که آید سازد سپکندی اند نه هر که یاد بگیرد زود
 و چاست نه هر که بر ترست قندری اند غلام حق آن نه عافیت
 که در وقت یکبارگی اند حاضر باش که صید اهل شید نشوی و بغیر
 سلطان از راه زوی صوفی نسا و امم به پنجه باز کرد و نیا که
 با فلک پنجه باز کرد احوال یکبارگی مایه پناه خدا و ایم را پنجه استین کرد
 دوست و باز کرد و به کوی شکوه حقیقت شود و به شرمند و در روی که
 عمل بر مجاز کرد و لا یتبع من سولت لافض حضرت دانا فاضل
 نه صوفی نه صوفی نیست باشد ای با خد که نایبش باشد
 اکثر رویان زمان و در بند آرایش و مقام آرایش نه از عرفان خبر اند

و نه از احسان و امتیاز ایشان از سایر مردم بهر وقت و باطن ایشان
 پراکنده است **ش** بگویند جاتی که راهی داریم در گریست عارفان می
 داریم که توجیه کمالی انداخته شد **ش** میفرمایند که کلامی داریم
 که بگویند من تشبه بنوم منم **ش** بعد از آنکه بگویند سب می باشد
ش در گریست فقر کمال می باشد **ش** در بزرگواران می باشد
 مستعد و استعداد و پیشه یکی است **ش** بگویند که جلال می باشد
فصل اگر نسبت ذاتی با تابعی حیاتی و عین معارف و آری
 و از شنیدن آن خوشتر است در عالم می شودی از صحبت صاحب کمال
 کلام می توانی شد چنانچه صاحب طبع مودون که بصیرت شود و صاحب شاد
 تواند شد و کسی که نسبت مذکور دارد و می خواهد که معارف سخن در ایشان
 کامل شود مثل کسی است که طبعش در زدن نیست و بوسه بکشد که بوسیله
 و در حق شاد گردد **ش** ای آنکه تجریر و بیان دم زنی از عشق **ش** می توانیم
 سخن خیر و سلامت **ش** زاده که تجریر و بیان خوش باشد **ش** چون اهل
 الی و بدین شورش باشد **ش** آن دم که کند گفته هر قافیه از و می شناسد
 چون بزرگواران باشد **ش** علامت سلامت است که در احوال مستعد است

امام محمد باقر علیهم السلام دین الدین ابو جعفر محمد طوسی خراسانی قدس سره و تجلی احیا
 بکلیه و تو اثر کند و از مصلحت آن احوال تو متغیر شود و اگر بعضی از باب
 تشنگی و صاحب تکلف نمی گویند اعتبار کن شینم که یکی از اهل خانه
 کتابی در حق امام نوشته و اذیت این کرد که الحاد الذی اصبح لغزالی
 سین بنی العاصی و العاصی و دینیت که امام زبان حال هم این گوید و در اد
 علم متعجب باشد که در حقیقت جنالی از و طلاق علم برایشان متعارف شده
ش گویند که کفر از ایمان سواد است **ش** در فضل ترا سبب بهر وجه است
 این هر دو بیان شوند و دین که ترا **ش** هرگز نشود و کان که بهر دوی است
 و معانی آن مسائل این در وقت حیات امام هم گفته اند و رساله در باب
 اعتراضات ایشان نوشته و در جمل اعتراضات است که تو قیامی و جود نفسی
 و آنکه که کام و این سخن مسلم اهل پیغام است و سواد احمد الدین شریع متعجب
 گویند چون امام شهابت جبر و حالی می فرمود و در این جبر و حالی شتم می باشد
 نگویند با همه **ش** زاده اند و برده می شود و در دست **ش** قشش کار است که
 موقوف به است باشد **ش** و شیخ محمد الدین نام امام تعلیم نام و اگر می کشد
 و در آنکه غایب می نماید که شیخ ابن زید اندکی است که ابن احمد قاضی قرطبه

از امام غزالی مرسته بود و دست بر کرده خردیم و چون اندکی معالجه کردیم
کو شدم پس توبه و استغفار کردم حق تعالی باز بیاختاری داد و اوست **م**
هرگز که عیبت دوست خدا و حق باشد با خلق جهان اثرش موافق باشد
یک نکته گوید که نباید گفت کاری کند که غیر لایق باشد
و تمام این زیاده و است کند که امام غزالی را در خواب دیدم که زنجیری در گان
خوکی کرده بود و او را می کشید گفتم این شوکت چیست گفت این را دوست که خدا تعالی
مرا بر او مسلط کرده تا به پیغم که بچوب سبب نزد او سبقت لغت شد امام **ط**
نصوح ظاهر است از حال اگانیت در حق او هر چه که بجای هیچ اگر نیست
بر او بیجا در حقن کارگر گان بود خود و شاد از بگوئی بی خود شای نیست
بند پر خرد باقم که لطفش است و در لطف شیخ زاهد کاه است و کجاست
امام عبد الله بن سعد بن ابی و ارشاد که به کشیش ابن مساکر و حدیث از حق تعالی
بیش کند و الله علی ما کل ما یسبیه من یجده و لما بیننا و توده که بر اس
ماتة اقلی عرب بعد الغیز بود و بر اس مایه مایه امام شافعی و بر اس مایه مایه
ابو ایلین اشعری و بر اس مایه مایه ابوبکر باقلانی و بر اس مایه مایه خاضع و با
غزالی و ولادت او در پشته همین و در مچایه توده و بطور ادریش با برش کرد

امام بطرین شد و چون او وفات یافت بیکر سلطان رفت و نظام الملک شد او
بشخت و تدبیرش متباد و در پشته اربع و شصتین بار توبه یغی کرده و در شش مان
و شصتین مکر رفت و در وقت مراجعت دو سال در مشق بود و بنابر جامع
و احیاء و بی کتب تصنیف کرده پس بطرین رفت و در الملک بن نظام الملک
او را بیکلین نظامی میا بود و بود و خدی آنجا بود و بطرین کوه کرد
و نظامی و در سر ساخت و بطل الله و قرآن و بطل الله و حسین بخاری و مسلم
مشغول بود و در سبیل یوم الاثنین رابع عشر جمادی الاخره من حیث و منهایه
وفات یافت و این خلکان کوی غزالی به شش زیارت بر طاعت اخی و نهیم
و در جهان که خدا را معنای گویند و پیروی و منهایه موافق است و معنای
و کتاب انساب گوید که تحقیق درست و نوازده هیئت از ولایت طرین
و امام شیخ احمد برادر او از اکابر اهل کشف بوده و همین القضاة چهاره
میداد است و در قرین و در پشته شصت و منهایه وفات یافت **م**
طریق اشراق بر ذی است میان متکرمه تصوف و اشراق از انقیاد شریف
و توفیق است لطیف می باشد و حساب مکاشفات سوری و ساجده معنوی
و خدا را حکما حدیث را می بوده و بعضی انبیاء و بعضی اولیا و اقام حکمت را

بوسی و الهام معلوم کرده اند و گویند انما فی حق شیت است و هرگز بر احد
 که در حق الهام بخونم و طاعت است او پس و لقان شاکر او بود و در حق
 شاکر و بیایان و افلاطون خاتم حکما و اشراقی است و از سطر که در او بود و حق و حق
 پس گرفت و در زیر و مکنز و از آخرین پس قدم پس می بود و حکمت را در حق گرفت
 و در علم اول گویند و حکما در کتاب او میرشد و استعداد میکرد و در این اشیا
 شایسته گویند و بعد از سطر حکمت تخریص یافت و علم سبب تخریص عقل کتب
 حکمت بود و از گفت توانی عینت و رب و ابو ظر فارابی تعانی بسیار کرد
 و تا که دنیا بود و در پیسته بر معین و ثلثات یافت و در باب موعظی است
 از بزرگان و ابو علی عین بن عبد الله پسیا و بر مفرقه معین و ثلثات و در کتب
 بخارا است و شد و او در شواهد و اثبات بر حق پس بود و اولی لازم بر حق
 بر مضمون سامانی شد و التماس کرد که کتب خانه به سپارد و بر نیاید و از کتب
 یافت و در آخر کتب کتب خانه افتاد و تعانی شد و او را به تصریح و حجت
 و او را به اوراق کتب منتهی ساختند و چون سامانیان بی سلطان شدند و دولت ایشان
 منتفی گشت سلطان محمود قصد قتل او میکرد و بگریخت و بهمدان رفت و چون به کیم
 در مدائن بود شمس الدوله او را ویر خود ساخت و بعد از وفات او بعد از الدوله

سبب اصحابان پوست و نام با منی گوید که در آن سه مرتبه قرآن یاد گرفت و در حق
 شد ثانی و ثلثین و در چهار مرتبه و شوقی شد پس شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی
 که خواهر زاد و شیخ شهاب الدین غر نوری بود و ایضا کتب اشراقی کرد و در حق
 و قلندر و مسافر بود و چون بحلب رفت ملک طاهر بن ملک صلاح الدین متقدم
 و تقدیم شد بر و نه و ملک صلاح الدین نوشتند که او افسادین خواهر کرد و در حق
 و او را در پیسته است و ثانیین و حشمت یکشتند و عارفان چون فر ملک بیضا
 می خوانند از موعظی و تفسیر فاسمی خوانند و قرآن می شش سال بود
 با منی و کتب یا چنان بود و در توحیات گوید اسطوره بنو بیدم که مع و ثانی
 افلاخون می گفت پرسیدم که چه کس از علماء اسلام مرتبه او رسید گفت
 نه مرتبه او رسید و نه بخود می از بهر احب و مرتبه او پس من جمعی که می شناسم
 می شمرم و او گفت فی شد و چون ابو برید و سبطی و ابو محمد سبط بن سبط
 تفسیری و امثال ایشان نام برام خرم شد و گفت ایشان علماء و حکما و حق فانه
 و در علوم رسید که شسته اند و بعلم صفوی اتصالی شود و سیده اند و مشغولان
 بعلمی و بیولی بیشتر ایشان از آنجا است که پیش ما است و سخن ایشان از آنجا است
 که سخن ما است و هم توحیات گوید لایکون الانسان من الکلمه عالم مصلی له

فصل در وقت اول نماز و دلیل قطعی بر آنست یا اجماع دارد و اگر بخندید و بگفت
 تنقیر کند آثم باشد و اگر کسی کند و نیاید آثم نباشد لیکن نماز آنست که بخندد
 ثانی آنکه دلیل قطعی ندارد و اشعری و ابوعلی چنان گویند هر چند در آن پسند
 نیست که یعنی خدا را محکم معین در آن سید است و حکم خدا بر طاعت و محبت
 هر چه طاعت محبت بان مستحق شود حکم خداست در شان او و در شان مستند
 و معنی بر آنست که خدا را حکم معین است و نصیب یکی است و ازین معنی بعضی گفته اند
 خدا نصیب دلیل بر حکم کرده و بر سبیل انصاف شود حکم حاصل می شود و اگر نیست
 سبب و آنکه نیانت محض بود و بعضی گفته اند دلیل تعب کرده و اما و این
 استواری گوید دلیل قطعی است پس محض آثم نباشد و ابوکریم و بشر می گویند
 دلیل قطعی است و محض آثم است و حق درین سیدند و جاسازی است پس حق اند
 بر و گفته اند واجب است که حق باشد و نماز در شان ملاک و غیر در شان
 بعضی ایشان گفته اند که حکم آیه لا یغیب عنکم بنفسا ایجاب احکام آن باینکه
 علم انجید متینا و حدیث علم الانبیاء مسوده غیبت اهل علم مسووم است و حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم در بیان ایشان فرموده و علما را متقی کنیاد و غیر اسرائیل
 و تحقیق کلام آنکه چون آفتاب نبوت از مشرق آدم طلوع کرد پوستانه مرتضی شد

درست

و خطی صفات نقصان می یافت آنحضرت خاتم صفای علیه السلام که آن خط معده و شمع
 و نبوت بر سر خط کمال پسند آنکه در آن خط خطا ننماید و در برابر جبرئیل عالمی است
 که قیام مقام آن می است و بعضی امور و آیه و تفسیر حقایق یقینیه قیام می نماید
 و چنانچه مشرب دنیا محقق بود و واجب این علم محقق است و چون آن
 دنیا بمطهر عیسیت مملو است و سلام علیهنا اقرب او ایام که مرخصی است
 مقابل می باشد و لهذا چنانچه عیسین با او چیت پرستی علی را نیز بر ستید
 و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تا بآنکه سبب علی عیسین بیان فرموده و فرمود
 ساید و حدیث درین باب خواهد آمد ان الله تعالی و چنانچه حضرت علی
 در مومرات تحمیل اهل قبله بی جبرئیل قیام است و شک نیست که روح و انا
 الی شهاد الاطریق مستقیم جبرئیل زود و راست را سیرت صفات نموده و لایق است
 که حکم اودع الی سبیل و بکماله و الله فطیر الخلق و الجا اهل و انقی حی الخلق
 بطریق حق و لطیف و شهادت روح و ان تراشی و با کمالان با ویه علیه مقام
 اشراق و ترجمه باشی **و** تفسیر است و در شان او با و از دولت کرات او اش
 و یاری ما تو انی کرد شیخ علا الله له پس سر و دعو و میگوید میسرتن سلام
 اهل بیتانده و مراد از ناویر در حدیث است تفریق اشی علی است و بعضی گفته اند فاجانیه

ادراک است با جلال که درک مبین حق است همه هست چنانچه امیرالمؤمنین علی
 کرم الله وجهه میفرماید ان الله تعالى لعباده من غير ان يراه و ادانهم غيب
 من غير ان يخلق لهم و قسم و اگر که ادراک است باشد با برهان که در بعضی
 قوه است حضرت زکریا رضی الله عنه فرمود و آیت فرق فیه لم یکن
 ربهم لانه و شیخ محمد بن زکریا از بعضی حکیم که بیان حق فی کل
 خلق نمود انما فی کل شیء کل معنوم و هو الکل من کل معنوم
 الله من نعم من قال ان العالم سورته و بنویسند شیخ ابو یزید گفت سیال است
 که من با غیر خدا فی عالمی من ممکنم و مردم پیدا کند که با بیان سخن می گویم
 آن چنان که جلوه میکند هر نفسی **حق** اوصاف کمال و نهانست پس
 این شد و که آنچه می شود و ظاهر **حق** صفت نه شود و اگر می گویم کسی
 و ممکنان گویند معرفت است ممکن است نام خدای و اقامه الحرامین و حکما
 در اسپ جلاله موافق صوفیه اند و شیخ ابوالکلیلی **حق** اقصای امور می فرماید
 جز او هنوز من ممکن **حق** عین فانی باشد ماعدا **حق**
 حق معرفت آدمی او را بر صورت که ملاحظه کنی تحقیق نه او را ملاحظه کنی
 و بر اصطلاح آن صورت هنوز در پس پرده **حق** مطلق که در هر مرتبه یک

هرگز نتوان شود ادراک و از آنکه بقتل چون در آید الله بصورتی بر
 پس هر چه تو میکنی بپایش باشد ملاحظه بر جانش و هر چند که تصور کنی
 ذات او غایت غایت تصدیق بود و او در غایت محسوس است ای الله
 شک فاطر السموات و الارض و بعضی از محققان مثل امام ربیع در هستی آن
 قایل شده اند بنسبت که الله عاقل است فی اثبات صفات که الله تعالی بخل
 عن المصباح و ظاهر آنست که کمال ظهور بپیشانی او است الشیء اذا جاءه
 البکس الی الله و **حق** آن را که غیر او را با محبت و در کمالش چنانچه
 مرافق بنیت که در کتب قدس خدایی و او در حق ذات او چنان
 بار حقیت **حق** صوفیه گویند است معدوم از صغری و صغری و حق
 صرف قدم منزل شود و مطلق وجود حقیند و چنانچه معدوم محض نکند
 نمی پذیرد و این موجود حقیقی هم ممکن نمی گردد و است هیچ چیز معدوم
 نمی توان ساخت مثلا اگر خوب با تشنه بسوزنی است و معدوم نشود و اگر تشنه
 متبل کرد و بیاضت خاکستر شود کند و واجب الوجود ذاتی است که
 در هیچ اجزای باقی و ثابت است و ممکن الوجود و ضروری اجزای که تبدیل می یابد
 ثابت بان الله هو الحق و ان سائر عوالم هو الکل و ایما حق عالم را

از نزدیکی که تغییر از آن می توان کرد و آن است که هر چه میل به آن می کند
 و چون نزدیک می شود که از نظر غایب شود و آن در ویش سوالی می کرد
 و بین که آنحضرت بعضی مشغول می شد رنگ اول خود می نمود و ناگاه
 امیرالمومنین فرمان در ویش گفت من حقیقت چه چیزی می نامم الحقیقت تو
 که می نامم آنحضرت فرمود اگر حقیقت چه چیزی می نامی حقیقت او هم حقیقت
 برای آنکه حقیقت جمیع اشیاء احد است ش و همه به من چه می رسد و روز
 یکی است ف ناگاه در ویش تاج غفور یکی است ا آنجا که مقام پاک با ایشان
 و امم یقین که در ویش یکی است س صوفیه گویند هیچ چیز از حق
 جدا نیست و هیچ ذره بی نور خدا نیست می شنوی که می فرماید مَا يَكُونُ
مِنْ شَيْءٍ شَيْءٌ إِلَّا هُوَ رَاجِعٌ إِلَيْهِمْ و می فرماید لَعَدَاكَ الْبَاقِي قَالُوا إِنَّ اللَّهَ
تَالِكُ شَيْءٍ اعطای آنی جمع ارواح و اشباح دارد و در زمین است و در
 هر موجودی است و خود هم می شنوی که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فِي جَمِيعِ شَيْءٍ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
فِي كُلِّ شَيْءٍ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ
 و از نظر صورت غیر در شرب آب می شود با دانه و آب در ویش او
 می گوید و در ویش او قَالَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَالِمٌ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَا دَعَاهُمْ

يَا كَلِمَةُ اللَّهِ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ جَبَلٍ أَلَمْ يَدْعُنْ أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْكُمْ
فَرَفَضْتُمْ قُلْ لِمَ تَعْبُدُونَ مَا تَدْعُونَ فَلَمْ تَطْعَمُوا مِنْ شَيْءٍ وَمِنْكُمْ وَاحِدٌ
 و کل الی ذلک ایمان بیشتر دست او طاق کردن جانت سر برآورده
 از کربانت تَبَوَّذُوا كَثْرَةً مِنْ جَبَلٍ وَرَبِّهِ تَوَدَّاهُ وَهُوَ كَلَامٌ بِإِسْمِهِ
 چند گزنی که هر سپهری در ویش او و اسم از خود جوی شبیه بالا
 پیش و پس می کند در کشتن در ویش او سَرَّ زَبَانَ بِأَسْمَاءِ سَرَّ سَرَّ
 است از او من تو را زبیب و فی أَفْئِدَتِكُمْ أَفْئِدَتِكُمْ أَفْئِدَتِكُمْ أَفْئِدَتِكُمْ
فَعَدَّ عَفْوَ رَبِّهِ عَاشِقٍ وَيَا إِذَا لَا يَرَأَى فِي الْأَفْئِدَةِ
 و عشق اگر گفت حق خود که نام من از تو است و که چون رابع
 از او بهر چه که حق صلی الله علیه و سلم فرمود و الله فی نفس محمد بنده بود و حق
جَلَّ إِلَى الْأَرْضِ النَّفْسِ لَسَطٍ عَلَى أَسْمَاءِ سَرَّ زَبَانَ بِأَسْمَاءِ سَرَّ سَرَّ
 و الْأَفْئِدَةِ وَالْبَاطِنِ وَالْخَوَافِ بِأَسْمَاءِ سَرَّ زَبَانَ بِأَسْمَاءِ سَرَّ سَرَّ
 است بر معراج یونس عبا آن من بیخ و آن آب از کدورت حق
 بر دست از حبیب قَرَّبَ إِلَى الْأَفْئِدَةِ نَفْسِ رَبِّهِ قَرَّبَ إِلَى الْأَفْئِدَةِ نَفْسِ رَبِّهِ

حضرت نجم الکبری کویده غایب شد م حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
دیرم گفتم یا رسول الله چیست معنی از من رفته الذی علی النبی استخفا
پس گفتم چیست معنی جسیم فرمود و کان بالمؤمنین استخفا مجابان تو
و حق نه است نه از من مجابیتی مهربانست که تو بخود نیست یکی حق
ای که به بزرگوار مردم کردی تأدبش و در دنیا چه الحکم کردی
چیزی ز تو کم نیست که از اهلین انما درین کوشش که خدایم کردی
اگر تو نباشی او باشد و بر حق لا یزال یقریب العبد الی الله
حق ایضا تا از اجتهاد گشت سعد و بصره و دیده و در جلد و لب نه نمی رسد حق
بصره و لب طیش بولی شش و بی شش بده نیستی تو پستی حق عا هر ی نه
حق یعنی که در کعبه سبحان ربی العظیم یکوئی و در سجده جان ربی لا اله الا الله
خواهم که شوم پاک و پستی بر هم یا مومنه معراج و پستی بر هم
ایده ی جیب را کفم قبله خویش باشد که در جیب و خوف پرستی بر هم
حضرت شیخ سعد الدین حموی سواد بود و در و خاندان رسید و در پادشاه
نیکوشت امر کرد که است دایره ساخته و بکل آوده کرده و از آب و مال گشت
و نه که تا خود را می دید ازین وادی عبودیتی توانست که و ش آهوشی خوش

تا ترغافل نشوی هرگز راه خویش و اصل نشوی از بگره زنا باطل
نشوی از حب اهل شش کمال نشوی صوفیه گویند میسل
از جمال و آن زمان ببرد یاید که پس خود آورند شاید که کند تا برین
و چه مطلق از صافی اطلاق و عیب نیست ز اول رفته و در بر حق نیست
در مجال تشنه است بقی کرده و پس خود را در آینه های مختلف دیده و در برین
بجودانی سبب او طرده و بجهت تعه و مطهر کثرت پده شده و
سعد و آینه و در دست مقصود من رو بر آینه کار و جان در پده شد
یا این آدم را بی لکه محبت مخفی بلکه کن بی مجاب سایه مشرق
اگر ما ویر عاشق پر شد باب و میلاج بودیم و او عاشق بود و چون
تئین امری عبادت و ظهور او به واسطه وزی است که در مرتب ساریات
چند حدیث کان الله و لم یکن حق شیده و نه و الآن انشا که لک
و کو یا این منیر مندرجت و کان الله و در تبریل کان الله علینا حقیقت
و تصور را ایضات انوار اهل شاد است که اشارت و اند نعمت
ولی مجرم پس را کیست و الم از مومنه و محبت شیخ طول یاد زیاده
و خانه شمار کیست و حق مایه آن شده و کشنده کاهت که مایه است

منم و بگویند سیات ما از دست و بگریزیم اینم شنیده بودند
 که در فلان ایام است و اما در آب را دیده گشتند پیش او بچشم تابانیدند
 چون باوریدند و پرسیدند گفت من این را می بینم تا من آب را
 بشنایم **ط** سالها و طلب جام جسم را میگردانم و آب را میگردانم
 گوهری که بچهره صدف دردمرغ طیب از گمشدگان آب دریا میگرد
 ای لی در سبزه اخلاص و ای بود **و** او به پیش از دور جدا ایستاد
 و انت هم انما العین فی البین **ح** حاشا یحاشای فی شایات این
 و در این است که میباید تفسیر **ح** کمال شوی که نمی ترک بدست
 که حق خویشین حمایت نشود **و** ایم نظرت بذات حق باشد و پس
 و نظرات مشهور و تجلیات متکثره در وجودت ذلت و کمال صفات او
 قانع نیست **و** ما له جلالة احدیاته **و** اذ انت عدوت المراتب
 پرتو آفتاب که بر زمین می افتد در حد ذات خود متعده و متکثر نمی شود
 و اگر بر ششهای متلون نماید هر طایفه یکی نماید و در نفس امر از لون غیر است
 و اگر بر قافه ذات افتد در هیچ محقق پیدا نشود چنانچه اگر بر عمل افتد
 هیچ شرف او زیاده نکرده و هیچ سوء و مظهر از نور حق اند خواهد و بعضی

و خواه غایب و خواه کمال خواه ناقص قال انی صلی الله علیه و علی آله و سلم
 انی الی فی جلی یوم القيمة لکن فی صوره شکرت فقیول انکم انما علی
 فیتقولون نود بانکه شک فیتقین فی صوره معایدهم فی جلی و قال ایضا
 ان الی فی جلی یوم القيمة بصوره انقضائش بیکر و نما تم تحمل بصوره الکمال
 فیتقین **و** در مشق خاصه و خرابات نرق میست **و** هرگاه است
 پرتو روی حبیب است بنابرین شیخ در نفس بودی من فرماید ایان ان یقینه
 بعینه محسوس و کفر با سواه منکر است خیر کبر بل هو کمال العلم بالامر الی
 ما به علیه کون فی شک و یولی سیار المعتقدات کلماته فان الاله تبارک تعالی
 از وسع و اعظم من ان بصره و عقد و کون حقیقه قائم بقول قائما **و** نود
 نظم و نود و ما ذکر اینها من این و ذکر آنکه در حب الله و وجه حق حقیقت
 من قلب العارضین لیکل شیء العلم العارض فی الحیوة الدنیا من سبقتهم **و**
 قائم لایدری العبد فی حقش بعض قیبه یقین فی وقت غیبه فلا یستوی
 مع من یضمن علی حضور **و** حکم مستوری و تنسی بر غایت که در ذات
 که آخر چه جلالت بود **و** کردی از حوسله از منی مشوق کبر جیف اوقات
 که یکسر عیالست **و** **و** حکما و اکثر متکلمان به مزید حق قابل نه و بعضی

متحان تشریف و شنبه تسکانه از حق علی العرش استوی و انما اولوا
 نعم و جده الله و الله فوقهم و یضیع علی قیوم و یحکم علی ما
 و یضیع علی قیوم و یضیع علی قیوم و یضیع علی قیوم و یضیع علی قیوم
 می انبار و قلب المؤمنین من اصحاب الرحمن و قد وضع کف
 بین کف و یضیع حتی یست فرایده و یضیع علی قیوم و یضیع علی قیوم
 و انکم یستون برکم کما ترون القریة البدر لا تصفون فی و یست
 و یضیع برقی فی آیه من صورته و یضیع برقی فی صورته ثابت امر و یضیع
 و یضیع است که او در قماری گفت یا رسول الله ای رایت یک فرمود و یضیع
 اراده و یضیع صورته و یضیع برقی فی صورته و یضیع برقی فی صورته
 یعنی بر این و یضیع از یک که میباید مثل روحانی و یضیع که یست
 حق کعبه است و یضیع است از یضیع و یضیع است از یضیع و یضیع است از یضیع
 برود و کسی که از یضیع بهتر میگوید میباید که یضیع است از یضیع
 فان قلت بالتشبه کنت متینا و ان قلت بالتشبه کنت مجتهدا
 و ان قلت بالامرین کنت مبتدئا و کنت اماما فی المعاصی مبتدئا
 حضرت یزید شریف قدس سره گوید متکلی و صوفی مناظره کرده متکلم گفت

یزید سره و ان خدا که در ملک و کریم ظهور کند و صوفی گفت یزید سره و ان خدا که در ملک
 و کریم ظهور کند و صوفی گفت یزید سره و ان خدا که در ملک و کریم ظهور کند
 ایشان را و یضیع برقی فی صورته و یضیع برقی فی صورته و یضیع برقی فی صورته
 و علامه بایشان نقصان تام است بر مقصود او و یضیع برقی فی صورته و یضیع برقی فی صورته
 که ناقص ضایعی را میگوید که صوفی گفت که در دنیا ظاهر و علامه است و کریم
 پنج نقصان نیست و اگر حق در ایشان ظهور کند فیض او ناقص باشد بر مقصود او
 نیز بر این است از ضایعی ناقص و شک نیست که ناقص ضایعی را میگوید بر این است از ضایعی ناقص
 از ضایعی نباشد و کفر هیچ یک لازم نیاید و نه نهاده که از لفظ ظهور و یضیع برقی فی صورته
 که صوفی گویند و یضیع برقی فی صورته و یضیع برقی فی صورته و یضیع برقی فی صورته
 پنداشتند مقصود ایشان بسیار دقیق است عبارت در فی یک و اشارت
 بر فی نماید هیچ لفظی فی قرآن یافت که ادای مراد ایشان بی زیاده و نقصان
 کند چه درین میگوید که از صوفی تقریب این است مقصود از صوفی که یضیع
 و ان قیضا یضیع من یضیع و یضیع برقی فی صورته و یضیع برقی فی صورته
 اسرار و یضیع فی قرآن گفت و این دو جمله است یکی که گفتن آن بظاهر هر شریعت
 راست نیست و یکی که عبارت با دای آن و فانی کند و کفر و انسانی

سه از جویت که بر تغییر اول مقابل سلام است و بر تغییر ثانی مقابل اطمینان
 یعنی هر چه است که برای فاش شدن سر بر جویت گویند سبب خفا شود و مولانا
 نظام الدین میگوید در تفسیر و اذ اسألک عناد بی غش فافق فی سبب
 میگوید لا و نه من ذرات العالم الا نور الانوار محیطا بها قاهر علی قریب منها
 اقرب من وجودها ایضا لا یخرد العلم فقط و لا یمنی الغش و لا یجاء فقط
 بل مضرب آخر لا یکنف المثل فی غیر الجنال مع ان التیج من بعض الکلمه بر حسب
 شمس الجنال و زنت الی حد اقرب و کتمان سر بلبل حبیب
 و اما تلمذ شیت فی نور و یقول نوع جمعی فانی قریب فامنی عند الدین که
 مولانا کمال الدین صاحب ازاد کاشی اویدم که سکر جلال و احیاء و بود و می گفت
 این دو شعر بهر ترتیب اند و ما میگوئیم ع لیس فی الذر فی غیره و یکن و نه العذر
 است من الجرم **فح** صوفیه گویند وجود لا شیطانی جمیع و بهر ساری
 و بر جمیع موجودات و بشرط لا مرتبه اجیده و برنخ البراق و قاهر بشرط جمیع
 و صفات مرتبه الوهیت و مرتبه اجیدیت و اطلاق غایب مرتبه احدیت موافق
 حدیث است تترتبی گویند این درین چنانی از بی منی علیه علی الدنم پسندید
 این کان رتبا قبل ان یخلق فلهذا و نه کان غایب و نه هو و نه ما تجتبه هو

و خلق و نشأ علی الماء و عا بر ترقیق است و چون از بحر یوسپا به سوی فراق
 و تحت از دست نفی لازم تمسبیه و نه و که مراد از بهر جویت است و قدما و حکما
 و چه موافق صوفیه اند و قایل اند پسران نوزدنی و در رب و از ایشان طریق
 در منقول است که از تیر و حدت نقطه پدید آمده از حرکت نقطه خط و از حرکت خط
 سطح و از حرکت سطح جسم **و** مافی بابک چنانست از روز می جویم برین دشت
 که گنبد چرخ این حد بشیند بیا و نه بر خرقه از روز می کشیم صبا پر بکوه
 این ماجرا کشیند و ابوعلی در نقطه جامع از اشارت گفته اند انش می
 بنام چهل الفیض من نور مندر مشعل با جل الکبر و فی شیط من المائل مثل شیط من البیت
 و کیت لایش و بیرون جان باطن و کل شی فانی بری فی سبب سخن
 الی که سرفست نوزدنا وید بر هر چه که بیدانند اوید و حضرت سید شریف
 قدس سره در جوابی شیع تجرید تحقیق سخن ایشان کرده میفرماید کل منوم غایب
 وجود و کل لاشان مثلا فانه لم یفهم الوجود و بر جمیع الوجود فی نفس الامر
 لم یکن موجودا و نه مطلقا و عالم بلا فیض العقل انعام الوجود الیه لم یکن لا بلکم
 کونه موجودا عقل منوم غایب الوجود و منونی کونه موجودا فی نفس الامر محتاج
 الی غیره الذی هو الوجود و کل ما هو محتاج فی کونه موجودا الی غیره و نه ممکن

کوه

فصل صوفیه گویند هر زمان نوبت ظهور سلطنت اسمی است و چون نوبت
 شخصی شود دستور کرده در وقت اسمی که نوبت در نفس رسیده باشد و او را
 که یک سده که هر یک هزار سال است بان در دولت و کل یوم خرفی شان
 اشارت است **این** یعنی خداوند بکافران سینه چنانچه در **سوره**
 ای نوره تو در عالم کسوت ظاهر است اما تو در طینت آدم ظاهر
 علم تو شده از دانش خاتم پیدا چه تو شد از بخشش خاتم ظاهر
 و اسما آینه جنودیت تو در علم حق دارند ایشان را ایمان ثابت گویند
 خواه کمال باشد و خواه جزئی و اسما و این صورت از انانی غایت شده اند
 از آتش حق بمنین قدس پس هر چه در عین می آید یا نیست توابع و لازم
 بنیض و قدس و ایمان ثابت نیست با سلا انداخته و نسبت با ایمان خارجیه
 اصول و واسطه اند از حیال حق ایمان خارجیه یکی بنیض بنیض نیست
 یکی بنیض بی واسطه بر موجود می رسد از وجوه خاص که او را با حق است
 که کل و بنیض هو بنیضها و معنی حق مکتوم الوجوه در خارج موجودند
 و تحقیق افراد موقوف اوقات معین است و هر یک در وقت خود موجود می گردند
 از امور فرموده با و قائلان و انما مستحیات بعضی آنند که صورت ایشان علم حق نیست

و مندرج می شوند که هر یک از خود تخیل و خیال بیرون می آیند و عالم پدید بشر
 صلی الله علیه و آله و پس علم انهم فی انسا که کل اسم نیست بر نفس
 او از آنکه فی کتاب او علت احد این عباد که او را اشارت بر علم غیب
 اشارت باین اسماست و ایشان را سنج غیب گویند و سواد می آن اسما اند
 که سواد می ایمان ثابت اند و بعضی آنند که سواد ایشان در علم حق نیست
 مثل شریک باری و اجتماع الفیض و احاطه علم حق ایشان با علم طاعت
 بر اتم عقل که تو اتم و فرضی و فخر و جود و می کنند و شیخ ابو علی در شفا گوید
 المستعمل لا یحصل لصورته فی العقل و لا یکن ان یتصور شیء هو اجتماع الفیضین
 بر بعضی المستعمل انما یکن علی سبیل تشبیه بان یقتل بین السواد و الکملاده
 امر به الابطال فی علم یقال شل و لا یکن بین السواد و الیاض
 او علی سبیل التقی بان یکم العقل بان لا یکن ان یوجد مفهوم هو اجتماع السواد
 و الیاض و استحقاق را از هر آن شالی است که در آن سابق آن شالی است
 و نه در آن لاحق خواهد است شیخ ابو طالب کنی در قواعد القلوب فرمود و لا یعمل
 الخیر فی صورتی خیر من و لا فی صورتی الاثنین و اسما جلالی از هر آن خلعت وجود
 از هر صورت می کنند و اسما جلالی در میان آن ایشان را مقبوس می نامند و هر چه می سازند

اگر کسی کسین من خلق جندید و تری لیل بالحبس جلیا و حجتی من الشیخ
فیض حق مانند آب روانست و موجود است مانند نذر بر هر تو از اجزای نذر
که تعیین کنی آبی که در ویاست غیر آبی است که در آن سابق انجام بود و غیر آبی
که در آن لاحق انجام خواهد بود چرا که نمی بیند که شعله او هر نفس هوای شود و شعله
آزاده بدو نیتد و در ضمن وجود می یابد و تو نداری که شعله یک حال باقی و ثابت
در هر جام که قطعا از دوش بر می آید و آن وجودیابد از قدر شکست
پیش پس وجود و منبع آبی که چراغ از هر کس را در آن وجود است
و حاضر کردن نیست بقیس نزد سیدمان بآن بود که او در سپاس با بر غیغ کرد
معه و م شده در همان آن است بهشت که در کل اولیای آن زمان بود
نزد سیدمان موجود است و نظام از مستحکمان درین مسند موافق میوز است
یکوید جسم مرکب از اجزاء است و وجود او در آن متجدد می شود **حج**
صوفیه که بندگان چنانچه که ذرات حق معلوم نیست که صفات او معلوم نیست
لیکن اشعه صفات بر اینست انسان تا بیده او را که آن بودی خدای می توان
و وجوب وجود که انسان را نیست در همان قاصرت و انبساط صفات
حیات و علم و ارادت و قدرت و وسیع و جبر و کلام است و این را باید سبوح

و بعضی بجای وسیع و بصیر بود و منقط آورد و اند و تمام الایب نزد حق
چنان است و نزد مولانا کمال الدین بسبب از راق عالم و در اول نظر با نیست
که حیات شرط علم است و در ثانی بآنکه علم شرف از حیات و صفات حق
چنین ذات است با اتفاق صوفیه و حکما یعنی مترتب می شود بر مجزوه است بحق
ملک با صفت مثلاً است تو کافی نیست در انکشاف اشیا بر تو و دانست علم
که بعد از انکشاف تو قایم نباشد انکشاف حاصل نشود بخلاف ذات
خداوند تعالی که او را انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد با دیگر صفات
بعد از انکشاف و باین است با همین علت پیرایه صفات متجدد و حقیقت
و متغایرند در مفهوم و مرجع این سخن نفی صفاست با حصول تلخیص و در آن
از ذات تنها و استوار است با نیست آنچه حضرت مرتضی کریم الله و جبر فرموده
کمال التوحید نفی صفات عذری بعضی از وی کمال الاخلاص و توهم نمی
که برین تعبیر تو ان گفت خدای تعالی عالم است چه مراد از عالم ذاتی است که بسیار
برو منکشف باشد و او میداد انکشاف ذات باشد یا صفتی را بدید بر ذات
و درین مسلک چنانچه می توان گفت صفات خدای تعالی عین ذات است می توان گفت
بمعنا و است با اعتبار مفهوم و می توان گفت که زمین ذات است و نیزه است

و شیخ را در تفسیری در شرح خصوص کویه علم حق تعالی چنین آورده است
 و علم او بعلوم اشیاست و در خواص کلی و خواص جزئی که با خبر است خدا
 متعالی در کمالی که فی الماده فی کماله الشیاء و اگر است محل امور متکثره باشد
 محذور نیست پس اشیا عین حق الله باعتبار وجود حقیقت عالی محفل نیست
 بلکه یک چیز بصورت عالیت و کلیت ظهور کرده و فی سلسله اثر محفل حیرت علما
 و حکماست عبارت برین علم محیط است و آنچه خواهد بغیر الذین یطعنون
 کونش لا در صورت حقیقت عقل اول است بهم است چه صور علیه و صور علیه حق است
 و مایات و حقایق صور کلیه اشیاست و در علم حق و اگر کویه عین اشیاست
 بهم است باشد و شیخ ابو علی نیز بر اینست که علم خدا تعالی بعلوم اجزالی است
 و شیخ شهاب الدین در مکتب اشراق تصریح کرده که محصوریت و در توحید
 یکوید در مظهر انجذاب و در حقیقت علم رسیدیم که انحصار صور اشیا
 لذات المجردة عن المادة و این مستلزم در علم معدومات و بعضی در اشکال
 بان کرده اند که معدومات در محفل عالیتر از محفل عالی تر و حق ظاهر
 مشهود است که حکما یکوید که خدا تعالی عالم است بکلیات و جزئیات
 بر و کلی و ابوالبرکات بغدادی مخالف ایشانست و مولانا قطب الدین را از می

در محاکمات یکوید که در او قدما نیست که علم حق زمانی نیست و در حق او ماضی
 و حال و مستقبل تصور می توان کرد بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن
 اجزای او است بیک و قهراً در حافظت و بهر نسبت باوستا و نید و چونی خواه
 که این معنی باینکه بیانی زمان را در ایمانی فرض کن که هر جزو او بزرگی باشد
 اگر موری است که در امتداد کند هر دم بزرگی ظاهر شود و بزرگی غایب گردد
 و اگر تو شایسته کنی هر یک از این نظر توان دید و تحقیق طوسی در شرح اشارت
 کویه العاقل که با احتیاج فی ادراک ذات الی صور غیر صور ذاته الحق بهما هر دو
 نیاز احتیاج ایضا فی ادراک ما یصدر عن ذات لذاته الی صور غیر صور ذاته العاقل
 الحق بهما و یو و ا قیصر من لشک انک تعقل شیا بصورت متصوره و تسبحه
 حق صادره عنک لا باغداد که مطلقا بل بشا که مانع فکر و مع ذلک فاست
 لا تعقل کل صورته بیزیا بل تعقل ذلک الشیء بهما که ذلک تعقلها ایضا بنفسها
 برین تیاضا ضرورتیک بل زیاده تیاضا اعتقاد انک المتعلقة بذلک و سبک
 الصوره فقط علی سبیل ترکیب و اذ امکان حالک مع ما یصدر عنک بشا که فکر
 نه احوال فاطمک بحال العاقل مع ما یصدر عن لذاته مع من غیره فاعده خبر و نه
 و لا تظن ان کوک محال لشک الصوره شرط فی تعقلک بیانا فاکت تعقل انک

مع انك لا تبطل لما على انما يكون كونك محالاً لشدة شرط في حصولك
 الصورة لك الذي هو شرط في تشكك انما فان حصلت تلك الصورة لك
 بوجه آخر غير المحل فيك حصل العقل من غير محلي فيك ومعلوم ان حصول
 الشيء لما على ان يكون حصولاً لغيره ليس دون حصول الشيء في فاعله فاذن حصول
 الذات له لفاعل لما على لذاته حاصلة لمن غير ان يكل في فاعله فاذن انما من غير
 ان يكون هي علة في ذاته واذن تقدم بذاته فاذن قلت ان الاول علة لذاته
 من غير تعبير بين ذاته وبين علة لذاته في الوجود الا في اعتبار المعبرين
 وقلت بان علة لذاته علة لتعقل المعلوم الاول فاذن علة كون العلة
 اعني ذاته وعلة لذاته شيئاً واحداً في الوجود من غير تعبير فاحكم كون المعلومين
 ايضاً علة المعلوم الاول عقل الاول في شيئاً واحداً في الوجود من غير تعبير
 كون احدى جهات شيئاً لثانيه ومنتزعة وكما حكيت كون التعابير في العلة
 اعتباراً بخاصة فاحكم كون المعلومين كذلك فاذن وجود المعلوم الاول
 هو نفس العقل الاول انما من غير تعبير الى صورة ثابتة في العقل ذات الاول
 نقول عن ذلك ثم لما كانت الوجودية العقلية بعقل ليس بعقل لما حصل منها
 وهي العقل الاول الواجب ولا موجود والا وهو معلول للاول الواجب كاشف جميع

صور الوجودات الكلية والجزئية على ما عليه الوجود حاصلة بينهما والاول الواجب
 يشتمل على كل الوجودات مع تلك الصور لا يصور غيرها بل باعيان تلك الوجودات والعدم
 وكذلك الوجود على ما هو عليه فاذن لا يغرب عنه شيئاً في العقل حتى يزول
 برواق ارادة است او نحوها كمنه او نحوها كمنه فاما غير عقل لا زعم انت
 اوست ومقدم شرطه اول واجب التحقيق است ومقدم شرطه ثانين
 متتابعين الاطلاق واجب برز است هذا بين اعتبارك مستقلاً الاعتبار
فقد خلقت من قبل ولين يخلق الله فاذن لا تروى فمفهوم كاشف ان لغير الاختيار
 الحق كذا كمنه فاذن فاحكم اجزاء واصنافه اذ اثنى ظهوره في افعال
 اذ حق صاوم هو و پس ايجاب منافي اختيارية و نزاع بين الحكم حكيم
 لفظي است ارمي بحكم كيد ارادة منتزعة ايجابت ومحال ترجيح
 بلا فخر تحت نه ترجيح بلا مرجع وحكيم كيد ترجيح بلا مرجع محال است
 و منتزعة ايجابت است بقاء است او منتزعة ارادة است **فخ**
 بيان متكلمان اختلافت ككلام الله حادث است باقديم و متاخران
 مما كذا كمنه ككلام لفظي سبب ترتيب حادثت وكلام نفسي تديم
 فاقضي الله الذين يسيئون العلم ان الاصحاب لما راوا اجتماع الشئتين في نفس

موجودات و این علم را باین بیان ثابت است ما اصاب من خلقه من خلق
ولا في انفسكم الا في حق من قبل ان يراه اقل من انفسكم الا ما
كتب الله لنا هر شیء بدان استند و فیض خاص از خداوند تعالی می طلب
 و حکم از غیبی استجب لکم دعا او مستجاب شود و مقصود او میسر شود
 عاشق کشد که یار دلش نظر کرده ای خواهد دید و در طاعت
 از جانب بند آید سبح تحلیت کی که مستند باینست از خداوند تعالی ایمان می آید
 و یکی که مستند کفر است که می آید ان الذين كفروا ساء حظيهم في النيران
انهم لم يندفعوا عنهم ولا يؤمنون ما خلق الله ولكن كانوا الغشوة بظلمة
فلا يؤمنون ولا يؤمنون انفسكم هر چه هست از قاتل تا سب از انعام است
 و در تشریف تو بر بالای کوه تا نیست از آب و اجمد در ارضی مخلوقه است
 نباتات تنوعی هر شیء و تغییر در شش خصوص کویه الایمان است مجوز
 بعمل الجاهل بیهوده الای و بان یقال لم جعل عین الممتدی تعقیبه لانه
 و عین انصاف متعقبة لاضلال کماله و بانه ان یقال لم جعل عین الحق بکبح الحق
 و عین الانسان اینها ظاهر بل الایان صور الاسماء الالهیه و مظهرها فی العلم
 بل عین الاسماء و صفات القایه بالذات القدیقه بل عین الذات من حیث الحقیقه

نمی دانسته از اول و بعد از تعلیق لعل و الایجاد و با کمال تطبیق انصاف و العدم الیه
 صلیغ که با سبب اگر با پس می سازد و رنگ را رنگ می سازد که با سبب اگر بیک
 می سازد و خدای تعالی ذات را به ذات می سازد و وجود را وجود می سازد
 ذات را موجود می سازد از این پس در وقتی که آموختی خرد معنی الماهیات
 نیست مجوز به عمل الجاهل علی سبب عدم فز و جاعل الودا کونی سازد و بیکه الودا
 موجود و می کند و شیء خادم قضاست چنانچه طیب خادم طیبیت است اگر غیبت
 قضاست چنانچه کرم که راه نماید لیس لک من الماخر شیء انک لا تعلمه یعنی غیبت
 و مستند بعضی انبیا معنی بوده و غیره که استعلام آن کرده خطاب آمده که
ان لم تنس ما یخون انفسک عن دینک یعنی که کل دنیا و نفس این سرور بود
 و لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله می توانست از غیب الایمان و غیبت
 انما و من الیقینی و تبیین قضایا نبوت است که هر دو معنی چهار تعلمات و ثمرات
 و عقاب خدایت فعل و نیت یک است معنی شست و فعل نیت به معنی شستن
 چنانچه سقویا سبیل و بهر قائل و بموجب خدای تعالی لمانند پادشاه و مجاز
 ملاخط میکند که هر که حکم او شنید او خرم شد و در مقام احسان و انعام است
 و هر که حکم او شنید او ملول شد و در مقام انذار و ایلام است و بیست و هفت خدای تعالی

شکل هیچ است هرگز شکر محبت یافت و هرگز نشکر را بیفزاید و از محبت در حق
غافل است إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ و عشق نامها را با جمال پدید می آید
باب و نکته غافل خط به جانب وی بدار سُبْحَانَكَ معنی می گویند خود را در وجود
خیر خدای تعالی نیست لیکن پخته اند بآن جا نیست که پسری در محبت نان خوان
عشق می کند قاصد این پند که ناخود از بس پیرایه است و کل آنرا می باشد
فعل واحد مفعول مکن محب الکره او را دال الترمیم تریم و هم یقی
بالاشکال اشکال این سُبْحَانَكَ هر یک که بودی می شود چون در تعاضد و پستین
آن در غیرین عین دعاست و چشم کسی که مظهر صدق حضرت حق فاعل
محقق است اگر پسری است و این جایزه اگر گویند عبد رب سبحان قدرت قیست چه پند
در باب سبوح و شست و شمر و توحید است اما العارفون من الله فلا يزالون
قدرة حاشیه اهلایکون معنا فعل نه شمر سُبْحَانَكَ مضارع و بدین که گویای
کو بر من و تو در جنتی است و دست و اگر گویند قدرت در و اما قدرت تا بیشتر
در افعال و اندرو است و اندوایشان گویند فعل غیر مفعول حق است و کریم
یعنی مقدار قدرت دست و بدین معنی شبیه است اگر شخصی بدی بدو اردی
دست در زیر بار او نه بدی اگر تا بیشتر در بار بر او است باشد و بدین توفیق

در است کرد و آینه ذات متصف بقدرت و قیاد این قدرت است که
و قیاد حق پشت از نسبت فعل شمر بار و در حساب این مذمت حق علی الصلوة
از موقوف و لا حول و لا قوة الا بالله از سپاس سُبْحَانَكَ بارگاهت در بار و کریم
کرم که شد و بدین راه نه گویاییم و پس آینه طوطی مستقیم است
آنچه سپاس و از دل گفت بگو می گویم من اگر خادم و کرکل چنین است
کودانی است که می پردم می گویم و نه است که گویند عبد رب قدرت فعال
مفعول دست و این طایفه از قدیم که الوداد از این مفعول است و نه است
میکنند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شان ایشان و نه است
مجرور به و الاله چه بگو پس تجدد فاعل قابل اند و میگویند زوال فاعل خیرت
و بدین فاعل شمر و هم حضرت و نه است القدره علی سائر سبعین دنیا
و ایشان می گویند قدیم معنی اند که میگویند نه و نه است قدرت و توان خلقت
مفعول ایشان با طاعت الله مَا يَخْلُقُكُمْ وَمَا تَحْلُونَ لا اله الا هو خالق کل شیء
جَبَلُوا رَبَّهُمْ كَمَا سَأَلُوا خَلْقَهُ قَسَا بَدَ لَطْفُ عَلَيْهِمْ قل الله خالق کل شیء
وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ اما کل شیء خلقناه بقدره سُبْحَانَكَ قولم او را چه باید از خلق
بذات الصدوق لا یعلم من خلق علی خالق سُبْحَانَكَ قل کل شیء عبد الله

کربن پشت آید و در بیت ای حکیم نیست مکن نیز که اینها اندک
 در کارخانه که در عقل و فضل نیست تا به شریف دایم فاضل و پاکست
 مطرب بسیار و کس بی اجل نرود و اکنون این ترانه سروده شده است
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله پس فرمود و آن ترانه را بقدری زیاده و شمره
 و فقرت ایضا و همین علی کرم الله وجهه بر سینه کوفه گفت پس من لم یؤمن
 بالله جزوه و شمره و نامم حسب حدیث و حق یعنی الله عزه با قدری گفت فاقولوا
 چون بر آید نقیذ و آیات مستحقین پس چون خود افعال خود را مشغول میکنی
 چه استقامت از خدا می کنی قاضی عبد الجبار که از معجزات است و خانه صاحب برچای
 شیخ ابوالحسن اسفرائینی اوید و بر سبیل تو من گفت سبحان من شمره عن العرفان
 شیخ و حال فرمود سبحان من لا یجری فی کله الا ما یشاء **ط** سرادات ما و ات
 حضرت اوست که هر چه بر سر ما میرود اوقات اوست و هر چه گویند حکم
 خلق را اوست علی صورت **ط** نسبت آید و فضلها هم از آن می آید که پیش
 جام کتی نامی و میام که با هر چه هست پدید آید پس اگر چه افعال است
 است باشد و اگر چه هم از حق است هم حق است و شمره آنست که حکما درین سبیل
 بر وفق معجزه لایکون معانی نظر و کلام مختلفان باشد پس معنی عارف این معنی است

و در جواب ایشان آنست که غافل حقیقی خیرندای تعالی نیست و در سبیل آتاست
 و مقصود از تعیین سبیل در دو تعیین جهات مختلف است که باعتبار آن جهات
 است و شمره از واحد حقیقی صد و بیاید و از اطلاق فعل می کنند عالم کرمه
 و الاثرش بر کرمه و انسان در وقت و الاطلاق قسما و اطلاق است به نام و آن از برای
 تعیین المیزان و شیخ ابوعلی در اشارت کوبه اول شرح جوهر عقیدت جوهر حقیقی است
 و جوهر مذکور جوهر عقیدت و جوهر اساسی و شیخ مشغول در بیان کل کوبه آن انوار المعنی
 لایکن انوار و ضعف من الایستقلال بالانوار فاقوله انما هو الواجبه لما یکن
 و سبیل من الایستقلال بکونه فیضه و کمال قوت و هم در بیان کل کوبه پس آن
 حرکات الاطلاق و بعد الاشیا و کتبیه بحسب الاستعدادت و منطقی الحق الاول
 کل شیء ما یسوق بایستقامت و شیخ فیضیه من طریقه شیخ اشارت گفته
 شیخ عظیم ابو البرکات البغدادی با هم شیخیه و سلوکات الحق فی ال مراتب الاخره
 الی القوت و التوسط الی الحالیة و الوجب ان یسبب الكل الی الابد الاول
 و یعمل ال مراتب شروطا معتدلة لا فائده تعالی و وجه المواظبه لکتابه المواجهه للقلوب
 فان الحق مشغول علی صدق کل من یعمل جلا و آن الرجوع و معلول الی الاطلاق
 فان تادیه فی تعلیم لم یکن سافرا لما اسود و بنو ساینم علیه امام محمد الباقین

در باب مشرقه باین مذبح رفته و میگوید الحق عندی و لا اله الا الله
 کل الکائنات الاله تعالی گفتا علی قیمن منها ما لا یذکر الا بقرین ما یستلزم کما یستلزم
 فی حدوده عن الاله تعالی فلا یستلزم کما یستلزم عن الاله تعالی
 من غیر شرط و منها ما لا یستلزم الاله تعالی بل لا بد من حدودش و قبل حدودها لیکن
 الامور ان بعد مقتضی لفظ الاله تعالی الاله تعالی و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 صدقت عن الاله تعالی و در حدیث مذکور است و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 علی فی الامور **فصل** حکما گویند هر چه موجود است یا خیر میسر است یا خیر و ثابت
 بر شهادت و ترک خیر کثیر برای شتر قلیل شتر کثیر است که باشد که گفت ما که گوییم
 باید برید تا باقی اعضا سالم بماند و درین صورت سلامت مراد است و در حق قطع
 انگشت مراد است و غیر مرئی و اگر گوئیم ترک شتر قلیل برای شتر کثیر خیر است
 هم است باشد **فصل** در طریقت هر چه پیش مالک است خیر است و بر خلاف
 مستقیم ای کسی که از مریت و تقویت مقام آنکه خدا بیکدم است پس می دانند
 که این نظام و اصلاح و اصلاح و اوین عالم است و قدرت است پس می تواند
 که بر طبق علم خود عالم را خلق کند و فیاض مطلق است و هیچ شکل در مریت

پس آنچه خود انداخته و تو انداختی از او اکنون میسر نیست که هر چه در اجزای عالم جدا شده
 بر زمین او اصلاح باشد و کل من میست هر کل نیز در جبین او اصلاح باشد
 و معاجله کل نیست از معاجله جزو بنا برین کل با پسین او اصلاح مخلوق شده
 و نزد ایشان قصاص و عاقبت علم حق است با پسین او اصلاح کل و اگر چنین نماید
 که وضع جزئی از اجزا بهتر از آنکه هست می تواند بود و نه محل ساختن است و در بعضی از
 شتر جزئی کل که گماناید نیست حکمی که در حکم حق فرو نماند نیست
 هر چه که هست آنچنان می باید آن چه که گماناید می باید نیست
 معمار که طرح خاز می کند شاید که بعضی از اجزای او بهتر از آنکه هست طرح توان کرد
 اما طرح کل مقتضی آن باشد که جز از آن طرح واقع نشود و گفت باید
 پنج که بود نیست و آنچه بود و بود توان نیست و جمعی دیگر کافر می توان
 که در خیر او از سوال گفت است نه و در خیر همان که نمی داند که آن
 قاتلش غارت در دین بدست است و شبیه کردن نظر پاک چنین پسند
 نماند جزو نماند میسر است و چنین بود و اندر ایشان ای در بقا و صحبت ایشان
 میسر است و بیانش نیست و بی جوی خلاف در ویست از یکدیگر میسر نماند
 هر چه که و آنکه میسر است و در پیش خیر و رفعت امور و حرص در طلب آن

علامت جمل است چه با هر حال مجبوریم که آنکه انصاف بقدرت حق باشد و خواه
 که بقدرت ما باشد و اول تجلی بیان نیست و ثانی سبب آنکه اصل امکان الوجود
 و هر ممکن الوجود و تا به واسطه علت تامه واجب الوجود نشود ممکن نیست که موجود
 شود و چون علت تامه او متحقق شود ممکن نیست که موجود نشود و آنچه در بیان
 قدرت برآید بسیار است اگر چه با قیاس نیست گوی و اگر نیست بسیار تو
 ذکر خواهد شد و در زیاده **لا** بر در شایع که ای شیء ممکن است و کار کرده
 کند بر هر خوان که نشستم خدا را حق الوجود پس این است که روی دل
 باین اشیاء عاقلان گوی و آن توان از سایه جزو اجتناب گوی امید که این
 تحقیق بعد از سبب هر میت ما بوده باشد و تخلف عبادت ادبی در دست خدا
باشد رَبَّنَا لَا تُفِزْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً
إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ **و** در آیه دیگر که يَا حَكِيمُ لَا تُخَلِّقْ
تُفْخِمْتَ مِنْ لَدُنْكَ جُحُودًا **و** صوفیه گویند مجموع فعلیات
 و مضمرات یک بذل است که فعل اول روح است و نیز يَا قَلِيلُ و در عبادت
 که ایک سوره و است و غیر آن تو ای او و ما خلق کرد و ما بعث کرد وَلَا تَجْعَلْ
فَاجِلًا و شیخ در نفس خود می گوید العالم منوره الخ و مروج العالم المنور

منور انسانی البکیر و شیخ شهاب الدین در تعریحات گویند که آنکه انصاف بقدرت
 چه اما اولی و بعد از سبب جسم شکل و نفس و اعمده تا طایفه ای مجموع انفس
 و عقل و اعدا هو مجموع العقل و بعد از مجموع انفس نفس شکل و مجموع العقل
 عقل شکل و اکثر هم نفس العالم بالنسبه غیر تعلقت الی الکاین الفاسد و بعد از عقل
 بکل من الشیء و بعد از مجموع الانفس و عقل و حکما گویند ممکن الوجود که در است
 منقیر وجود است و نه انحصاری وجود دارد و در انحصاری عدم در قسم است
 چه هر که ممکن نیست موضوع و عرض که جماعت با وجود هر پنج قسم است
 بیولو که ممکن است و صورت که ممکن است و جسم طبیعی که ممکن است و زمین و نفس
 تا طایفه که اکثر عاقله او با جسام تدبیر و تصرف است و کاره تاثیر در اجسام است
 مثل چشم شیخ که اهل شیعه همه مستخرج دارند و ترجمه می از این عبادت منور
 نقل میکند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله پس منوره العین حق و عقل
 که عاقله او با جسام نبضت در تاثیر و مالا یفترق در آیه فَلَا أُفْخِمْ بِأَنْفُسِهِمْ
 و عاقله یفترق اشارت به نفس و عقل است و صوفیه گویند بطریق مجرمان است
 که هیچ عاقله با جسام ندارند و بسیار در تدبیر سوره است نیستند که منافی عقلی
 غیر ایشان آورده و ایشان را طایفه معینیته گویند و مجموع معینیته و عقل را می گویند

سوره

تجلیت را در هر وجه و در این اقسام مذکور سابقین است و این اقسام علی بن ابی طالب
کنند و گویند جسم مطلق چیزی است که نزد ایشان صورت حیرت است اطلاق
بیولی جسم مطلق کند با سبب آنکه مطلق صورت نوری است و صورت نوری نورا
ایشان و ضلالت نوری که آن همیشه ایشان بعدیت میجو و تمام است و
منطق بر جسم تعلقی که مقدار جسم طبیعی است و در صورت بیان سطح یا خط هم صافی
که همان سطح ظاهر جسم مطلق است و شیخ علی الدین درین مسئله موافق اکثر اهل
در باب مقدمه در اثبات کثره الله است و معلوم کن که کثرت الله بر علم کثرت
و کثرت الله و درین باب کثرت الله حکم علی الجسم با سبب کثرت خالق و کثرت
سبب و در کثرت الله کثرت الله در بیجا باشد و این است چه در کثرت شریقی
یکوید اما لا حاد و لا صحن و بیولی که کثرت متغیر بیولی حکم کثرت و متغیر
بیولی خاصیت چه خواهد که هر یک از اینها معلول عقلی باشد اما بیولی
متغیر بیولی است بیولی که آن و صافی بیولی پس صحن منور نوری و کثرت اطلاق
بیولی جسم کثرت با سبب آنکه ماده جسمی و کثرت مشاقتها و در بیولی که
در کثرت صحن اطلاق بیولی که کثرت را و بیولی بیولی است که قابل نور و صافی بیولی
و کثرت حکم و در بیولی که بیولی و در اجزاء و وجه بیانی و صفا و کثرت

و فی الباب السبل من المسموعات ان الله انی العباد علی مقول من اعباد المبین
علی ابن ابی طالب یعنی الله عز و جل را که نسبت به فی جمیع الصور و بی سبب کل صورت
لا یقسم و لا یجوز فی بی کما یبای من فی بعض بلاد و حقیقه و لا یقال قد نقص من بیانی
قد ما جعل الله فی هذا الایمن و وجه تسمیه بیانی است که بیولی بیولی بعد و کثرت
شیخ در باب مقدمه و در کثرت از کثرت حیات بیانی و طبیعت متغیر که نور و غیر موجود
ایمن فشیء که بیانی مطلقه متغیر که لائق الخلق التقدير و ما یدریم من تقدير فی کثرت
خالق فی کثرت ان الله عز و جل قد فی خلق الله عز و جل او اجد پس یکوید و الی بیانی
مثل طبیعت لا یمن فی الوجود و انما یظهر الصورة فهو معلول غیر موجود و لا یمن
و در کثرت بیولی کثرت است چه در اصل است که بیولی بیولی و بیولی کثرت
و در کثرت بیولی بیولی بیولی و در کثرت بیولی بیولی بیولی بیولی بیولی
کثرت بیولی بیولی و لا یمن و لا یمن و لا یمن و لا یمن و لا یمن و لا یمن و لا یمن و لا یمن
یا تمام شود و حکم و صورت صحن کثرت و در بیولی صورت بیولی که بیولی بیولی
مطلق است و صورت جسم مطلق جسم کل کثرت و بیولی صورت نوری که جسم مطلق
با در بیولی بیولی بیولی بیولی بیولی بیولی بیولی بیولی بیولی بیولی بیولی
نکته در کثرت بیولی بیولی و کثرت بیولی بیولی بیولی بیولی بیولی بیولی بیولی

معقوله

که صورت جریزه مرتبه منزلی حیوانی است که مختلف نباتات ازلی است و صورت نوری
مرتبه منزلی صورت جریزه جسمه است که است برسط و مرکب و اشراقین هم
برین گویند و برسط و افکار و مرکب را در نوری و برسط هم از اشراقین طبیعی و مشکلی
طبیعی است و شکل جریزه برسط که است که به صورت است و است بنابرین که طاسی
از روی زمین پراکند است بیشتر که از همان طاسی که در خط کوه پراکند
چون سطح است و است از کوه که از هر که عالم است و چون کوه محیط باشد
بگردد و بگردان ایشان متوازیان باشند و تمام طاسی از متن محیط خواهد بود
و این محیط که است که چون است را بر نشانند هر قطر و شکل کوهی ظاهر شود
و جسم برسط و فضا که است که در هر دو طرف است و بیشتر و فضا که است
استمال کنند و افلاک کجاست است فضا که است که برسط و فضا که است
پس فضا که است که برسط و فضا که است که برسط و فضا که است
پس فضا که است که برسط و فضا که است که برسط و فضا که است
و فضا که است که برسط و فضا که است که برسط و فضا که است
افلاک که است که برسط و فضا که است که برسط و فضا که است
هر که عالم است و برسط و فضا که است که برسط و فضا که است

و آنچه صورت شده و هزار است برسط و فضا که است که برسط و فضا که است
و فضا که است که برسط و فضا که است که برسط و فضا که است
نقطه اعتدال برسطی گویند و یکی نقطه اعتدال خریفی و نایب و دایره البروج
از حدال انبار در جانب شمال نقطه انقلاب صفت است و در جانب جنوب نقطه
انقلاب صفت است و این چهار نقطه دایره البروج چهار ربع منقسم می شود و مذق
قطع آتش بر این فصلی است از فصول اربعه مشهوره و اکثر مشهوره و ذبیح
ستادین و چهار نقطه و در بخش بخش استادی قسمت کنند و بخش بر این خطی که است
بر خطین بر این فرض کنند که چهار ربع از این دایره چهار نقطه گذرد و یکی نقطه اعتدال
یکی نقطه انقلاب و فضا که است که برسط و فضا که است که برسط و فضا که است
هم در از روی فضا که است که برسط و فضا که است که برسط و فضا که است
از سید و سید و فضا که است که برسط و فضا که است که برسط و فضا که است
چون در بر این سید و فضا که است که برسط و فضا که است که برسط و فضا که است
کنند و آن منازل قمر است و هر ربعی و منزل است که است و فضا که است
و منازل است که برسط و فضا که است که برسط و فضا که است که برسط و فضا که است
تغییر یافته و در نیست که حکام متعلق بر این علمین قبل باشد و شیخ علی الدین

از فلک کیهان و از دایره ملک به و از دایره پنج متعلق اند و بنوبت حکومت و عالم
و تیسر متعلقه و بنوبت ملک متعلق است به یکی از دایره هزار سال است و بنوبت ملک
که متعلق است بنوبت دایره هزار سال و برین سوال کم می شود تا جاست
که بنوبت ملک متعلق با دایره هزار سال است و عرف ارباب بنوبت و تعیین
فصولی مخالفت اجابت چه برین پیش رایشان از ابتداء نشو و شمار است
تا زمان شدت جرات است و غریب از ابتداء در تحقیق اوراق است تا زمان شدت
برادوت و سیف زمان شدت جرات است و شمار زمان شدت برادوت
فلک نقاب کرده است متو از فی السطین که مرکز عالم است
و از فلک مثل گوشت و در ضمن مثل گره است متو فی السطین که مرکز او
خیر مرکز عالم است و او را فلک خارج مرکز گویند و محذب مثل محذب
اوست بنقطه اوج و مقدم مثل متو است بنقطه حینین و چون خارج مرکز
از مرکز جدا کنیم دو کوه خلقت الشرف با نیکو می خاوی خارج مرکز نیکو می خاوی و اذالی
شرف خاوی گویند و ثانی را ستر محوی در وقت خاوی از طرف اوج است و خلقت
از جانب حینین در وقت و خلقت محوی بر عکس و نقاب گویند بنوبت
مسست مرکز در خارج مرکز و سطح او عکس سطین خارج

مرکز است به نقطه برین بنوبت که مسند شد
و بنوبت ملک متعلق است به یکی از دایره هزار سال است و بنوبت ملک
که متعلق است بنوبت دایره هزار سال و برین سوال کم می شود تا جاست
که بنوبت ملک متعلق با دایره هزار سال است و عرف ارباب بنوبت و تعیین
فصولی مخالفت اجابت چه برین پیش رایشان از ابتداء نشو و شمار است
تا زمان شدت جرات است و غریب از ابتداء در تحقیق اوراق است تا زمان شدت
برادوت و سیف زمان شدت جرات است و شمار زمان شدت برادوت
فلک نقاب کرده است متو از فی السطین که مرکز عالم است
و از فلک مثل گوشت و در ضمن مثل گره است متو فی السطین که مرکز او
خیر مرکز عالم است و او را فلک خارج مرکز گویند و محذب مثل محذب
اوست بنقطه اوج و مقدم مثل متو است بنقطه حینین و چون خارج مرکز
از مرکز جدا کنیم دو کوه خلقت الشرف با نیکو می خاوی خارج مرکز نیکو می خاوی و اذالی
شرف خاوی گویند و ثانی را ستر محوی در وقت خاوی از طرف اوج است و خلقت
از جانب حینین در وقت و خلقت محوی بر عکس و نقاب گویند بنوبت
مسست مرکز در خارج مرکز و سطح او عکس سطین خارج



متو فی السطین که او را جو زهر و مثل گویند برین بنوبت

عقول اراده و معتقالات عرض در نه و به پس ظاهر و پرخ میگویند و صاحب قوه
 بر آنست که اکتساب فلک سید بسیار می توان کرد با کمال ثواب و دایر بروج
 بر مجذب مثل زحل فرض کنیم و مجموع افلاک سید را یک نفس باشد که ایستاده
 حرکت دهد حرکت اولی و فلک سیار را نفسی باشد که او را حرکت دهد حرکت ثانیه
 و دایر بروج متحرک باشد حرکت سریع نه بطیئه و در تحت چند فلک غزالی که
 مذکور شد و میان هم مشهور است می آورد و اگر حرکت عالمی از اینها طلب در ارباب
 بیانات از و پیشتر حرکات و اوضاعی که اغلب رصد و غیر آن این افلاک که این امور
 بآن منتظم و متنسق تواند بود اثبات می کنند و اگر کسی تواند که این امور را در حق
 منتظم و در کسفی نیست و لهذا بعضی منتظم احوال شمس بتدویر و حامل موافق مرکز را اند
 چست این حقیقت بلند ساد و بسیار نقش زمین محتسب عاقل
 در جهان آگاه نیست و بهیئت حق لطیف و علمی شریفیت امام خراسانی
 کبیر گوید که عرابین پیام پیش غرابیری بطل می خواند بعضی آنها که شمس است
 که شمس خزانند که تفسیر اولم منظر و الا الشمس قوه هم کیف حیثا میگویم
 و جمهور مشرق فلک اطلیس را عرش می اند و فلک ثوابت را کسی فرسخ می اندین
 بر آنست که عرش و کسی محیط اند باین نه فلک و عرش محیط است بکسی مجموع

افلاک یاد شده است و مولانا کمال الدین عبد الرزاق در شرح مفروض فرموده پس بکن
 ظاهر آنست که مرا و از فلک عرش قتل اول است و از کسی نفس کلیه لیکن عبارت
 فتوحات و عقید و غیر آن بخلاف این معنی نماند و بهیئت شیخ آنست
 که عرش و کسی و فلک اطلیس و فلک ثوابت قابل خرق و التیام نیستند و باقی
 غیر اینها بهیئت جدا و جدا و در نه و حکما گویند هیچ فلک قابل خرق و التیام
 و تا دلیل ایشان مخصوص فلک افلاک است و در فلک افلاک هم تمام نیست و بعضی
 تقویت جانب حکما می کنند بهیئت باشد از شمس می شود لیکن از السماء
 الشقیقه منفی خلاف اینست و منافی سخن شیخ نیست چه سایر غیر کواکب افلاک
 پیاده اطلاق می کنند می بینی که در این است قرآنی سبع سموات و ارضه **ف**
 حکما گویند حقیقی و در است فوق و تحت و بهر دو بهیئت اعظم محله و می شوند
 فوق محیط او و تحت مرکز و باین محذورات گویند و جمیع افلاک شفافند
 یعنی حجاب ابصار می شوند و نه خفیف اند و نه ثقیل چه خفیف میل محیط است
 و ثقیل میل مرکز و نه سپردند و نه کم و نه ترند و نه خشک و نه تر و نه درشت
 و خفیف ندارند و قابل کون و فنا نیستند و بهیئت متحرکند با ستاره باران و چو
 و ناطق اند و از فلک نه فلک چو کواکب فلکانه من و ملک جانت

روشن و گری و جرمهای گریست کمتر از بیایم و حیرت است
 فضا و یکس جبار توان سر با جان و سر و در بی جان
 و تصور کنی که چون افلاک نمی نطق اند بحدی آن کنی نطق نطق چه بشود
 چه مراد از منی صاحب حیات است و از حیوان چه می نامی میگویند که بار بار و عطفه
 قدیم هم داشت بر وجهیست موقوف امریست که می بینیم باشد و بر وجهی بگذرد
 و بواسطه استمرار است بقدم و با عقاید بگذرد و مطلقه در هم می شود
 و آن حرکت چنانکه است و نشان کوبست فعل را جمیع کلمات بعقل است
 و فکر را پس کمال ممکن با لغو نیست الا اوضاع مختلفه پس تشبیه بعقل میکنند
 و میگویند که اوضاع مختلفه از قوه بعقل آفریده و آن یک تشبیه نیست
 پس تشبیه بر مبدع حرکت گویند حرکت افلاک شش قطبی است که اهل عالم می بیند
 و اوراق قدیمه و شوارق اسپینه می کنند و صوفیانی که بر این شش
 از غم دوست در غم شش است و تشبیه از بی و بی و بی جان
 کرده و در خاک است و در دوزخ و در آسمان و در هر فلک است انواع
 اوست که شش آن خواهند آمد افلاک و عطفه و مبدع هر اشرافی
 مستعد حرکتی است مناسب آن اشراف و بواسطه حرکت مستعد اشرافی و حرکت

چنانچه می بیند و در سطح نطق فیه می شود و نور که اکبر ذاتی است از اجرام ناطق
 تیره است و نور از نور است و در وقت اجتماع روی تاریک و نور است
 و روی روشن و نور از نور است و در وقت اجتماع روی تاریک و نور است
 منطبق است بر این نور است که حاصل است میان برین و غیر برین و چون از هم جدا
 این دو دایره متعلق گردند و ملال پیدا شد و بقدر انحراف و برین روشن می شود
 تا وقتی که باز دایره برین منطبق می شود و بگذرد برین شده و بر آن منزل که نور
 دیده می شود و نقصانی می پذیرد تا باز منطبق و برین تفتن یافته و محقق شده
 و در وقت اجتماع اگر ماه جایل شود میان عصر و غروب چنان نماید که افلاک
 آن نور شده و آن گرفته و در وقت استنبال که زمین جایل کرد میان غروب و استنار
 جایل نور شود و آن جنوب است و اکثر زمانه که که اکثر زمانه است از جایل اکو است
 و مشهور می باشد غیر خالص و خارج با جریست و زهره و بیاض صافی و مظهر و مظهر
 و بعضی می مانند که این اختلاف انوشت را اختلاف احوال و نور که اکبر
 منظر اختلاف است که در جرف اوست یا در شب یا در آینه است و شش جبال و بحار
 با و سنگین می شود و در خارج بیاض و در آنکه در آینه است و در شش
 اختیار است ثانی و مظهر که اکبر منظر تمام است که یکسانست می نماید

استاد

که حادث شود مزاجت و طبعین گویند که کیفیات عناصر معدوم می شوند و کیفیت
واحد حادث می شود و اطلاق گویند آن کیفیات معدوم نمیکردند اما بعد از یک
می شوند و بعضی در زمان شیخ نقلی اصرار می کردند و گفتند صورت ترکیب
معدوم می شود و بر مجموع صورتی دیگر فایض می گردد و مزاج معتدل تحقیق که عناصر
از بعد از آن که می شود و می باشد محال است لیکن هر چند که مزاج با عدال
بیشتر از مرتبه قبلی که از مقدار بواسطه وحدت منزه بر مزاج فایض می شود
اکمل است و بعد از اعتدال تحقیق معدولت و فایض بر صورت و غیرت
برای حفظ ترکیب و تغذیه و تولید مثل حیوان و فایض بر نفس حیوان است
برای امور مذکوره و سپس حرکت را در اول بر منی صورتی فایض می شود که حفظ
ترکیب است بعد از آن خلعت آن صورت و پس فایض نباتی می کشد پس خلعت آن
و پس فایض حیوانی می کشد پس متعده نفس فایض می شود و بعضی توهم می کنند که در آن
انسان نیست بر صورت معدول برای حفظ ترکیب و نفس نباتی را بی منفعت
و تغذیه و تولید مثل و بر نفس حیوان برای احساس و حرکت ارادی و متعلق
می شود و بعضی فایض برای ادراک معقولات این خلط است قال المصنف الطوسی
فی شرح الاشارات ما یقتضیه القواعد العقلیه النقی انما دلت الشرح و غیره آن نفس را بر

یمنه و تقویم آنها از جهت ابدان و جوارح اینها و غلبه و خلط و غیره منها بالقوة الماده ماده
المنی و یجلبها متعده لقبول قوه منی است اما اعداد الماده بصورتها انسان
فیصیر تلك القوة منیاً و تلك القوة يكون صورة حافظة لمزاج المنی كما لصورة
المعدول ثم ان المنی تیزا یکمال فی الرحم بحسب استعدادت یکسبها هناك الى ان
یصیر مستعد لقبول النفس کل یصدر منها مع حفظ الماده الافعال بقوتها
فیجذب الغذاء و یضربها الى تلك الماده فیصیرها و یکامل الماده بتزکیها یاها
فیصیر تلك الصورة مصدراً مع ما کان یصدر عنها لهذه الاعمال و یکمل
الى ان یصیر مستعد لقبول النفس کل یصدر عنها مع جمیع ما تقدم للافعال
الطبیعیة ایضا فیصدر عنها تلك الافعال منقسم البدن و یکامل الى ان یصیر مستعد
لقبول نفساً طائیة یصدر عنها مع جمیع ما تقدم الشئ و یتزکی بدنه الى ان یکمل
الاجل و قد شبهوا تلك القوى فی احوالها من مبادیها و ثما الى ان یکمل لها انشاء
مجردة مجردة بحیث فی نجم من نباتیة تجزیه و ثمة ثم یتشتت فان النجم یکمل
الحركة یتشتت لان تجزیه و بالتجزیه یتشتت لان یتشتت بانراشته بانراشته و قد فیه
الحرارة ایضا و فی النجم کما تلك الصورة الحافظة استند و ما یکمل الافعال النباتیة
و تجزیه کما الافعال الحيوانیة و استند لها ما کانت طائیة و عدل انواع حیوان

نفس

آدم کرده و بعین کبریا است که هیچ قوی متعالی نفس را خلق نکرده و بهم
 که معارض است و شیخ محی الدین در نفس الیاسی کوبه الوهم بگویند همان
 الا عظمی جبر و انصورت و الکامله الانسانیة و به جاست الشیخ المصنف فی الحقیقت
 و نه است نسبت فی القدره با توهم و نه است فی التشریف بالاعتقاد پس حافظ
 که نزد اندوخته است و در بیان راسخ و جویب است بگویند اول محلی مشترک
 و خیالات و مقدم برین تجویب محلی مشترک است و نه در خیالات
 و تجویب ثانی محلی مشترک است و مقدم برین تجویب با و اختلاف است و بسبب
 تمامیت محلی و نه است و در حسن تجویب ثانی با و اختلاف است و اول تجویب
 ثانی محلی حافظ است و شیخ مقتول گوید و احد و فکره یکد تو است
 که با اعتبار ادراک معانی حسنه و اهر است و با اعتبار تفصیل و ترکیب استنباط
 متفکره و گوید هیچ صورت در هیچ آنست منطبق نمی شود بلکه این صورت اعظم
 مثال بودند و قیاس می باشد و از آنجا می کند و خیال و عاقله ظاهره اند و گوید
 معانی جزئی در حافظ حسنه و نه نیست بلکه در نفس منطبق بیکدیگر است چنانکه
 کلیات در مجرور است و قوه مجری که با شراست و آن شوق تحصیل ملام است
 یعنی شوق به دفع منافع و معنی فضا یا فاعل است که به دفع منافع و شوق در دفع منافع

از مریجات ناقصه اما بعد از است که این را کایاست که گویند و هوا
 مزاج باب چهار است و شش مزاج بجا که و خان و کرمی انساب می شود
 چه می شود و بجا رصفاحه بخت سحاب است و اجزا که قوه می اندر براف و باران
 و نظایر آن و ازین وادی است قطرات سردی از سقف بنام می چکد و کاهی
 و آنان در چون سحاب میقتس می شود و او را می شکافند و از آن رعد است
 و کاهی درشت در حرکت مشتعل می شود و آن برق و صاعقه است و چون آفاق
 بجز آتش درخشش می شود و اگر لطیفه شباه می نماید و اگر کیفیت ذرات
 و نه از یک و از حرکات از خود و از خود و غیر ازین هوا متنج و متحرک می شود و آن
 باد است و مشهور بیان قوم است که اجزای شبیه به غیره متعبد بیان باد ماه
 بهجت می شود و بدو غنی که غلط طعنه بصیرت از ایشان منعکس می شود
 و ایشان بر وسط صفر می کای صورت ماه و نه در شکل او پس ایزه و زالی مریخی
 می شود و آن باد است و چون پشت با انساب کنیم و اجزای که در نظر باشد
 قوس طرح نماید لیکن مریخی کالی ازین پسین و در آخر تقیض انظار تخطیه قوم
 کرده و در چینی غایت دقیق میگوید از آنجا مطلب و کاهی بخار و دخان می کشد
 و ازین و او را می از رانند و می شکافند و آن زلزله است و آب شیشه بعضی بجا حرکت

[illegible]

الله عز وجل الله البشر على اوصافها وخصايصها وازدوا من نوع هر عقل منابر
 نوع عقل ویکوست و انواع عقل متخلفه و شخص و فی حکم الاشیاء ان الاول
 یسما الجوده غیر نقطه البقیه و بشا اقیس گویند هر نوع از افعال که اکبر
 و بساطه و غیره و مرکبات و اشیا جوده برنی دارند که عقل جوده آن دوست
 و است غای و نیستی و موند و اجسام نماید به قطع است که این افعال از قوه
 عدم المسمو صادر شود و اگر این افعال از نفس صادر شود بنابر اشعار این افعال
 بودی و قصد پستان مادی و افعال اعتدافش شیر و غیر آن مستند برست
 الموهبت و الوان غلبه و تقشیر متساویه هر یک از افعال اشتراکات غلبه
 و است معونی است که دوست و حکمای فیفسرین است و خود او گویند
 و است اشجار و افراد و است نفس را در می باشد و است ارض و است اقله
 و این سخن موافق است با حدیث **قالی** ملک یحیال و ملک البحار و اقله اهل
 گویند من خلق تعلقات بذیه کرام و است النوع را ویدم و نقل من هر پس
 ان و حایة الحق الی المعارف فقلن من انت **قال** انما یحکاک الشام
 و کانه اسما الی التفرع و فرقی میان نفس رب النوع است که نفس عقلی
 یکبار است و است النوع از جمیع ابدان نوع و نفس تمام است تا علم بدن

و استکمال بر سپید بدن میکند و است النوع نه و در اقلی نوع گویند بعضی اسفل
 نوع نه بعضی منطقی و مثل اقله طایفه است ازین عقول است و این طایفه مثل
 عقول است که شج آن خواهد آمد انشا و الله تعالی **فصل** عرض منقول است
 با استقرا و هر یک منقول و مراد از منقول پیش مالی است و منولات **قسم اول**
 کمات و او عرض است که بدست خود قابل قیاس باشد و در قیاس منقول
 یعنی عدد و مثل و ادیا قار الله است یعنی مقدار که خط و سطح و جسم نقیص
 یا غیره قار الفضا است یعنی زمان که مقدار حرکت قطعی است و حق است که این
 موم و نیستند و موجود آن خیال و حرکت تر منطقی است و است این ادیان و
 چون نیست قطره نازل است به خط مستقیم که در خیال ترسیم می شود و او را البرکات
 گویند که زمانی مقدار وجود است **قال** کیف و او عرض است که بدست خود
 قابل قیاس نباشد و اقتضا است کند و چهار قسم است اکیفیت استیقه وینه
 که منقشت و قوه و کیفیات منقشه حکایت مثل روحیت و طیقت و کیفیات
 نشانی که حیانت و علم و قدرت و اوقات و قده و الم و حیثیت و در من و راسخ
 ملک گویند و غیر راسخ را حال و کیفیات مجروده که شهادت و موهبات که حرکت
 و حرف و اخذ قات که معلوم است و بساطه آن است حرارت و جرات و جرات

و زبر که دو کوکبت و فلک مشتری مناسب علم است و ضا و اقلیم
 و موسی و یوم المینس و صفره که یک کوکبت و فلک برنج مناسب قاهر است
 و لام و اقلیم ثلث و ناردون و یوم الفشا و حوا که پنج کوکبت و فلک برنج مناسب
 و زبر و قون و اقلیم رابع و ادب و یوم الماهد و ساک غزل که یک کوکبت
 و طخویر و نمار ازین فلک و فلک زهره مناسب صورت و زار و مده
 و اقلیم خامس و یوسف و یوم الجوه و قفر که سه کوکبت و فلک عطارد مناسب
 محضی است و طار و مده و اقلیم سادس و یوم الاربعاء و زینا که دو کوکبت
 و فلک قمر مناسب مینا است و و ال مده و اقلیم سابع و آدم و یوم الدین و اکیل
 که سه کوکبت و کره آتش که مناسب بعضی است و تا و یوم قطیف و قو قاتین و قبل
 که یک کوکبت و کره جو مناسب جی است و زار و مده و کره که دو کوکبت و کره آب
 مناسب میخی است و سین مده و قیام که چهار کوکبت و کره ارض مناسب لیث است
 و صا و مده و جده که خالی است از کوکب و مده مناسب عزیز است و طار و مده
 و مده و زج که دو کوکبت و نبات مناسب رزاقی است و تا و مده و قیام
 و مده و طع که دو کوکبت و حیوان مناسب مدلی است و ال مده و مده و کره
 که دو کوکبت و فلک مناسب قوی است و فاد و مده و الا فیه که چهار کوکبت

و برن مناسبین است و یای مجرب یک نقطه و فرخ مقدم که دو کوکبت است
 و آسای برن است و یوم فرخ چنده که دو کوکبت و زبره جامه مناسب نفع الدجاست
 و و آسای که یک کوکبت و مده کوکب برنزل از کره شاهی نقل شده و بعضی ازین کوکب



ترتیب منازل قمرین و بهرست که کره کورش و حروف الفبا مخرج برین
 ترتیب اند که لیکن موجود است برین ترتیب نیستند و حاضرند و شیخ محمد الدین
 مقدم اند بر افلاک کوکب سپاره و ابته از خاکت و انتها بفلک نقل

وحق مقدم است بر معدن و اگر مسترسان در تقدیم خاص بر عموم است موافق
 شیخ اند و بسی از آیات قرآنی باین معنی ناظر است منها قوله تعالى
قُلْ اَلَمْ يَكُنْ لَّكُم مِّنْ اِلٰهٍ مِّنْ دُونِىْ حَقٌّ لَّا تَعْلَمُونَ و يَخْلُقُونَ كَذٰبًا
ذٰلِكَ رُبُّ الْعٰلَمِيْنَ و يَجْعَلُ فِىْهَا رَعٰسٍ مِّنْ قُوْمًا وَّ يَبَارِكُ فِىْهَا وَ يَمُدُّ
فِىْهَا اَمُوَالَكُمْ فِىْ اَرْبَعَةِ اَيَّامٍ مِّنْ اَمْسٍ لِّلرَّسٰلِيْنَ ثم استولى على السماء
وَحِىٌّ نَّحْنُ اَنْفَالُهَا وَّ لِلرَّسُوْلِ طِبَاعُهَا اَوْ كَوْفُهَا قَالُوْا اَيْنَ طَبَاعُ بَلِيْغِيْنَ
مُفَضِّلِيْنَ سَبْعَ سَوَاعِدٍ فِىْ يَوْمِيْنِ و گویند زمین بر یکشنبه و دوشنبه و سهشنبه
 و سایر آنچه در زمین است در سهشنبه و چهارشنبه و آسمانها و آنچه در آسمان است
 در پنجشنبه و آید و واحدی در پنجشنبه و از مساعلی نقل کرده که خلق آسمان
 مقدم بود بر خلق زمین و امام خراسانی و تفسیر کبیر موافق است
 و استقام را بجهت آن از آفرینشها و حیوانات و معملها منزه و مطلق
لِئَلَّا يَخْرُجَ مِنْهَا شَيْءٌ وَّ لَا يَدْخُلُ فِيْهَا شَيْءٌ و ذٰلِكَ جَعَلْنَاهُ حَسْبًا لِّمَنْ
يَّخَافُ و يَخْشَى و گویند که نفوس طایفه که از ابدان انسان معارفته گردند
 اگر خیرند معادنت نفوس خیره معتقدند باین می کنند و ایضا از ابن کثیر
 و اگر شریرند معادنت نفوس شریره میکنند و ایضا از شیاطین خوانند

و شیخ مشغولی بوجه و ایشان قایل است و در حکمت اشراقی گویند که اهل اربند
 و اهل مدینه که از ایمازه گویند در اینها جن بسیار میکنند و صورتها بگویند
 جن را و می چند قوی میخندند و در اجرام لطیفه که برایشان و هوا و احوال اجرام است
 چنانچه بر ایشان خاک است و ایشان بوسیله لطافت اجساد و قوت و روح
 قادرند بر تشکیل اشکال مختلفه و تراوی اعمال خارج از موضع بشر و غذای
 ایشان و باین است تکلیف بر آنچه طعام و لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه
 و علیه السلام در میان استخوان فرموده اینها را ذر اذو اکلم من الجن و قال
 شیخ محمد بن ابی البرکات بعض المکاشفین انهم رأی البرق یا تون العظم فیتمونه
 ثم یمنونه و گویند ایشان در اوده قبیله اند و در میان ایشان واقع
 می شود و بعضی گویند که با و با و از عرب ایشان است و چون بصورت جنین
 ظاهر شود مادام که کسی نظر بایشان داشته باشد بجا نب تواند شد و مقیده
 باشند و چون قتل صورتی از آن صورت اتفاق افتد متعلق شود بر جن و نفس
 است و اما العلامة مولانا جلال الدین محمد دوانی خلد الله طلاله من شیخ العالم
 الاعظم الشیخ احماد بن ابی سید صنفی صاحب الرحمن لایکی قدس پیرانه اند قال
 بکرانی انما مثل العالم الشیخ ابوبکر عن الشیخ برهان الدین ابو صلی

و شیخ ابو علی در اول آتش نامه علی بنی تهرج باین فرموده و صبر کنید که خدا عالم
 مدعی فاطمه انداختی جاست یکین ظهور لطف بر همه پس تو عند ال مراج
 انسانی است قال الله تعالی وان من شیء الا عندنا خزائنه و نحن یخرجه
و نرسله فی ارض و البحر یعنی انداخته رویت کند که با پیغمبر از کیه بیرون آیدیم
 پنج شجره جبرئیل را میگرد که گفت سلام علیک یا رسول الله و شیخ می اندیشد
 من می شنوم از پیغمبر که در کلماتی تو می شنود و در شان تو می شنود
 که در انسان ادراک آن شود کرد و از جانها هر که را از تسبیح گفتن پس بگویند
 در گفت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با اعتبار اسرار محو است و وقوع از حال
 در عالم مثال است که شرح آن خواهد آمد ان الدار الاخری لیجی للبهائم و الکائنات
یعلمون و این طایفه گویند که حیوانات مشاهده چیزی چند میکنند که مشاهده میکنند
 از آفرینش آدم الی آخرت باین بیان انسان بموجب مثل انسان فلیان است و کائنات
 خواهد که باین مقام رسیده باید که حیوان خلق شود تا عقل نیز احراز نماید
 و اکثر مردم که باین مقام رسیده نگردد شوند و شیخ می اندیشد و نفس ایستاده
 لما قامنی الله فی نه الدنیا فقلت حیوانی فقلت کفایت و کنت اری و اریه
 ان اطلق با اشیاء و غایب است طبع شیخ حکما گویند که در توحید است

و خون از جگر تخریف این او سجد می شود و حرارت این تخریب از دایره
 میکند و بخاری از او بر می خیزد و تخریب میسر می شود و حرارت این تخریب
 از دایره میکند و بخاری پیدا می شود و بشیر با جرم صادی و لطافت و نور
 و کسب استعداد آینه صور عالم مثال می شود و اطمینان و روح حیوانی می کشند
 و متعلق او نفس ناطقه است و او مثل چراغی است که تشریف ناطقه است و قیله او
 سخنان است تبعث از جانب آئین و بر دهن او خون منجمد از جگر و نور او چش
 و حرکت و حیات و حرارت او شهود و دود او غیب و جالینوس کوید
 روح حیوانی در دماغ است و این غلط است چه دماغ بارد است و روح جاد و شیخ
 ابو علی در رساله معراجیه گوید مرد از او این نفس ناطقه است و از جان و روح
 حیوانی و نفس ناطقه مذکور است و ابو علی نوع است و ابو البرکات گوید
 جنس است و در تحت انواع و در تحت هر نوع افراد و مناسب مذکور است
 آنچه مسلم و ابو داود و ابو هریرة نقل میکنند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود
 که انشأ من بعد ان کما دون الذهب و النفضة اوافقهوا اولاد و اولاد جزاء
 منجذبه ما تعارف منها یلتصق و اما اگر منبها اختلاط و آمیزگی که می
 بود اما رعد و در مذکور است و این سخن از زین العابدین است

و بعد از شش ماه در وقت کمال استعداد نطفه از مبداء فیاض بر و فیاض می شود
چون شد که در حین کمال استعداد نشین و میگرد و اودا میزند و تخت
زیند چون روحی اشارت باین است و امام غزالی شیخ متوفی برافق می باشد
و شیخ محمد بن الدین در باب ویریت و شش ششم از فتوحات کوی النفس التي لم يخلق
العبد المذنب لانه الجسم لم يخلق ليا ينزل الا في صورة نية الطيب و لقد علم فينبذ
نفسه في المني من روجه فظهرت النفس من النسخ الالهي و الجسد المستوي و شيخ صدر الدين
قوتوی گوید اخبرني الشيخ الامام الاكمل رضي الله عنه بشيء الى حاله ان الله من يكون
بعد از الاجزاء بدنه قبل اجتماعها يعلم و شعور و ذلك كيجاه نفسه او من يكون
نفسه جزئيه يستحيل عليه ذلك لان النفس الجزئية لا تتعفن الا بعد المزاج
و بحال انما هي است و حضرت رسول صلى الله عليه وسلم فرموده انكم خلقتم من طين
و انكم تتفلقون من دار الى دار و اگر تفتق نطفه یکم میان شرافتین و شایان
نزع نیست چه نسبت مبداء فیاض نفوس پس چون نسبت است بقطرهای باران
اگر بر قدیم باشد توان گفت که قطرها بقیع اند باران که بر عین قطرات
و توان گفت که حادث اند بسبب آنکه صورت نطفه در وقت جدا شدن از ازار

عادت می شود و شک نیست که مبداء فیاض قدیم است پس الخلق قدم و حادث
بر نفس صحیح باشد هر یک باست باری و من الله التوفيق و آنچه نزد حکماست
بمنفرد نطفه در روح حیوانی نزد صوفیه سمات روح و نفس و قال المحقق
اکاشی فی الاصطلاحات الروح فی اصطلاح القوم هی اللطيفة الانسانية
الجزئية و فی اصطلاح الحكماء جوهر الروح اللطيفة المستقر فی القلب العاقل الخیرة الخیرة
و النفس و اگر که و لیس فی اصطلاح القوم النفس و المتوسط جیها المذکر و النکیه است
و الجبریات القلب و لا یفرق الحكماء بین القلب و الروح الا اول و یسمونها النفس
انما طه و قیصری گوید که نفس ناطقه در بدن ساری است مثل سریان و مطلق
در موجودات و از روحی عین بدن است و از روحی غیر و شیخ حنید فرموده
لفظ قرآن و چشم انسان توانمند و طایم این مختص است اگر قرا از لطیف
و حقیقت انسان نیز پس در کفخت مرتبه دارد و **نفس** او دو وقت
یکم را عقل نظری و قوه نظریه گویند و یکی را عقل علی قوه عملیه و باعتبار
اول چنان مرتبه دارد عقل حیوانی که هیچ علم حصولی نیست و عقلی بلکه
که بعضی بدیهات در این مرتبه محال است و استعداد عقلی نظریات حاصل
و ادماط تکلیف است و عقل بالنعلم که قادر باشد بر آنکه معلومات نظریه

مخزن را برگاه که خواهد منتقل کند بی سبب کسب جدید و مثل شش که منتقل صورت
 نظریه خود کند و این چهار لفظ چنانکه بر هر آفتاب اطلاق کنند نفس این مرتبه
 اطلاق کنند و علم که محصور معلوم است نزد عالم شش علم باها و بیضا است تا آن
 صورتی گویند و اگر محصور صورت است نزد عالم او و محصور گویند و مذکر
 کلیات و جزئیات نفس است لیکن صور کلیات و جزئیات مجزوه و در است او
 مرتسم می شود و صور جزئیات مادی و زلات و بعضی بر آنکه این صورت
 عین معلوم است بحسب مایه و اختلاف در وجود جیل و وجود خلق است
 و حضرت بید شریعت و صوفیه موافق آید اند و بعضی اختلاف مایه است نیز
 قایل اند و اینست مراد متکلمین از نفی وجود ذنبی و غور پس صاحب لیا قوی
 با اتحاد نفس و صور متولد قایل است و اگر حقیقت اتحاد نیست عطا است و اتحاد
 بیان هر دو چیزی که فرض کنی محال است و ابو علی و اشعری و شیخ برین مذکر کرده
 و در کتاب مبدا و معاد آن قایل شده و بنابرین شیخ متولد در توحید است
 شیخ برین مذکر کرده و شیخ بصری بدین حد خویشند که شیخ و محدثان در معاد
 فرموده که من این کتاب برای تعزیرای زفر و پس نوشته ام و بعضی گفته اند
 نفس صورت معلوم بر می آید و تشبیه کرده اند حصول صورت شی و در متصل

محصل صورت در پدید دوم و وقت میان این تشبیه و تشبیه حصول صورت
 در این و محقق روی قدس سره گویند **م** ای را بر تو چنین اندیش
 باقی توان خواند و بیش که گفت اندیشه تو کاشنی در بود خاری تو حیر
 کلینی و نفس در قوت علی و قوه نفسی قوه شوقی و مطی است که اعتدال است
 و در حرف که افراط و تفریط است و اخلاق چسند و ساطع است و اخلاق
 اطراف سیر الذین اذا اتفقوا لم یسیروا و اذ اختلفوا لم یصلوا و کان بین ذلک عتقا
لا یجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا یجسطها کل البسطه و اعتدال قوه علی
 حکمت و اطراف افراط و تفریط او و جزیره و بلایه **ش** زاهد که طریق یکی می دارد
 هر چند که سخت رنج حامی دارد و نموده بی که خواب و باب کل حال
 بهتر به باد است که حامی دارد و اعتدال قوه نفسی شجاعت و در طرفه
 تنور و چنین **ش** هر که در حریف جام و مانع نشود آینه طبع او متولد شود
 خواهی که چه آینه صیقل یابی بایک که از تو مگذر نشود
 و اعتدال قوه شوقی غفلت و در طرف او غور و حمود **ش** تا چند میر
 جامه و شیت باشی در بند هوای حرص و شوق باشی خواهی که زهر که دلی
 پاک شوی بایک که تقیم گوی غمت باشی و چون این سه نصیحت تفریح شوند

باره ای که تفری است تو با خدا مال پیش از اقیانوس بهشت راند و مولی اصل الله
 بعد و منم و شش سال شد و فرمود که پیکس در میان شما هست که شعری خواند
 یکی خواند سم تخلصت حیات الموی کسبه فی الطیب لها ولا رقی
 انی الطیب الذی شئت به منعه و تبتحن و تریاقی پر بنی صلی الله علیه و سلم
 و اصحاب بنی الله تعالی منم و فخر کرده و تریاک و دانه و شش مبارک که حضرت نبی
 چون فانی شده هر یک بجای خود نشستند و بعد از این میان گفت ما من
 یکم یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نموده و سعادتی پس یکم من تم شتر
 من ساج ذکر الطیب پر وای خود بهیچا صمد پاره کرد و بر یکس و خدا را
 فاجب سکری غیر حاشا و اطرب فی نری و منی طریه فی بعض قلبی و ارتعاش
 مناصلی بسبق کاش دی و روی قینی و بعضی او بی در حال صبر و کین
 و زیاده اند چیده و مجلسی که نموده میکرده نشسته بود و قصه کردند که هر قص
 پیش او هر هست پر سینه و فرمود و تری الطیب فی خیمه خا جانی و بیجا تر
 الشکایه و اربعین نودی و مجلس طبع نشسته بود و ناکاه و ن از میانی و بخت
 قانی نجم الکبری و کاک باصل ترقی الحال الی نهایتی فان الحاکم انما انت متجاسر
 الزوج و الادم و شش الزوج انتقلت لعمد و استدارت و انعطرت

سور

مؤید که کند بر ذریه مست میان عالم اجسام و عالم ارواح و شجاعت با جرم
 از ان حیثیت که محبوس مقداری است و با ارواح و زانی حیثیت که مزان است
 و ادرا عالم مثال و خیال متصل و در من حقیقت خوانند و قال المثنی الکلی شیه
 فی شرح القوم عالم مثال و صلی الله علیه و سلم عالم القوس المنطوقه و من فی حقیقه
 خیالی عالم و کلام و شش قانی این عالم را تعلیم نامن و مثل و عاقله و عالم شش خوانند
 و مولانا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد ایشان نقل کند فی بعض موجود
 من المجرودات و الاجسام و الارواح و منی الحکات و الکفایت و الاضیاع
 و الیهات و العلوم و الزیوج مثال قائم بذاته معلوق لانی مادیه و ممل و غیر المثل
 بوجه منظر کلامه و خیال و هو عالم بیخ غیر ساه و یخوذه و العالم المثل
 فی و ام حرکت افلاک المثل و استیجول و منجره و حرکتاته اما حرکات افلاک
 و اثرات العالم العقلی و هذا ما قال لاقدمون ان فی الوجود عالما مقبلا
 غیر العالم المثل لایستای مجاریه و لا بعضی منه من جمله ملک المدن جامعیت
 و جابریه و جلی و نیستان عیفتان کل منها الباب لا بعضی باقیها من الکلیات
 و علیه بنو امر المعداد استانی فان البدن المثل الذی تفرقت فی بعضی و بلکه
 ملک البدن المثل فی ان لرجع الجو پس ظاهره و الباطنه فیکتد و یتعلم

يا الله انهم الجاهلون واليهما يكون من الصور المعاني نورانية فيها علم السعداء
 وطلعت فيها عذاب الاشقياء وكذا المعاني وكثير من الامور كانت خافية
 لا يرى في العالم او يخفى في القلوب بل يشاهد في الامور من قبله كخوفه وكرهه
 من الصور المعاني التي لا تتجلى في عالم النفس كعالم المثل وكذا كثير
 من الغرائب والنفوس العارضة كما يحكي من بعض الاولياء انه مع اقامته ببلدة
 من حاضرة السجدة الحرام ايام الحج فانه ظهر من بعض عباد الله البيت او خرج
 من بيت المسدود الابواب والكواكب وانما ظهر بعض الاشياء الباطنية او غير ذلك
 من صفات بعبادته في زمان قريب الى غير ذلك واما سواد السجدة كما
 من وراء هذه العالم معاد وارضى ونجس وحيوان ونبات ونفس ما يكون
 وكل في ذلك العالم ما يخفى وليس هناك شيء ارضي والروحانيون الذين
 هناك لا يرون لا يسمعون الذي هناك لا يقر بعضهم من بعض كل واحد منهم
 صامد في انفسه بل يستحي عليه ويخجل من الدين وبناب شتمه او فحشاته
 كونه في كل من خلق الله في عالم يسبحون ليلهم النهار لا يفترون وخلق الله
 من قبله المعاني على صورته اذا ابدع العارضة نياها من غير منها قد استمر
 الى ذلك عبد الله بن عباس فيها روى عن النبي في حديث هذه الكعبة والنبوة وانه

لا يفترون

من ربه فشر بها وان في كل يوم من الاثنين السبع خلقا منها حتى ان فيهم
 ابن عباس شقي وحدثت هذه الرواية منذ اهل الكشت وكل ما فيها حتى ما لم يصب
 باقية لا يفترون ولا يتبدل واذا اودعها العارفون انما هي خلق باذواهم لا باسبابهم
 فيتركون فيها حكم في هذه الارض الذين يتجرون فيها من لا يخفى ولا يفترون
 من النور لا يفترون فيها من العارفين الاكل مصطنع ونحوه وكل حديث واية جارية
 عندنا من هذا العقل عن طاهرنا وحدثنا على طاهرنا في هذه الارض وكل حجة
 يشكك في اركانها من مكابدة وحق وكل صورة يرى الانسان فيها نفسه في النوم
 فمن ابداد هذه الارض واتباع ابواسم بن محمد بن خنقن ان كل طاهرنا هذا
 وكل شخص واما وكل تيزيلنا وكل شال في هذا العالم حجة في ذلك
 العالم وهو العلم الذي يستأثر به على معنى الله في هذه الدنيا من الطينة
 صوره محوسب في عالم شهادت خلل هو رتبة الله بنابر من كامل فترت
 ازمنة من شخص احوال ومعلوم كنهه قال الله تعالى يستخفون في وجوههم
 من اثر النجوم ويؤمنون بربهم فيستخفون في وجوههم في وجوههم
 وترى في الوجود من الله في هذه الدنيا من الطينة
 النور في هذه الدنيا من الله في هذه الدنيا من الطينة

نقولوا من

پنجصد و شصت و یکم فرموده اند **الذی قال** کثرت بین عینه **که** **فصل** در مثال تخیل
که خیال است بزرگوار مثال مطلق است و نسبت آن شایسته جدا است بر دنیا
و نسبت کردن با کتاب و چون مالک در ملک مثال مطلق است و احوال که
شاید بگوید که حساب باشد چه این عالم مطابق علم حق است و چون هر سه
در خیال خود پدید آید که حساب باشد و کما یخطا و حساب و دیدن حساب توجه
نمونه حق و عالم در ذات و عادت برستی و طهارت از اخلاق میر و نقصان
و اخلاق جمیده و اعراض از هر امر منویته و اعراض از هر چیز و نسبت برین و احوال
مزاج و قیام بطباعت و جدا است و دوام و صمود و اگر چه نفس این احوال
بسیب نوز و صفا منتهی بشود بنفوس فیکه که احوال لغزش و جدا است و تخیل است
که گویا از حرکت افکار که چون بیدار شد اطلاع دارد بر آن لغزش و بسیب
و تطبیق آن در خیالی و انبساط کلی او را این حال در نقطه میسر است و حساب
و دیدن خطا و مزاج و مانع است و اشتغال نفس مشغولت و لذات جیه و تقابل
نموده تخیله و تخیلات فاسده و تصور است کاسه چه لغزش برین عالی چون از ظاهر
متوجه باطن شد این مزخرفات بسته می شود و او را از عالم علوی بازمی دارند
و چیزی که تخیله نمیشد که در بعینه می بیند و آنچه در علم حق است در وقت نزول

بر عالمی برین گشت می کند و کسی که بحد نظر و قوه عروج هر سوم است مشاهده حال
چهره از زمین باشد او کند تخیله حساب او در ظاهر شود و از رویی که نیست
سید بن عبد السلام گفت **انی رأیت احد عشر کونجما و الشمس و القمر و اینها**
ساجدین نماز روزی که پدر و خاله و یازده برادر را مشاهده نمود و یافت و گفت **هذه**
تأویلی رؤیای من قبلی چهل سال بود و کسی که حد نظر و قوه عروج ندارد
و مشاهده احوال هر شیئی از مرتبه تنزلات او کند تخیله حساب او در ظاهر شود
سجده روزی از اسپس روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود **الرسول**
و النبوة قد انصرفت فلما رسل اللهی و لا یجی و این سخن بر مردم شاق آمد پس فرمود
لکن **المبشر** است که شد یا رسول الله صحت مبشر است و فرمود رؤیای المسلم بهو جزا
من جهاد النبوة و بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداود از جهاد بن النعمان
روایت کنند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و یا ایها المؤمنین جزا من نبوة و این
جزا من النبوة و سپس این کلام یافت که در هر طریق رؤیا شش و ده و ده
بمرتبه است در سال و تعبیر و آفته مرتبه عالی است بعضی طریقه ها باشد که
بر ظاهر خود بایکد هست و محتاج تعبیر نباشد و بعضی در دلائل النبوة از احوال
رضی الله عنهما روایت کند که در نقل امام حسین رسول ضایعی تعالی علیه السلام

و در این زمان که در این شهر است و با آنحضرت شیشه پر خون بود که منتهی بود و پد
 خدای تو با این صفت فرمود و نه دوام الحسین و اصحابه لم ازل الله من بعد یوم
 و امام غزالی بر او آید و میگوید که فرموده اند لا تقم ما سقت انتی بعدی قتل
 یعنی الحسین و نهاده و دوام اصحابه از خدا الی الله تعالی و بعد بنویست چهار روز
 خبر قتل آنحضرت بیاوردند و بعضی خواندند و بعضی نوشتند و بعضی گفتند که ای خدای تعالی
 بخوابید که با او عاقبت نشد و چه بفرمودی که از تو چون غائب باشی و حق
 کرد فرمود و این تعالی که بود و گفت در دین خدا فرمود و آن عمل معصوم است نقص
 کردند مسجد بود که فرمودند و انداختند و حق شدی صورت خدای تعالی نه در شانه
 و کما فی اینها و صفت عین از خواب و نه مانند ابراهیم علیه السلام است از زمین جریه
 که رسیدن بارق و بعضی ایضا حق بارق و بعضی فرمود میگوید و چند است که این خواب
 بر خدا هر دو محمول است و میگویند که فرمود پس کند و تعالی کند و اشارت بر حق
 گرفت شده بود و دو کسند صورت پس خود را بد کرده بود و بعلت سگ است
 نفس و گفت و حق تعالی از تیر سید فرمود و بخاری و مسلم و ترمذی
 و ابوداود و ابن عباس و صفی الله عنده است که گفت که شخصی نزد رسول خدا صلی الله
 علیه و آله آمد و گفت ای محمد بن عبد الله ویدم ابرای که وصل و دروغ می باید و مردم را از انکار

بعضی بیشتر و بعضی کمتر تا کلام ریسانی دیدم که از زمین باستان چو پسته بود
 و نه آن ریسان گرفت و بالا رفتی پس مردی که گرفت و بالا رفت پس مردی که
 گرفت و بالا رفت پس مردی که گرفت و ریسان کیخت و وصل کردند و بالا رفت
 و چون گفت بعضی الله علیه و آله سوال کند که از من تعبیر خوب بگویم حضرت فرمود که
 گفت ابراهیم است و دروغ وصل قرآن که فیض بعضی از تو بیشتر است و فیض
 بعضی کمتر و ریسان خجاست که برای تو از گرفت و خدای تعالی تو را بالا برد
 پس بعد از تو دیگر میگوید و بالا رفت و پس مردی که میگوید و بالا رفت و پس مردی
 دیگر میگوید و منقطع شود و وصل کند و بالا رفت و یا رسول الله بعد از که تعبیر من
 صورت یا خدا فرمود و است بعضی و انظار است بعضی را بگو که بعضی بعد از
 سر کند و او که بیان فرمود که خدا در من چه چیز است بنی صلی الله علیه و آله پس فرمود
 و گفت که هر که تعبیر بصورتی که در دنیا بود و دیده شیطان با آن صورت ظاهر
 نمی تواند شد و ترمذی از ابن مسعود روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود و منشی را بنی السلام فقه را بنی غابن الشیطان لا یتشبه لی لیکن بصورت
 خدای تعالی ظاهر می شود برای آنکه تعبیر صلی الله علیه و آله پس منظر اسم و دلی است
 و شیطان منظر اسم منسل و خدای تعالی رب متدین و متدین است و هر که

ان الجنة قاع صنف ليس فيها عار و فاكهه و من غراس الجنة في الدنيا
 كشده رسول الله ما غراس الجنة فرمود القشج و التندیل و هم انحضرت فرمود
 و درختی است با عود در درخت می برود **ش** هر دل که بودی است باه و نبرد
 پی جانب بحر لاسع الله نبرد اسی و اسی بر آنکه وقت رفتن در جهان
 با خود دل پاک و جان کاه نبرد و استقامت کنی که چه کوزه عمل که درین مویان
 عرض است در آن مویان جوهر باشد برین که صور و پهنه جوهر قایم
 برهن اند و در در خارج قایم غرات خود **منقح** هر سنت که درین
 بر تو غالب است در برنج بصورتی مناسب آن خواهی بود اگر که غالب است
 بصورت پیکر و اگر غلب بصورت کرک و اگر شصت و عدم حیت بصورت
 خاک و اگر حرص بصورت پوشش فیر کایفغ مالی و لا یؤت الا من
اتى الله بقلب سليم شمر اند پس بریم القیمة علی نیا نتم پیش بعضی اند
 علی صورتی که بین عذاب القردة و الحما ویر غلبا یک با تقوی تم با تقوی
 می چنی که آنچه در در می کنی در شب خواب می چنی که استوغم فخرج الموت
الله یؤتی الا شس حین یؤتی الا شس لما نلت فی ساریا فیضک انی
فرضی علی الموت و یزید الا شری لی الحیل شری ان ذلک کایات لغیر

یضکرون کما منون فوون و کما یستقون یقون سائر مردم در پیشگاه
 بخوابند بعضی می اند که مشا به می کنند خواب می بیند و بعضی نمی اند
 در وقت مرگ که سمیه بیدار شوند تغییر خواب خود بریند و نفس تو لوی است
 که عویم و اخلاق و اعمال تو ارقام و نقوش آن لوح اند و بدقی تو غایت
 بر بالای آن ارقام روزی که این غبار مرتفع شود یکا یک رقم ظهور یابد
فلسنا عندک عطاء و لی فیضک الیوم حذیق و شیخ محی الدین در حق
 موسوی فرماید لیعلم انه ما یفرض الله اجد الا هو من اسی مصدق ما جات
به الاخبار الالیه و اعی من المختصرین و لهذا یکر موت النجاة فیصل
 المنة و یست و و شیخ بر دینا هم با نیت تجاری از این مسعود و بیت کند
 که حق صلی الله علیه و آله فرمود الجنة اوتب الی احدکم من شرک فقل
 و النار مثل ذلک ان ما که در قبر عاصی خواهد گردید امروز هم می گرد
 لیکن او چندان شراب نخوت و بک غفلت خورده است که او را که الم نمی کند
 روزی که بختارند الم پای حق و الم حاضر هر دو اجاس پس خواهد کرد
فان جفکم محیطة بالکافین و عده عذاب آخرت محبت دنیاست
 و کم کسی باشد که ازین عذاب خالی است و آنکه پندارد که غلت ندارد چون می کند

نظر کن طوطا کرده کاهی عاشق را تو هم آن می شود که بخت مستوفی از دل او
 زایل شده و در وقت فراق خلاف آن ظاهر میگردد **ش** ای دل وای نفس
 پرورد شو با آتش شوق بشن و از خود مشغول خواهی که چو گل در لب عالم
 خندی چون بختی که ز قفس در دهان شود و کلام از اسیر علقه باوینایت
 می آید که در دوزخ و جبریل چون جود است در بیضه و کمال شکستن میفهمد است
 و بیرون آمدن از اینجا **ط** صوفی صومعه عالم تقسیم بکنن عایبا
 و غیر صفات جو الکاهیم با بر خاک شین خیر و سوزی بکند وای تاملان
 خلق چینی که چه صاحب جادهم مارت و تنی شنی ناما که در دهن فی بعضی روح
 فکرة المؤمن یکره الموت و اگر مسافر و لابد من **ش** ای دل چه افسوس
 بگره پیوده شوی بر بر خطا کنی و آلوده شوی و از این که است بود
 توجیه ریب باید که ز اوست نیست است و شوی حضرت امیر المؤمنین
 علی کرم الله وجهه و نهاده لا اله الا الله اتبع علی الموت ام اتبع علی الموت و در وقت
 تصداین محرم و نهاده کزشت بر سب الکفر **ش** آن روز که است در دهن و چپ
 در دهان جانور بی شبهه و ریب هرگز بنیم دل مینمای آینه
 مار که بود قد حقیقت در جیب و ضمیر کنت **ط** افق تو با غنا سب

این فی نیت بیانی و مانی فی حیاتی و حیوانی فی مانی **ط** زمان کز کشت
 آتشم بخون مسر بگو سوز که برین برک کاهی نیت لاهم مشور کنت
 ناسوتی است مکتبی لایق مکتب یعنی ناسوتی علی لایق مکتب آن تغیر
 بلن اونی قستی **ط** عجب چه جان می بود و غارتهم خوشا و می که
 ازین چه پرده برکنم **ش** وانی الی الله یبالموت ککن و من بوله
 ارکان خیری بدت و لم تعنی باقتل نفسی بل لما یقتنی این است
 اکتب یعنی فان سجده افعال مکتب یعنی و هایت مقدار فی طبیعت یعنی
ش بجا که بنده چون پیشین بدل سفارت کند و فعلی که بود خط
 قیبر بدن و است زایل شود و اول بحسب علوم و اخلاق احوال لذات و الالم
 عقید که در رتب اتم از لذات و الالم حیة اتم خواهد بود ان بند بنشته
 پس دنیا عوز و لا فقوم و لا پس و لا این تجلی دنیا رتبا صلا کما تار الله
 الموقنة البقی تطوع علی الکفر **ش** هر نفس که از نفس خالی است از دل
 بخاتت اکثر اهل البیة السب و اگر بیاورم و اخلاق فاضله عالی است
 بر تبه عظیم فایز شود و اگر معلوم و اخلاق رویه شصت بعد از الیم
 سبلا کرده و بتیج آن الالم خزان الی سبب بایل شوند بکنن صاحب

و در این تفسیر است که در آیه اول و دوم از این سوره تفسیر می شود و در هیچ
وجه الیه و ربانی چه معلوم نیست که قبضه روح کی خواهد بود و در آن
وقت هیچ چیز از روح از جانبیت و اکثری باشد که بعد از موت ترقی خواهد
یا ایها الذین آمنوا اتقوا میثاقکم من قبل ان ینزل علیکم
فیضه فاحذروا انکم قد فرغتم من عذرکم انکم قد فرغتم
بیتینه باطن کوشش می تواند بود که حلیقه حقانی و خود را در کوشش
بند و نفس اندر کرده اند چه کنم قدر خود نیستانی یا ایها الذین
کم شقی و خدوت و تطلب الیج فیما فی غیره پستان اقبل علی انفس
و اسب تحمل قضایه فاست بالنفس فی اطمینان احوال کوی است
که در می نیکی اسباب جمع داری و کاری نیکی میدان
بجام خالص و کوی می دلی بازی بین دست و شکافی می کنی
ترسم ازین پس نری استین کل کرکشتش تحمل خاری می کنی
سکین از این شد دم خلقت که در صبا بر خاک کوی دست کده می کنی
ایما مثل الطیر الذی یلکاء انزلناه من السماء فاحذروا انکم قد فرغتم
و اما تعام حتی اذا اخذت الارض و خرورها و ازیت و من اعلم انهم یلکوا

عینا ایما امننا لیسلا و قضا فاجعلنا حاصدا کان له نفع بالانفس
لکن فی فصل آیات توفیق کرون **من** ای دست دادن توبه یا بدو
در باد و عسر کرانیه خود خواهم شوی علی سعادست چه عدا
بر جیده دنیا ممکن سپایه خود و شیخ محمد الدین میگوید بعد از موت ترقی است
و من افاد و جیده و شبلی و بازید کردم و ترقی کرده اند لیکن در معرفت
خدا یقال ترقی می شود و من کان فی حیدر الحقی فهو فی الحقی
و حدیث از امامت ابن آدم انقطع عنه علمه منافی سخن شیخ نیست
چه ترقی مذکور در بعضی است بلکه بفضل و رحمت خدا یقال است فلی بفضل الله
و یجته فبذلك فلیتقوا و احذروا انکم قد فرغتم **تعالی**
در نبوت و ولایت یا ایها الناس قد جاهدکم لعلکم فتن اهتدی
فانما یسجد فی نفسه و من سئل فانما یفضل علیها و اما علیها کوی کل
نست سخنان گویند می انسانی است که خدا می تعالی او را برنجیزه باشد
در ای رسانیدن آنچه باو وحی شده و رسول بنی که صاحب کتب یا نسخ
بعضی از احکام شریعت سابقه باشد و او لو العزم جمعی که بعد از تبلیغ رسالت
ماور بوده یقال و بعد از فی الباب اربع عشر من الفتوحات فی النبی

اندی و تیرا بوجی من شده است یقین تو کلب الهی الشریقه بتبندد بهمانی چنین
 فان حبش بهمانی غیره کان رسولاً و صوفیه کویند نبوت که عبارت از دست
 و منشا و رسا و احکام آنی اگر با پیست تشریفات و اگر نه تعریفی
 و تفسیری در شمع نفوس کویند فی شخصی است که مبعوث باشد خلق تا به است
 انسان کند بجای که در حضرت عیبه برای ایشان مفرز شده و اقتضای استعداد
 ایمان ثابته ایشان خواهد آن کمال ایمان باشد و خواه خبر از آن
 در کارها و عشق از کفر تا کبر است آتش که اسبوزد که بلب نبش
 دیگرش عشقه و ان نسل ادب بر روی است یخچان که بجز آبچای نباش
 و عرق عادت اگر از جلی صاف شود و سحر است و اگر از جلی صاف شود و کثرت
 و کاه باشد که از اصحاب لغو پس قوی بحسب نظرت ظاهر شود و اگر نه غایب
 یکد صانع نیز نباشد و مولانا سعدالدین در شمع استاصه کویند قدسین لغوس
 فی احداث القریب بزاویه اعمال مخصوصه می السحر و قوی بعضی از دعائیات
 و بی المعزایم و بالاسلام العلیه و بی و حقه انکه کلب و تیزج القوی است
 بالارغیه و بی اطله است او باطن امر العشریه و در انیر نجاست او باللب
 از یانیه و بی اخیل و شامه بگرامات او یا قابل اند و معتزله انکه می کنند

است و این سخن از پیش آمده موافق معتزله است و ابوالبین و معتزله موافق
 اشاعره است و صوفیه کویند اخبار از امور آئینه و طلی زمانی و مکانی شال آن
 از طر اسر داشته و من است و اگر کفلی را واقع شود بعد از آن ایشان باشد
 انما جری را اطلاق بر ضایره و خواطر نیست و تعریف در ملک و ملک است مثل ایما و اما
 و اخرج بحسب پس در برنخ و او خالی مرید در عالم حکمت از خواص مرتبه الیه است
 و بفرقه هر بی مطابق امری است که بر است و غالب است در قوم موسی حیر بود
 و در قوم صیصیت و در قوم داود موسی صتی و در قوم محمد صفت صلوات الله علیه
 و در علم که تصایید پیچید بر روی بر روی او نیست بودند و کل انبیا و اولیا
 بر رب او معاد و رضا بطن نظام دنیا بر وجه کفلی و بر صورتش اعمال بشه
 در برنخ مطلقانه و کشتی که مردم را در خواب می باشد دایمان از او بیاری است
 و تعریف در اجسام ارعنی و سماوی می تواند ابرایم در آتش تعریف کرد
یا کون فی بقیة الله اعلیٰ انا هیثم موسی در آب و زمین او چنین
الی موتی ان اخبرک بعصاک الحجر فاعلق و اذ انشقی موتی لبقیة
قلنا اخبرک بعصاک الحجر فاعلق منته انتا عشر عینت و سیمون بوا
سیمان الیج عدوها شعر و ولها شعر داود و رحمن الله الی الی

وادب نیات و خلافت حق بر بی ظاهر و باطن عالم است و این تضرع تمام
 انعام عام با اعتبار حقیقت است و قضا با اعتبار بشریت و به محتاج است
 قل انما انا بشر تشكلم یوحی الی منام صد اندیشه و انتم اعلم با بر نیایم
 اما این مرید با کمال التیبه و توفیق علی بن موسی و این حقیقت در هر حال
 بصورت مناسب آن اهل ظاهر می شد و لکن قید خایه و قرآن من اُمیة
 لا اخلای فیها یذکر در آنست با کمال صورت خایه و نبوت تشریف با و تمام شد
 ای تضرع بهت زکویت بکایتی شیخ جمال جو رز و بیت ای حق
 انما پس عین زب لعل لطیفه و اب تضرع زو شش زانت کنایتی
 و ما بریت ته و تضرع بهت علی سب الاله قاست فی کل خبیثه
 و تضرع الحقائق من کل منظر و من القیس فی مشکال پس به خیر
 و حمد به تعین او به ایت می نموده و او به غایت در و علی لایک آنکه
 و جاد با پ را جمیع میقتضا علیا لم یتم علی بین مشرق
 و ما منم ان و قد کان و اب به قوه عن تعینیت
 ای تضرع بهت زکویت بکایتی و کی میری تو به هیچ سر غایت زکویت
 و طبع پس بر وین مجبور است انتم و حمید لیلید حقیقا فخر الله فی

فخر اناس علیها و محتقان گویند و به اطلاق حق بر آنست که زکویت
 با تم الحجاب **ط** ستاره جز نشید و ماه و ماه پس شد الی بوده و ما را
 رفیق و نو پس شد کجا من که بکت زفت و خط نوشت بفرستید
 آنرا صد و پس شد و قاضی محمد در شرح مختصر ابن حاسب میگوید
 قد اختلف فی ان الرسول صلی الله علیه و سلم قبل البعث لکان متعبدا
 بالشیخ ام لا و الحما که ان متعبدا فی شیع شیخ و قیل ابراهیم
 و قیل موسی قیل عیسی قیل ثبوت ان شیخ و منهم من منع من و توقف الغزالی
ط صانذک تو با هر کلی حدیثی را که برکت کی و قضا و او و هر مست
 و انبیا معصوم اند از کذب بعد و در کتب سهو و سپیدان خلافت استاده
 ابو اسحق و اکثر اید منع آن هم کرده اند و قاضی ابوبکر تجویر کرده و معصوم
 از کفر قبل از نبوت و بعد از نبوت و ابو علی جنابی را نیست که از صغیر به هم
 معصوم اند و شیعه تجویر کرده اند که ایشان اظهار کفر کنند برای تقیة
 و نزاع نیست که انبیا افضل از سایر معصوم اند و اکثر شیعه پیش برانند
 که از حاکم عبده هم افضل اند شیخ ابوالپن خرقانی گوید صحت ظاهره
 علی العرش لا عوف به فطنت علی العت خوفه و کما قال ابی و ابی تو ما

و از کجا به بعد از نبوت

سائین مطیعین بقوه امین پس قد طوافی و ما یجسی طوافهم فقلت من اتم
وما یجده البطل فی الطواف فقالوا یجس طایکة انوار و نهرا طبعنا لاف
من بخار و نه فقالوا من انت و ما یجده الشرع فی الطواف فقلت بل انا
او یجس و فی نور و ناره و نه الشرع من منیج تبارک الله **ق** **ش**
هرگز خن عشق مکر نشو و سر می که در دست مقرر نشو و
خدا که کثوری از ملک عاشق نشو کین تر سبلی عشق میسر نشو و
و معتزل و فلا مضی و قاضی ابو بکر بر نه که ملک علویه افضل از اربینا
و شیخ محی الدین و رفوعات که به سالت من ذلک سأل الله علی عبدی عظیم
فی الائمة فقال لی ابن المداکة افضل فقلت یا رسول الله فان خلیف
ما الذیل علی ذلک فقال لی ان علمت انی افضل ان پس و قد مرخ
و ثبت مذکم و هو التخصیص انی قلت عن الله تعالی ان الله تعالی من ذکر فی فی الله
و ذکر فی نفسی و من ذکر فی فی طایفه غیر منهم و کم و ذکر الله تعالی
و ذکر فی طایفه آنها فینهم قد ذکر الله تعالی فی طایفه غیر من ذلک المداکة الذی انهم
فما سرش بشی سپهری و فی هبذه المسأله و شیخ علاء الدوله قدس سره و قد ذکره و
حق کلام است که خدای تعالی چه چیز را برای می خلق کرده و او را را فی افضل

۷۵
آهسته از وحی به انفرقه است و فقره از وحی به از انهن و مولانا عبدالرزاق
کاشانی در اطلاعات گوید عقل اول حکایه سقرین باشد باقتدار عقل و حواس
باقت آن میان ایشان و حق تعالی اثرش از انسان کامل اند و انسان کامل
باعتبار جامعیت احوال است **مست** صوفیه گویند ولایت در گفته قربت
و در عرف تخلّف باخلق الهی و فاعجب البنا و محبوب المحو و بنوت
ظاهرست و ولایت باطن و مآخذ نبوت و لی ولایت اوست و مآخذ ولایت
و لی نبوت نجاست و رسولی اکل زنبی است و بی اکل زلی است تا نبوت رسول
اکمل از سائر اوست و ولایت بی افضل از نبوت اوست چه ولایت جبه
حقیقت اوست و نبوت جبه طایفه و رسالت جبه بشریت و نعمتها که رسیده
هر که گوید لی افضل از نبی است که خست و سنا به عقل به این ولایت
و چنانچه عقل را بهی و نظری هست و بطور ولایت مثل آن و اقصیت و نهایت
ولایت به این نبوت است ما بشاید چنینم و ولی عیایه طفل و نبی بشاید بالغ
تا بحار و بیکر شود که نشویم و از مشیبه طبیعت بیرون نمی یوم بقضا عالم ملکوت
منی توان رسید قال عیسی علیه السلام من تبع ملکوت السموات و الارض
منکم یولد مغرین و خواجه محمد بن علی سبک ترندی و شیخ سلطان بن حموی گفته اند

را بینم که در وقت عیسان نشود از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم تفسیر بالقرآن
عن الله ما لم یقولوا یحییون پسیدند و نمودن احوال مسو با جنات و جود
فی کثر انبیات پرچاره نیست از محبت ولی و اصل و صحت هر شد کامل
من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة **ع** یعنی شش شش اند
اولی و پیری ارادت بی نهایت سعادت و پیری بی طاقت در دنیا و آخرت
این معاد غافل شود که میفتد خزی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اتقوا
اللیة الذی یبذل فی سبیل الله فیکمل لکم نیکو **ع** خواهی که بری با
بر سر حشر حال بای که شوی خاک ده اهل کمال بر یک که تعلیم میاد که
میدی که گذرد و می شمرست جلال و چنانچه نبیند و قادر و دلال بر احوال این
دارند و آنکه دلال بر احوال نمی و در و ولید اساکان و افعات خود
بر شیخ عرض کند و شیخ ترشی و ترشی خنفس محرم کند و بطنی آن تعلیم کرد
و غیر آن و نایب بخاری و زندی از سحره بن جندب روایت کند که مصطفی
صلی الله علیه و سلم بسیار با اصحاب گفتی ای مدای احد نیست کم **ع** و یا **ع**
مرجبا ای شش خوشش سودای ما ای طبیب حبیب عفتای ما
ای دای نخوت و ناموس پس ما ای تو اخلاطون جابری پس ما

و مطالعت اخلاق و تقوی و دین باب کافی و کافی نیست و اگر کسی چنین
باشد و خواهد که مطالعت قانون مکمل انصافه معالجه خود کند میسر نشود
و نه از بین القرآن ما هو شفاء و رحمة للذین یؤمنون **ع** ای فقره
نوحش را باب نیاز خرم و بهار خاطر کاشنی از یک نظم سری
بر سر قیام انداز باشد که درم و تحقیقت در مجاز **ع** ولایت چهار قسم
اول ولایت که باطن نبوت مطلقات ثانی ولایت مقتدی بر خلیفت
ولایت مطلقه بر خلیفت و آن محمد صلی الله علیه و سلم سکوة اقباس ولایت
انبات و دیگر اقباس سکوة اقباس ولایت اربع ولایت
مطلقه عامه که مخصوص نبوت نیست و هر یک اخلاقی است و خاتم قسم اول
امیر المؤمنین علی است و لهذا فرموده است که اگر اهل کتب را بجمع شوند
نگم کنیم بر هر یک از ایشان یکتاب او و خاتم ولایت مقتدی به محمد و زعم
شیخ محمد بن محمد بن علی بن محمد بن محمد الغزالی الخاقانی الطائری الاندلسی است
و اقبل او پنس نقیب شیخ است مؤید الدین خدیوی در شیخ خصوص که به
من و لایل نمیتد آنکه کان بن کتیبه فی شمل الموضع الذی کان سنینا
صلی الله علیه و سلم علقه شمل در الحلقه یائنه لعرقع مثل در الجده اشاره الی ان

تحقیق انبساط طاهره فیضیه و خمیسیه الایام باطنه انقباضیه و شیخ و مریض است
 میفرماید تاخیرم الایامه فیه من کل یورث العاصمی مع الیوم و هم فرید
 و فی آتی فی الحق لیسلا بشره باقی خاتم الامر فی قرة العشره قال
 یمن قد کان فی الوقت حاضر من الممار الاصلی و من عالم الامر
 الا فافترده و فیست فان علانی علی خدمه فی موضع القرب بالنظر
 اندوخت لاشک علم محمد خاتم اختصاص فی البداره و البصر
 و هم فرماید انکه کبر و کبر و بی و التورید فی الصنایا و کفر فی
 و الشرقی و فی و المغارب شرقی و الحقایق الحق البیدیه الیائی
 و فی رعیسی و انجان شهادتی و البعد قربی و الله تو مین می
 و الا ادرت تنزلی فی روستی ابصر کل الخلق من مرآتی
 و اذا افرقت انما الامام و لیس فی احد یخلف کتون و ارجی
 و امام محمد بن علی حکیم تری صاحب نوادر الاصلی انکه کار اهل کشف
 صد و چنانچه در خصال نوشته که از عهد جم اب ان غیر خاتم اولیا بیرون
 نیاید و شیخ در فتوحات جم اب این سوال فرموده و بعضی تکریم و تفصیل
 شیخ مبالغه بسیار دارند و او را اکثر گفته پندارند و چاره این مردم بیخیت

فراموشی است و در حضور خاموشی با مدعی کویس و الی شفق و مستی
 تا جبر میبرد و در دعو و پرستی عاشق شود از روزگار جهان پیروز
 آحاد و نفس مقصود از کارگاه هستی تا علم و عقل یمنی بی معرفت نشینی
 یکگزات کجوم خود همین درستی و ولادت او در شب جمعه است و نعمت برضای
 سستین و حسنه بود و وفات او در شب جمعه است و او در بیج و اولی است
 ثانی و ثلثین و سی و چهارم و در حاله شستن است و حضرت یحیی زکریا
 قدس سره فرماید من عاشق و سرشته سوادی شقیم جان داده و اولی است
 شیدای دشتیم اندر بل مالیه کانی است ز کوه هر کانه طلبش از قدا
 و ای و شقیم و جندی در شرح نفوس از شیخ صد الدین نقل میکند که شیخ
 فرمود چون رسیدم به بیای روم از بلاد اندلس با خود متغیر داشتمم که آن بان
 کشتی نشستم که تا رسیدن احوال ظاهره و باطنه من تا آخر عمر برین مکتوف شود
 بعد از تو ختام و مرا بعد کامله ظاهر شد خفی صحبت پدر تو سخن بن محمد
 و جمیع احوال تو و اتباع تو از ولادت تا موت و احوال تمام در بنخ و نشا
 این اطلاق است بر جمیع ثباته که بعد از علم الهی است و هم در شرح نفوس گوید
 که بعد از انقباض کمالی غازی تو نوی می کرد که مندی است و من نظم هشتم

و بسبب این دشمن شد و جمعی را حمله و بر کفایت که نقد می کنند و این شیخ خود
تفرقه شوم و میم که در دستها و پایها را در گرفته بود و گفت بزرگوارم
که تم حکم است چون مسجد رفتم آن ندی و جماعه طاعنه جمع بودند که اندرین
کنند من اقامت بایشان کردم و بحساب رفتم و بخار مشغول شدم
و ایشان را نقد است تا در صندوق شد پس آن ندی بیت من توبه کرد
روزی ختمه که دشمنان به حاجی بسند مندرش آید طلعت درویشانست
که قادرند که در میرود و از تهر سوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست
از کارهای بگزارشگر طاعت دل از ازل تا باین فرستاده ایشانست
و امام یا نفعی در ادسا و کوبید شیخ غواصین علی السلام گفتی شیخ ذبیح است
روزی بعضی یاران او گفته می خواهم قطب را بر منیم و اشارت
بیشخ کرد و گفته تو طعن در وی کنی گفت آن برای نگاه داشتن شرف است
که بر مخالف ترشد من شد چه تعاقبت در هیچ سری نیست که سری در خدمت
در صومعه نادر و در خلوت صوفی بزرگوار ابروی تو بحراب اغایت
و خاتم ولایت مطلقه مجرب ممدی است که از پیش آنحضرت و حضرت میند علی
هدای قریب من و در جل فصوص میزاج خاتم ولایت معینه مجتبه فریده

عبدالمجید و خاتم ولایت مطلقه بر تنای زوج و خاتم ولایت عام
عین است علیه الصلوٰه و السلام قال شیخ محی الدین فی جواب آنحضرت
الدینا کان لولده و نسیه و هو حقیقته نقض الله سبحانه ان يكون جميع ما فيها
بحسب تعالیه و به خاتم و کان من حقه ما فيها تنزیل الشریع فستم الله
به و تنزیل الشریع عنده مکان خاتم النبیین و کان الله یکل شیء علیها و کان
من حقه ما فيها اولیایه العاده و لما حقه من آدم فتمتها الله علی بعضی علی السلام
مکان لستم یحیی و لا یموت و ان یقتل یمیت و لا یتولد و لا یتولد و لا یتولد و لا یتولد
بشیء ما به امکان و لا یولد الا امره بقی و ختم برایش و بعضی برانند که روح حق
در ممدی برود کند و زوال عینی عبارت ازین برود است و مطابق است
حدیث لا مدی الا عینی بن مریم **نسخ** صوفیه گویند که سالک را سالک است
و بدین ابراهیم عقل علی السلام سواره و ماه و افساب را و اعراف او
از هر یک اشارت بآن و اقول سالک توبه و طاعت و ذکر است و در بر توبه
و زبیر عقل شود و آن تری که غریب از صفات شیطانی و سبعی و بیسی چه نفس
تا بصفت شیطانی که شارب است آماده است و چون از ان خلاص یافت
و بصفت بسی شکلاست و از است و چون از ان برتر شد و بصفت بسی الود است

شد است و چون زمان نوحشده معلیه است **ش** در کجایر نفس انده شود
 از کثرت قتل و قتل او آرد شود **ک**ر جام اهل ز طاق و حدت اند
 از کثرت اندیشه بعد پاره شود **و** فرق میان شیفته ملایه و بینه فزانت
 که شتر ازل متعدی است و شد ثانی لازم و ترقی سالک و در نفس زده ای است
 چرا تا به بعثت ناست و لواء بعثت بود و ملایه بعثت است و طایفه بعثت
 خاک و در مرتبه اطمینان نو که بعد متشکل شود و نهایت سیر طیفه حکومت
 سفلی است ثالث تخیل قلب با فلاق سمیه و درین مرتبه روح متشکل می شود
 و دل نو اگر کرده و نور طاعات او اخلاق و صفات روحانی پسته
 و نهایت سیر قلب او ایل حکومت علوی است رابع تخیل پسند از خیر حق
 و درین مرتبه نور زده متشکل شود و نهایت سیر او اهل حکومت علوی است
 خامس مرتبه روح و درین مرتبه نور سینه متشکل شود و نهایت سیر روح
 او اخلاص حکومت علوی است ساد پس مرتبه فنی و درین مرتبه نور سینه متشکل
 کرده و نهایت سیر فنی عالم ببردقت **س**ین مرتبه قیام الیوب که مرتبه
 فنا و بقا است و فانی الله موجود و موجودم است و وجود و بقا است
 مثل اندام قطره و بکر و که اختن رفت در وقت تابیدن آفتاب غلامی و بعد

بقیل جبهه و کما و حرم و حرم حقیقا **ش** کیستی که در او نیاید محال
 بر چنانه گوشت و حق و باغ نوال **ک**ردن که آرد و بکر و مرکز و پیل
 اندکی کل و چه فانی پس خیال و بقا و باقیه ایجاد قطره است بدینا
 و از تلخ نیر از پیش دیده دل و خروج از قصور باطل که نقش افیاض بر چهره
 صیر می کشا شد و سالک به طر آن وجود قطره نیر وجود و بیاید شد **ش**
 کر که و که اهل شود ای دل **ک**یک قطره و در یای وجودی ای دل
 زین پیش نبود و از تو تا دریا فرق **ن**اکام چنان شوی که بودی ای دل
 و نهایت این تخیل فتنه عن علایق برین چسب افکند ثم عن مدارک تا متخیل
 بر چهره نقش عالم قدس اذاک حیوة النفس بعد مایه تا کوزه از برف بسازد
 و چنان کند و در باب اندام حال او چه باشد **ش** آن نظر که گشت جلوه کرده
 برفت باید که کنی قریب او که شرف **ه**رب که شرف و برفش **ش** ای
 بهر لب شود و در چه کجده از برف **ا**کثرت بسبب مجاورت آتش و استعداده
 نخی اند که نک **ش** مثل می شود تا اجزاق و انشاده که خواص آتش است اذو
 خط میگوید و اگر زبان داشتی آنا انانیت چنانچه مضمر آنا انانیت گفت **ش**
 خوابم که سخن زده است مطلق گویم **و** در او قیاس پستان اطلق گویم

هر چند که در جهان زمین می نیست
من روی ریایم به سیم و چرخ گویم
چنین فرمود پس فی حق می گوید و این برین فرمود و استقامت برین جلدی که نیست
اینکه من جلدی فاذا انما چه و مراد از جلد شش است چه فرق میان حق و خلق است
این طایفه با طلاق تعین است قال النوری ان الله تعالى طهت نفسه مناه و جانا
و کشف مناه خلقا ش کا یکی تراصفنا و طاهر شد اسرار حقیت چنانچه
آن نوکر اول است در چشم مراد و دیده کشف عین آخر باشد
و امام جعفر صادق رضی الله عنه در شامی تلمذات قرآن به پیشش شد چون بهوش
باز آمد فرمود ما ذات اگر چه جنتی معشتمن المکمل بها و شیخ شهاب العین بهر و
میفرماید لسان نام در آن وقت چون شجره موسی علیه السلام بود که در کوه طوی ان الله
گفت ما من انبوی فی من سوی ما بخیر روحان جلدی انما فاذا الصبر البصر
و اذا الصبر البصر تا هر کس که بجای الی من طهرت باشد شب او
چو رود و دروش چو شیت و دیدم در هر یک که باین سپید یکد که بود
در دو کربان عیبت صفور با بر جسم هر که گفت در مقام گفت تا
که نفس او در مقام توکل یا حنت میفرماید و نه و اذا نیست ترک فی عماره بلان
فاین است من انما فی الله ش توحید که از مشرب عرفان باشد

در غیب اهل شوق ایمان باشد
هر کس که ندید قطره با بحر می
میران شده ام که چو فی سمان باشد
ویدی را نه چرخ را بوزش علم یقین
ویدی آن شوقین یقین و خوشتر از آتش حق یقین ش تا قطره شود با یاس
هرگز نشود مرا و طبعش حاصل هر چه بجای بوزخ می سازی
خوشید کسی ندید اند و در بکل نسخ نما و نوع است جزئی و کلی جزئی
آنت که شوقین مالک یک دفعه مجبور شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو شود
پس باقی اعضا چه پس از توی و ازل مقتضی پست و ثانی مقتضی محو
خواهی که ترا ملک شود چنانچه بگویش و زو زخا اذلت شود صاحب هوش
چون که باشد بتجاری بفرودش و در کوی خرابات در اجاده بدوش
و نمای کللی آنت که بیع تعینات مکی و ملکاتی و جبر و بی یک دفعه مجبور شود
یا بتدریج کاهل و الیه مجبور شود پس غنا سرین فیکیات پس ملکات پس جبر است
پس ملکات اول مقتضی تجلی حیالات و ثانی مقتضی تجلی جمالی پس مجبور
و تمام فنا چنانچه باشد و مرتبه اعلی غای فی الله است که حق یا جمیع صفات
بر ملکات تجلی کند و در کل فانی شود ش هر روز نور پس جمالی هم و جنت
روزی که در حق حکم روز جزا شمل کشم ای ملک یا تا نفس نه و از غنای جنتی سرزم

و بنا که مقایله است هم چهار قسم است و مرتبه اعلیٰ ایجاد با قدرت که چون ملک
 از فیاضی است بآید خود را بهین وجود متصف بچشم صفات او پس بخاری
 و مسلم و ابو و از ابو قتاده روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله پس فرمود
 من رآنی فقد رآنی الخ **ش** از ابو و شوق در ازل ششم و از سنی من
 شراب از ششم **م** اول از وجود و حقیقتی که گیتیم آخر بقای است حق
 است ششم **م** و تخیلی چهار قسم است اولی آن که در صورت بعضی بیکی است
 بایع متشکل شود و مثل صورت انسان بکلی است ثانی آن که در جوهر پند
 متصف بصفات از صفات قبلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیره آن یا جوهر پند
 و جوهر متصف بصفات از صفات پند که ترکیبات افعال یا نور پند است
 و بعد یکی نباید باشد صفاتی که جوهر پند متصف بصفات ثانی یا خود را
 عین جوهر متصف بان صفات پند را بهیچ توانی که از تخیلی ضایع و حساب
 تخیلی چنان شود که از اثر غایت و هیچ شور نداشته باشد که اگر شور داشته باشد
 باقی باشد خواص **ع** الله الصاری فرما **ع** ما وجد الا احد من جسد
 او کل من و حده جسد تو حید من خلق من فخره **ع** عاریه **ع** اظلمها الله
 تو حیده **ع** انما تر حیده و لغت من نیست لاجد و این صفاتی سخن حکایت

که انسان هرگز از خود غافل نیست مگر گویند شومر منی درین مقام شومر شومر است
 و لازم نیست که تخیلی در لباس پس روزی مانع شود و هر طور در این نیست که روز
 تخیلی باشد و شاید که در طاعت یا در خلق یا در یکی از اینها و اولیا باشد
 و علامت تخیلی خاست یا علم تخیلی و پسین تخیلی و حجاب و نوع است طمانی
 که از حیدت مانند اختلاف میبرد و اشغال صوریته و روزانی که از حق است چه آثار
 حجاب افعال است و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات و خاطر
 اگر در وقت تخیلی کند و خاطر از جسم خوار در بالی است و اگر خاطر را هم در و یکی
 و اگر در وقت بیاطل میکند اگر با یک توجهی نیل شود شیطانی است و اگر در نفسانی
 و اولیا را در اوقات سکون و بساط طهر واقع شود و اگر حکما که شیطانی است
 شنیده اند از ابراهیم و اخیاز پوشیده اند **ع** بیوشن **ع** من عنوی برکت
 من مست که آب رویی شریعت باین قدر زود **ع** و او آید باب
 المعول الذی الموی کا و اب اهل **ع** که در اولی العقل **ع** فلاقه من
 ان قال است **ع** من الوحد شیا لا یقین منی الفضل **ع** تجلیل عشق
 و رندی سانی نمود اولی **ع** جانم سوخت آخر در کسب این قبایل **ع** بطرح بر
 و این نکته خوش صبرید **ع** از شافی میرسد اشغال این قبایل **ع** لیکن

نعمادین ادا م اند و کما نهم بنی المیت علیه السلام قالی فی انی توست
 و اجیر الی الفاعل و یستکفر و لو قال انی مدی الله حیاتی الذبیبا و یحیی شفا
 و لو قال الروح من روح الله فاذ انصل انور بالانوار فقد کفر و من اذنی
 ان انور تکتبته و انی یبلغ بعضا و العقب الی مرئیتها و اذنی انی یومی الیه
 و ان لم یجرب انی یومی و اذنی انی یومی فی الشیء و یاکل من شاة و یومی
 الجور کما قر بالاجماع قطعا ای را بر اگر مرتبه فقر حقیقی رسید به حد حاجت
 که من نصیحت تو کنم و اگر رسید در احوال و ایشان متوقف باشند
 و هیچ حال نیست از این شریعت مدار فان الشریع بحد **شر**
 احکام شریعت چون شارع عام بیرون رود از شریعت یک کام
 هر که که سر از حکم شریعت ببرد و به حسب اهل معرفت نیست تمام
ش ای از تو کمال اهل دین شریعی هر روز که کشته چرخ کرد و ای
 که شرب تحقیق نشد روزی تو زنده بقیه کز دی کا فر
ش کشف که اخلای غیبت یا بصورت مستحق است یا معانی و خفای
 و اذ لاکشف صورتی گویند و ثانی را معنوی و بطوری یا مشاهد است یا بسامع
 یا بحدس و اندیشه یا پس منی الله تعالی منها از منی صلی الله علیه و سلم روایت کند

که در روزی است که بنی تبارک الله تعالی فی اسین صوره مثال نیم تحقیق الله را علی
 یا محمد قلت انت اعلم ای بت مرئین فوضع الله کفر من کفری تو حدت بر ما
 بر چه شریعی مطلق و فی التکلیف و ثانی را من شرم قلم برده آیه و کذا لک فربک
 اذ ایتهم کلکف السوات و ملا من لیک کونی من الموقنین یا بشتم است
 انضمت صلی الله علیه و سلم فرمود ان مدنی یا ام و هر که کفایت الا فخر صلی
 علیه و سلم و انی فاجد فی نفسی حسن من قبل العین یا بدیوق است انضمت صلی الله
 علیه و سلم فرمود رایت الیه و شریعتی خرج مری من افانیدی فاصیبت
 فضلی و رفعت ذلک باعلم و کشف صورتی که تحقیق به او شد میوهی است
 از او و بیایید که کینه چو راهب را هم محبت مجاهد این مشا به است و سلم
 و برندی از این مسود و روایت کنند که خیر صلی الله علیه و سلم از این عباد
 پریده عازی گفت از من عرش علی انا فرمود و تری و شریعتی پس علی البحر
 و کندی مسلم از این عروه و بیت کنند که چون منی صلی الله علیه و سلم او را دید
 بر بسل اسفان و دل گرفت و فرمود و بعد از دلم گفت روح و تحقیق فطان
 باستان اشعار است بگو او دو دگش و بوقت و بعضی این کشف را
 و قبول است و ارج و کمالی شمرده اند و جمیع از کشف او را خبر می نمود و شرف او

بیت بشیاء خارجة عنك والالهة انما هي بشیاء فیک نماهت
 و مشورت بنشت انشا الله تعالی **الح** زکک انکله شج عجاب بر دارند
 بر انکه خدمت جام جهان نما بخت طیب عشق میجا و ملت و مشق یک
 چه در تو در نه پست بر کرده و بکند **منح** تنور کاظم السانیة عبدالمکرم
 در دونه چنانچه طایک باین عالم در می آید و در حیل حیات مشکلی می شوند
 بقدر مشکل معبود و در حال ماست بهر جنبه نمایند شش منزه از بن خدای
 در شش منزه از شش محمد الدین نقل بکنه که من قریب شمس الدین سیل
 بن سید بکین در شش شمس الدین محمد بن نوید محوی سپید و مجلس
 سماع و شش محمد الدین در اشانی سماع بهاست و بطریق تعظیم و دوست
 بر سینه نهاد و حال او و حواش کرد چون سماع شد نار الطیبه و معانیه
 کرد و چشم بر روی کشا و مایه بسیار دید و گفت حضرت معصومی صلی الله علیه
 و سلم حاضر بود و چون رفت خواستم که چشمی که بشود و انقدرت مشورت شده
 بر روی شما بکشم و شش محمد الدین در جاستم و در باب جید و دانه و نه و نه
 یکدیگر که از محمد الدین بن ابی القزالی گفت که در قدس شش خود را میگویم
 و او را ایصال طاری شد و من مضطرب غیظم هشتم هشتم اجازت ده

که پیش میوه جید سیل دم و دایمی از دستم اجازت ده و برقم امیر و بنیر
 نشسته بود و جمعی پیش او ایستاده و شش نوا او نهاده مرا که جید بهر خاست
 و اگر ام کرد و گفت چه مهم داری من حال شش خود من کردم و دایمی من و او
 و با در خاست و منایید که چون پیش شش اندم و شش احوال از کتم شش
 قیتم و نموده و گفت من اجازت تو برای آن دم که ترا مضطرب یتم چون
 رفتم اندیشه کردم که ایسا اگر ام تو کند و تو بخل شوی پس از بیگل جز و تجرد نموده
 بیگل امیر می شد و بجای او نشستم و چون تو آمدی آنچه دیدی بگویم
 پس بیگل خود را که دم و مرا هستی با بن و نیست او و الدین من را کتم
 و امیر جرح القنات بجانب من نکرد و در باب چهارم و ششم از فتوحات یکدیگر
 بگوئی که در نه تبع و تبیین و منایه بعد از غار جید نفسی او دیدم که طوطی میکرد
 و دایم که بدن او به مثالی است نه جسم فیزی سپاسم کردم و کتم من میگویم که تو روح
 جسدی که بگوید کسی که من احمد سستی ام پس ناردون المرشد کتم شنیده ام که در جید تو
 بستی انت که هر شش که بستی باقی نتم میگوید که کتم صبح کتم بچ سبب بشد
 اختیار کرده بودی گفت حق تعالی انیک شش تا آینه خلق عالم کرده و در شش غرض شده
 من نیز انیک شش تا آینه جادات میگویم و در شش از جادات فارغ می بودم

در روز و زمان شغل کم میشود و تا ازل جهان که تمام نه الیایه و شیخ کمال الدین
عبد الوافی میگوید پنج چهل اند و تقاسیم چند و طایفه قومی اند که عالم
پوشیده دارند و گذارند که مردم ایشان را به لایق شناسند و ایشان افضل
طایفه اند **ط** بر میگردد و بدان طایفه باشند که گمانند و برون از ایشان
نشدت بر سر و بر تارک نشت اختراعی و مت قدرت که در دنیا و جایی
اکثر مملکت متراخ شدند ای دل کمترین ملک تو زمانه و تمامه
با کدیان در یکدیگر ای سالک راه با این باش که از رنده آگاهی
تعلیق این را بدینی هر ای خضر کن طاعت هر پسر از خطر که ای
چو جم جم جرمی کشی که ز سر مملکت پرتو جام جهان بین هدایت آگاهی
حضرت تو بخشش در محاشن آن لیکن می آورد که تا جری در دنیا و بر کینزگی
چید داشت برای منت و مصلح اینجا شیخ ابو عثمان جیری فرستاد
و نظر اولی اختیار بر آن کینزگی نهاد و عاشق شد و بعد از شیخ خود
ابو جعفر جدا و رسانید و فرمود که بری رو و شیخ برست حسین ابویاب
چون برقت و منزل او طلب کرد و مردم ملامت و نصیحت کرد که چنین
مساعی حقیقی با جان ناپستی زینتی چکار دارد و از اندیشه به نیابور

مراد است کرد و صورت حال بخت شیخ باز فرمود که بصورت و بصورت باید است
چون چاره بنود برقت و می پرسید تا در مجله خرابات خاک او بر داشت
سلام گفت شیخ بر خات و ابو عثمان را تعظیم کرد و کرامات و مقامات او
خاطر شد و در آن حال پسر صاحب جمال پیش او نشسته بود و قوابله نهاد **ط**
سلاح کار باکی و من خراب باکی سلاح و خط باکی نوزاد باکی
الم ز سر مملکت و خرقه ساجد کجاست و در صفای و شرباب باکی
ح بعد الملائه فی جوارک لذت و دنیا که کله ک فلقین فی اللوم
ابو عثمان گفت با هر کمال این چه حالتی و سفت گفت و این مملکت ظالمی
پدیده و این مجله خرابات ماست و این خانه میراثی نیست که نشسته ام
و این پسر فرزند خطیبی نیست و این قوابله بگوید است ابو عثمان ای باب **ط**
براسته اینجا که سپیدی بینی من جای که معلوم نیست نیست **ط**
گفت چرا خورده مقام شمت می داری و فرمود تا مردم مرا متعین و این زمانه
و کینزگی من پاره و مرا متعلق خاطر نشو و عثمان بر خاک افتاد و بگریست
و در وقت که مقصود از فرستادن او بر می چو بود **ط** صوفی بگوید که این صفت
علم اما تا بگری صغای می مسل نام را را ز در آن پرده و ز غایت است پرس

کین حال نیست صوفی عالی مقام را **ش** هر که می بخشد هر که نگیرد
 و صحبت عارفان نیاید باشد **ش** چون سنگ بپای مردم افتد مردم
 باشد که ز کشت بیایم نظری و آویز بعضی بشوق بند و رسید به کمال باشد **ش**
 و گفته اند **ش** نعل فراق کجاست شیت من الودی **ش** ما لیت الا الیسب الاول
 و شیعانی فرموده **ش** کل کمال قهرا و بکمال مجتهدا **ش** کفر فی العالین مقبول
 و شیخ محی الدین و باب صمد و شوق و وینفتم از تو حیات کویه شیخ و در بیان
 او که عاشق شد و خسته شد و بدین یافت و بعد از آن قضای آن طالب باز شد **ش**
 تا من ز شراب شوق سرخوش باشم **ش** پسته میان آب و آتش باشم
 چون ز کس او کی بخارم بشد **ش** چون کاکل او کی سرخوش باشم
ش زان پیش که گم گشت و شکاف عشق **ش** وصف تو نوشت بر اهل خانه عشق
 هر نامه که بر من فلک بفرستد **ش** خواند تمام مر و مشن نامه عشق
 غم الکبری کویه شقت جاریه بفرستد علی صاحب نیل مر و مشن نامه **ش** اکل و اشرب
 الا ماشاء الله حتی کفرته نار اللهی گفت تغیر یا محمدا گفت لا شیء من الله
 محمد انصافی نامه از فیضی نامه ای بایستی و بین السماء خاکست از دی که این مقبول صفت از آنکه
 شایه ای فی السماء **ش** جز آنکه سوری لری بل نیست **ش** اور زینت بهر حال نیست

زنی که بنزد پسته مستی دارد **ش** هر که نفسی ز عاشقی غافل نیست
ش تا من لب لعل فراقی دارم **ش** پسته بل آتش شوقی دارم
 تا زلف تو خانه خانه طایر شده است **ش** در کون جان خویش طوقی دارم
 و هم او که به شقت واحد ابله و العرب سلفیت علی الله فاخته و رطله و شسته
 من سوا اینی الا ان کان رقیبا **ش** علیه مکت من صبح السعال و میل بکلی بیان
 الحال فاخته و آنکه که نک نشسته و انستی که مرالی آن حضرت آناه و وانا و وقع
 الشقی الی بعض صفای الخلق فخرتی روزه جزای مرغ و نهانی التراب و بقول
 یوما شیخ الامان الامان قتلتمی که کفی قتل ما از بدین قاتل آن تدمنی بیخی
 آمل قدک فاخته لهما فقلت ذلک و رقت و خجما فقلت ما فی انتر اخت
 و الخیث صعدی **ش** تا من ره عشق میم و راه روان **ش** باشد دل و جان من
 درین راه روان **ش** خواهم لب شک و چشم تر در ره عشق **ش** زانو که بود
 نشاء روان **ش** ای روی تو عاشب و بدو **ش** و در هر تو اشک عاشقان
 در بخت و در **ش** خواهم که ششی چو ماه پروان آبی **ش** در روی تو باشد
 بر تو تم بر تو **ش** و شیخ فخر الدین عراقی قدس سره می فرماید **ش**
 ای ز عشق کرم باز دست **ش** باز من عالمی حرفی باز دست

من یکم: هم در عشق تو لاف
 نیست و عوی این سخن بگرفت
 یکی از عاشقان جمال ترا
 بود بخشم اکابر کعبه
 آن قرین الی اقرب احد
 آن صبح شربت احمد
 بود در جرم انجم اخبار
 آن شب معالی و آسود
 آن قدر سپاس کرده بودند
 بر بود از مقام آسود
 بر بود بشیخی چنان منتسب
 جن بر لبش خلی عشق آورد
 گفت یاران بر من آید شش
 زویر سید تا چه درد دوست
 در شش چون از او پرسیدند
 شرح شطحی خواست وقت گیرند
 چه که مغلوب گردیدش را
 ثبت شطحی از شش بر بود
 فرس و شش چه با دین شد
 رینق شش مغزین شد

شاه پیش از آن فنی بهفت
 ما در جرم صفت نکوتر دوست
 استه پادشاهت ازین پستان
 پیل او کرد بید هند پستان
 چند در شش خلوتی بنامند
 کاشان صبح سپهر عشق بخواند
 چون زویر شش به پیش کرد
 سحر در عشق او فداش کرد
 است عشق آتش که شعله زن
 سوز ازال محراب هر جان
 چون سوز و هوای چپا چرخ
 بود باینه جلا و غنچه صبح
 عشق از اوصاف که کار یکی است
 عاشق و شش و چسب یار یکی است
 و مولا عبد الرزاق در شرح بحال السارین کویه العشق العقیق انوی سب
 فی تطیف السره الاعداء للعشق المیتقی فانه یجعل العوالم بها واحدا و یقطع
 تفرع السطوح و یفرقه و یلذذ حلقه الحبیب و یسهل القلب و یسهل فی طاعت
 و امثال امثال اختلاف العشق الشبیخ من غلبه سلطان الشهوة فانه هو ان
 انش من تلیف العکبر فی استعجان امثال بعض الصور و عبادته العشق المیتقی فی تسل
 الذنبا و علی حدین النورین من شح العشق النوری و اذنه فی کلام بعض العرفا
 و الکلامه حاصده کوبه تکلیف بر او یانیت و شمس شونه بایه و انقبذ
 زکات عشق اینک فی العقیق و دین زویر فنه کفرمت چه در بیتی در کت

و علم الکبری کویہ سبط الشیخ من عباده الخواص یعنی این تحقیق مأخوذه
 من الکلمه و هی الشیعه فیعبدهن الله با شقیه و کلمه بل قیدون بها
 و یطربون کل من الخلف من انک کان یقول ان ان پس یقولون انی علوی
 و انی یقول بسقوط الشیخ من عباده و کلمه کون علوی و لا اری فی الوجود
 بری الله تعالی و کلمه انی مستوط الشیخ و لی براهین من حال صبیانی
 مانا حتی الی نه اوقت و لکن و قول لا کلمه فی عباده الخواص و بعضی بنابر
 که ایضا خواص کلمه نبأ و یل قرآن و حدیث و عام کلمه نبأ و یل
 و حق کلام اکثره میکنیم بقرآن و حدیث و خواص نیز کلمه الله
 و در تأویل طبقات بسیارست و هر کس از خواص کلمه نبأ و یل که بقدر
 عروج و صفاد اوست **منهج** عبد الله بن مسعود و ایت کند که حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم فرمود ان بنه ثمانیه فنیس قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام
 و لا یرجون قلوبهم علی قلوب موسی علیه السلام و لا سبطه قلوبهم علی قلوب ابراهیم
 علیه السلام و لا حنیفه قلوبهم علی قلب جبرئیل علیه السلام و لا شقیه قلوبهم علی قلب
 میکائیل علیه السلام و لا واحد قلوبهم علی قلب اسرافیل علیه السلام کلمات اربعه
 ارجل الله مکان علی الشیعه و کلمات عن الله و الله ارجل الله مکان من الشیعه

و کلمات و الله من الله ارجل الله مکان من الشیعه و کلمات و الله من الشیعه
 ارجل الله مکان من الاربعین و کلمات و الله من الاربعین ارجل الله مکان
 من الشیعه و کلمات و الله من الشیعه ارجل الله مکان من العاده بهم یفرق
 ارجل الله من الله و الله و شیخ علما و الدین قدس سره و عود و کلمه که ایضا از علی بن
 و رفیق بر روی آب هست و از چشم مردم پوشیده باشند و منقطع شوند و بجای
 تنگ ملو از اهل شهادت چنانچه چون ایشان بدن غیر مسوس نشود و سیاه
 ایشان بر می خیزد و با و بزمه قرآن و اشعار هستند و کبر و وجد و رقص
 کنند و کس از ایشان نشود و تواند که خیس را نفیس سازند و ایشان را بختگان
 کنند و در بلاد و چ سکون مفرقه باشند و هر سال و بار منقطع شوند یکبار و در
 و در بخت و یکبار و در بخت جایی که کاموشده باشند با جمل و در این احوال
 در زمان نبی صلی الله علیه و سلم از بدای پیچیده بود و از اهل شهادت مسکین
 ایشان را نشاء الایک پس چون انکس میر و صاحب دیگر می شوند و میان
 ایشان و نبی صلی الله علیه و سلم خدایه یانی و وسط بود و سلام ایشان بر نبی
 میر میباید و سلام نبی صلی الله علیه و سلم بایشان میرساند و نزد ارجح می شود
 و حکم کتاب و سنت از و الله بیکر و با کلمات او ظاهر میگرداند و غیر حدیث

ایشان را می دید و ایشان را می بیند و اینها را می بیند و اینها را می بیند
 حقیقت اینست که پس از آنکه ابراهیم و هاجر و اسماعیل از آنجا که بودند
 آمدند و از دینی که ایشان می خواندند و اینها را می بیند و اینها را می بیند
 و نظیر جدی است چنانچه قطب الهی نظیر شمس است و قطب زمان همان عالم است
 باریک بود و باریک بود و اینها را می بیند و اینها را می بیند
 جدا شد سالی قطب شده بود و در روح الاخر پیوسته شد و در سببیت و در سببیت
 ساله بود و او قطب نوزدهم بود و از قطب زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 و امام محمد بن امام حسین عکری در وقت افتادن ابراهیم بود و در وقت که
 و چون علی بن حسین بن علی که قطب آن زمان بود متوفی شده بود و در شهر مدینه
 دفن کردند و عثمان بن عفان بن ابی طالب جوینی قطب شیرین طینت با جد خرد
 که از او لا و خدای زمین و وقت بود و انتقال ایت و قبور ایشان را از غیر ایشان
 پنهان می داشتند و سالی بخار می داشتند آن قبور کنند و گریه از کسی که
 طالب ایشان و پیغمبر نشود و بیکجا که چسبیده باشند و معالیه کنند و خورده بودند
 و کجای کنند پیش از آنکه ابدال شوند و قطب طویل العمر باشند و با خضر و ایشان
 صحبت دارند و با جماعت نماز کنند و از آنجا که در جمعه و نام حضرت علی است

و گنیت او ابراهیم بن ابراهیم شیراز متولد شده و ابراهیم بن محمد حضرت
 و نسب ایشان چنین است حکان بن حکان بن حکان بن حکان بن حکان بن حکان
 علیه السلام و ابراهیم بن سام بن نوح و خضر و ابراهیم علیه السلام و ابراهیم
 و متابعت شریعت کنند و خضر و ایت حدیث از غیر اجداد علی علیه السلام کند
 و گوید که حضرت فرموده اند ایت از ایت از ایت از ایت از ایت از ایت از ایت از ایت
 و نیز گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله پس از آنکه از خاندان ابراهیم بن ابراهیم
 از اجداد و بواسطه اجداد بخیر بود و در غیر فرموده و ما من یقول صلی الله علیه و آله
 الا منقر قلبه و نور و نیز گوید که من و ابراهیم بن ابراهیم بن ابراهیم بن ابراهیم
 و اجداد و اصحاب او غایب شدند و اشیاء و اشیاء بگفت بگویند صلی الله علیه و آله
 علی محمد و محمد کسبید و چون چنین کردند و نشان مغلوب شدند و بعد از آنکه
 و بسیار گوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت انک اکبر من کل شیء و غیره و غیره
 و شتر ندانند و شتر ندانند و شتر ندانند و شتر ندانند و شتر ندانند و شتر ندانند
 و بگفت و سه ماه و سه ماه و سه ماه و سه ماه و سه ماه و سه ماه و سه ماه
 معلوم از عالم زنند و در شانم دهند و حق تعالی بشارت آن دارکان حضرت را
 برش از ظهور خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله پس از سه سال بخیر میگرد و بعد

از ظهور آنحضرت در هر چند و بیست سال تجدید یحیی و اریسته اعی و عشرین
 و سبب آنکه تجدید سابع بود و این اثر در جامع الاصول کبیر و میان بن کائنات
 و قیام و کلبان بن مکان و حضرت شیخ و غیره و در توفیق از حضرت که کتب صلی
 صلی الله علیه و سلم فرمود چون مجلسی بنشیند بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
 و صلی الله علیه و سلم که خداوند تعالی ملک را مکل کند که غیبت مردم نکند و چون
 برخیزد بین بگوید که خداوند تعالی ملک را مکل کند که غیبت ساکنان را نکند و بولا
 کمال الدین عبد الزاق کاشی در کتابی که حضرت شیخ نوشته اند انکار امثال
 این سخنان کرده و در ملاحظات کبیر آنحضرت بنده عن البطون الیاس فی الغرض
 و اما کون آنحضرت علیه السلام شخصاً انسانیاً باقیان نشان موسی علیه السلام
 الی غیره العباد و در حایثی عیسی علیه السلام بن پرستیده فی غیر محقق عذری
 و شیخ صدر الدین قزوینی در تفسیر البندی قد ذکره المثنی کبیر و در حضرت
 در عالم مثال است و از سخن حضرت شیخ محی الدین فهم می شود که تصدیق وجود
 حضرت در باب بیت و چشم از فتوحات میزبان که شیخ ابو العباس فری
 سخنی باین می کنند و من متبوعی می گردم چون از وجود اشد شخصاً الیهم که کتب
 شیخ ابو العباس در تملان سخن سلم و در حالان که ششم و از شیخ رفته و فرمود

آنحضرت را تو مکتوب سخن من قبول کنی گفتم بآب تو به شوق است فرمود قبول تو به
 و رفع است برت علیه تو کائنات و ایک ابنا و ایک البیتر **فاختارنا**
 و فیما یل و احوال حضرت مرتضی کرم الله وجهه و در شی الله علیه و سلم و در فوق حدیث
 و قرآن قدیم و انذین اتم الکتاب **لدينا اعلی حکیم** **فست** چو او
 ابو طالب بن عبد المطلب بن شمس بود و یک دقیقه از وقایع توفیق بنی
 صلی الله علیه و سلم فرمود که شست و با آنحضرت صحبت تمام شست و در اشعار او
 فهم می شود که تصدیق نبوت داشته یکن از جهة لفظ کجاست شهادت نیز داده
 و تفصیل آن در جوف دال و عین و لام خواهد آمد ان شاء الله تعالی و نظم است
ان انا جبار و جباراً شقی **عذم اقرمان و الکرب** **والله لا اقل**
البی و لا **تخذله من بنی و حسب** **لانا نخل و النضر ابن عکب**
 اخی لابی من بینهم و ابی و مادر علی قاطر بنت اسد بن شمس بود و این ابیه
 او ایمان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آورد و هجرت به مدینه کرد و باقی
 کبیر آنحضرت از تفسیر خود مکتوب فرمود و خود او را و فرمود و کتب
 آنحضرت خلق الله صبیحاً الی عبدی طالب و او مرتضی الصداق کرده و بوی
 علی گفت **س** **سینه** **بعی** **کن** **یوم** **له** **عز** **العلو** **فیض** **العر** **اودنه**

من ادم

در شان در شان حضرت ماز صلی الله علیه و سلم گفته و شش لکن امر لعیله
نذره العرش محمود و هذا محمد از صخر علی کبکی بجسد رفان اشر مزم
نفس کند بر دل جهان این نکته طریقی که در باب کمال یابند زینت
اشر بیان و سلم از سهل بن سعد روایت کند که علی رضی الله عنه بسیار دوست
داشتی که او را بوزن آب کشیدی و وجه تنبیه کن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مخاض فاطمه و علی را یافت فرمود این ابن عکب که کشت میان من و او کردی
و آن شاهی و غضب کرده بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با شخصی گفت
بهین که علی بگاست آن شخص باز گشت و گفت یا رسول الله در مسجد بخوابست
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و او استوار خواب بود و در داور و جدا شده و خاک
با و ریخته پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام او را از خاک پاک کرد و فرمود تو را آب شرب
خاک شو خاک تباری و بد کن که بخور خاک نیست مظهر کل
و اکایر صاحب خطبه فاطمه رضی الله عنها فرمودند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را
بعلی کریم الله علیه و او را سن این عباس کویند عزیز در هیچ البحرین یکتا
علی و فاطمه است و اولاد و مر جان حق و حسین و یونس علی صلی الله علیه و سلم
و علی رضی الله عنه در هیچ عز و است حاضر بود غیر تو که پیغمبر صلی الله علیه و سلم

در اهل خود او را جلیقه ساخته بود و بخاری و سلم از سعد بن قاص و بیت کند
که علی گفت یا رسول الله تخلفی فی النساء و الصبیان فرمود اما رضی ان يكون
منی بمنزله مارون من موسی پیرانه لابنی لبس بدی و ترمیدی از جابر روایت
کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم با علی گفت انت منی بمنزله مارون من موسی
الا انه لابنی جدی و ابو حمزاد روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون
بعروج رفتم دیدم که بر عرش نوشیده بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایضا یعنی
استم علی العرش مکتوب کانتوا من یستطیع له نحو او ترقیبیا
و این آیه در تباریح گوید قال النبی صلی الله علیه و سلم لعن فی یوم احمد فخر
من از حق من فرود قرع النبی صلی الله علیه و سلم من تقریا علی النبی امره و لا
فصل جبریل با نه المواساة قتال موسی و انما منه فقال و انما منک و الواسع
طیرانی از این جا پس و است کند که مرضی در زمان حیات رسول صلی الله علیه
و سلم سکنت اقامات او قتل انجبت علی اعقابکم و الله لا یغلب علی اعقابنا
بعد از چیدن الله و الله لکن مات او قتل لا قاتلن علی اقل علیه حتی موت
و الله فی لا حوده و دلیله و این عده و ارثه من این بر منی و نبوی در شرح الله
روایت کند از ابی سعید خدری رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود انکم

و امام احمد از اسما بنت عیسی ایت که که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اللهم انی
 اتق کما قال فی موسی اللهم حبس لی و زبانی علی اخی علیی استند به با ندی
 و اشکر فی امری کی لبیک کثیرا و نه کر که کثیرا که گشت بنا بعید و غیر الی که
 که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ان الله جاک الله فی الی فی علی ثمره شیئا
 یثمر امری الی بانه پسند الوصیین و امام الشافعی و قاضی القاضیین و مجاهد از اسما بنت
 عیسی روایت کن که هر دو از صالح روایت ان الله عزوجل و جبریل و صلی الله علیه و آله وسلم
 علی الت و در تفسیر شعیبی طریقت و شعبی و احمدی و زعمشدری گویند و یسین بن عتبه
 بن ابی میقط که برادر داری عثمان بود و در زهد با علی شریع کرده و در شایسته می فرمود با کونه
 آنست فاکت صبی انما شیت منک شبانا و اجله منک جلد و از زب منک لسانا
 و اجله منک پستانا و اشجع منک جنانا و املار منک شتوا فی الکثیره و علی فرمود
 رضی الله عنه آنست فاکت فابن و آیه اقلین کان صفتا لکن کان فاضلا
 لا یستوفون و الی الله و ان الله اکتاب العزیز فی من فی الالبی و انما
 نبیوا الوبید من ذاک فتنه و علی منبأ ایضا و یس بن کان بر منبأ و ان
 کمن کان فاضلا و انما سونی غری لوبید و انما و علی لاکت بحری بنما
 منعی یقی لدی الله عز و و ولید یقی منک و انما و ابن اشیر که مخوف کن

که طاهر و عباس علی تناخر می کردند و حکایت من صاحب کرام که یکه آن است
 و اگر خواهم شب آنجا باشم و چنان پس گشت من صاحب بتیایام و اگر خواهم شب
 در مسجد باشم علی گشت من منی و انم که شایچه میگوید من شش ماه پیش در میان چنان
 از مردم نماز کرد و امام و صاحب جیادم پس آیه اجعلتم سقائنا للبلع و عذابه
 الخبیثه لعلنا نکرکن آمنه بالله و التوفیق لک یجوزنا لاله و صاحب کرامت که یکه آیه
 اقلین و عذابه و عذابه اقلین کن متعناه مساع الخبیثه و الدنیا
 ثم یجوز یوم العقیقه من الخضرین و شان علی و حمزه و ارجل است و تعلی بن ابی اس
 و ابن سیرین روایت کن که هر دو از طولی روایت الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 طوبی لهم و حسن مآب و در حق است و در بشت که یکه یکه ان و عذابه علی است
 رضی الله تعالی عنه و در عذابه هر دو من از ان شایسته است و انی سکرین که
 بر هر دو بنده می که رشتند جان از هر دو می تو پوندی که که یکه خود رشتند
 و امام باقر و ابی شریح بر زمین نیاید بخوبی چون تو منبأ ندی و کر
 و امام احمد از علی رضی الله تعالی عنه روایت کن که که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفته
 که بعد از من هر که سیر می سادی و تو و ان تو فرموده ابابکر جده و سید زاهد
 فی الدنیا راغب الی الآخرة و ان تو فرموده و تو را سید زاهد فی الدنیا راغب الی الآخرة

غناه و قنای از این پس رویت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نه و آنکه یکم علی
 و از علی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم و نه و هم الله جل و ارحم
 رحمتش و در وجود خوب که از در دست مظهر و اتمه و اوایل نور قانی
 بعد از عرف کریمت علی صراط حق لیکه ظاهر می شود ای مصطفی کات
 انبی رویت ای سید اعلی لایت رویت سرشته زندگی اب
 ابلویت محراب نماز عارفان بر رویت و مبداء سلسله جمیع ادب کات
 و در شان این طایفه فرموده نیم تو هم نیم هم یعنی علی حقیقه الامر بنامش و
 ارواح الباقین و اتقوا ما استودعتمون و انشوا استعجل من اللهاون
 مجبور الدینا بامان او احاطه با لیل و لیل اولیک طایفه ای در
 الدعاء الی دین و کمال من زیاده او گفت ما المیتة فرمود مالک المیتة گفت
 او گفت صاحب سرک و فرمود علی و کتب شرح علیک با یحیی الحقی که شک
 می بیند سابقا فرمود المیتة گفت سجات الحلال من غیرا که گفت زنی بیای
 فرمود و هو المومع مع نحر المعلوم گفت زنی بیایا فرمود و جند الیهیه بینه
 استر حیدر گفت زنی بیایا فرمود و نور بشرق من سبح الاله فیض علی بیاض
 و توحید آثاره گفت زنی بیایا فرمود الطی السراج فقه طایفه النسخ و تفتی

مقدم

گفته زنی بیایا
 گفته زنی بیایا

کرم الله وجهه از جفر دانست بود و آن بیت و هست بر دست هر که بیت
 و هست صفت بر صفت بیت و هست سطر و سطر بیت و هست خانه
 و در خانه چهار حرف مرتوم شده حرف اول بعد از جزو ثانی
 و ثانی بعد از ثانی و ثالث بعد سطر و رابع بعد خانه مثلا جفر و خانه نیم
 از سطر و پنجم از سطر ششم از جزو و سپهر است **س** شش کانی جفر
 و چاهه لیدان الی لیب تدوینا و امانان از جفر استخراجه ال
 مایه کیر و نه مامون بابام علی بن موسی الرضا و پیشه اجدی امانین
 بیت کرده و عهد نامه نوشت و از امام هم عهد نامه طلبید و احسن
 عهد نامه تمام که بر پشت عهد نامه مامون نوشت این بود الی الله و ابی جفر
 یذلان علی عهد فلک و ما امر بنی ما تفعل الی و لا یلکم ان الحشر که نامه
 پیشه الی و جو فیروز الفاضلین گفتی استفتی آخر امیر المؤمنین و اشراف
 رضاه و عهد یعنی و ایاه و چون اندک زمانی گذشت بعضی استقیاب
 مامون پیشه ایمان ساخته و امام بر سر شهادت و صاحب کاشف الغم
 کوبه من و پیشه سبعین و ثقیات این دو عهد نامه بخط مامون خط امام
 ویدم و ازین و او ای است و شباط متع بیت المقدس و در نهشت و ثانی و ثانی

و فضل گرفت و دست حسن در دست داشت و فاطمه از عفت او میرفت و علی از وفا
 او و الله جل و اهل بیتی چون ابو جاره و آنستند ترسیدان ایشان زیادید
 با ترسیدان گفت من رویی چند می بینم که اگر از عتای قتالی خواهند کرد و ا
 از جای خود بپزند هر این چنان شود و زنا را بپا بکند ترسیدان ترسیدند
 و او هزار جان و می دزد بر سپهر چرخ هر ساله قبول کردند و آنحضرت فرمود
 و الله می فرستد آن ملک که در جوی علی بن ابی طالب و اولاد او است و زده
 و خنایر و لا صغیر و الوادی عیسی نام او است اصل الله بخوان و الله صلی الله علیه
 علی و آله و سلم و الله جل و اهل بیت علی انصاری کلمه حق نیکنه او این صفت
 در حدیث بود پس از فتح مکه و قوت اسلام و شطی از جابر بن عبد الله روایت
 کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت ان من شجرة شتى و انما انت
 من شجرة واحدة و این آنست که در فی الارض قطع شجرات و نباتات
 من اصاب قد ذبح و یجیل صواب و قد یجیل صواب فی بناء و احید
 و یجیل یجیل علی یجیل و فاعنی ناصر الدین و در حدیثی که
 که جابر صلی الله علیه و سلم در سال ششم هجرت که ابو بکر صلی الله علیه و سلم را
 ساخت و او را با سپید و شتری چند قربان بکافران چلای



یا سید که از او ایل سوره برانداخت و گفت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی را صلی الله علیه
 بر ناله فضا سوار ساخت و گفت از عتبت ابو بکر و این آیت بر مردم خوان
 معایر بکشد کج که آیات می فرستادی تا ابو بکر مردم بخواند و فرمود لایق
 خواندن این آیات نیست مگر شخصی از اهل بیت من چون علی بن ابی طالب پسید
 ابو بکر گفت رضی الله تعالی عنه امیر ارم ما سوره علی رضی الله عنه گفت بل ما سوره
 و با شوق بگوشید و آیات بر مردم خواند و سلم از عایشه رضی الله عنها
 روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و جای علی را از موسی
 سیاه بر خور و گرفت و در چپن آمد و او را بر خور و عباد او و پس حسین آمد
 و او را هم در او و پس فاطمه آمد و او را هم در او و پس علی آمد و او را هم در او
 و گفت ای نایب الله لیذهب عنک الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
 و درین از آنم پسید و آیت کند که این آیت در خانه من نازل شد و من مش
 نشسته بودم و گفتم یا رسول الله آنست که من اهل البیت زود آنست که ایست
 مع زوجه رسول الله و طی و میسر الغریب از اسباب است و غیر آنست
 که سربار که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در نماز علی کرم الله وجهه بود
 که در نماز آنست خوب کرد و علی نماز عصر میخواند و بود و چون می



مجلس شد پخته فرمود صلی الله علیه و سلم ای علی نماز عصر کردی گفت نه پرسید
 آنگاه که علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود افتاب را باز کردان
 اسما گوید بعد از آنکه دیدم که افتاب خوب کرده بود و دیدم که باز طلوع کرد
 و بر کوه و زمین افتاد و در صحنای منیر بودیم **سبحان الله** و گفت علی
 بعد از غروب و من ذی طیف لیلین الشمس تطیفا و طحاوی گوید این حدیث
 ثابت در او بیان آن لغات اند و حکایت از احمد بن صالح مصری کرده
 که اهل علم را تسرا و ابریت که خلف از حفظ این حدیث کند که از علامات
 نبوت است و این ایشرو این حدیث کرده و متشکک شده بحدیثی که در صحیح
 بخاری مطبوع است ان الشمس لم تجئ بشیر الا یوشع لیلانی ساری الی بیت المقدس
 و شرح قصه آنکه او محاصر بیت المقدس کرده بود و نزدیک بود که افتاب
 در روز جمعه غروب کند و شبیه در آید یوشع با افتاب گفت بخت ما موده
 و انما مود اللهم اجنبنا علی یسر افتاب بایا و تا یوشع فتح بیت المقدس
 کرد و نخط حضرت هاربت باب بنده صفی الدین عبد الرحمن اجمعی قدس سره
 این صحیح الحدیث فاضل علی آن ذلک الحدیث قبل هذه القصة او نقول المسی
 غیر الرجوع و الله اعلم و ترمذی او جابر روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم

در روز طایف یعنی غزا یقین بعد از فتح که علی کرم الله وجهه را بخواند و با او
 روزی می گفت مردم کشند و باز کشید و از گفتن او با پیغمبر خود خبر
 ما انجیته و گفتن الله انجاه و فای علی از علی رضی الله عنه روایت کند که مرا
 مشرلی بود پیش نبی صلی الله علیه و سلم که یکسک از خلائق مذلت اول بحر
 میز فتم و می گفت السلام علیک یا نبی الله اگر تخیخ میکرد ما اهل خود با یکدیگر
 و اگر نه در می رفتیم و اما هم احمد از زید بن ارقم و ترمذی از ابن عباس روایت
 کند که جمعی از صحابه در مسجد داشتند روزی نبی صلی الله علیه و سلم فرمود
 الله الله لا یواب الا باب علی مردم درین باب سخن کشید پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم رجاست و حمد خدا گفت و فرمود اما بعد فانی امرت بسند
 هذه الابواب غیر باب علی فقال ید فایکم و الله ما صدق شیئا و لا انجیته
 و گفتن امرت بشی فایته و اما هم احمد از ابی هریر روایت کند که علی گفت
 رضی الله عنه من یأب و شمس محمد صلی الله علیه و سلم نهادم و بهتار خانه کعبه
 فرو انداختم و ترمذی از ابو سعید روایت کند که نبی صلی الله علیه و سلم فرمود
 لا یحیل لاحد یجنب فی هذه المسجد غیر علی و غیر که گوید که علی بن منذر از قتاده
 بن مرسل روایت این حدیث پرسید گفت لا یحیل لاحد ان یخطره حیثا غیر غیر

و بخاری و مسلم از بنابرین عاریت روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 با علی گفت ای منی و اما سنگ و تهمیدی از طران بن حصین و است کند
 که غیر صلی الله علیه و سلم علی را ایام لشکری ساخت و او اصابت جاریه کرد
 و چهار کس عهد کردند که این را بر رسول صلی الله علیه و سلم بگویند چون رسول این
 یکی بر نامیت و گفت رسول اعراض کرد تا هر چهار کس پس رسول علیه الصلوة
 والسلام بقیعت رفت و سوار فرمود تا تیریدون من علی بن علی صلی الله علیه و آله و سلم
 وجودی کل مومن بودی و این در حرب بنی نبیه بود که در حرفه غیر فرجه
 و از حبش بن حنا و روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود علی منی
 و اما من علی و لایه ذی عنی الا انما علی و مسلم اندیدین از هم روایت کند
 که روزی غیر مسلمی الله علیه و سلم در موقع غدیر خم خطبه فرمود و بعد
 از حمد خدا تعالی گفت ایها الناس پس ایها الناس منکم و یکم ایها الناس
 رسول بنی فاجیب و اما تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله لیه الله
 و الثور فخذوا بحجاب الله و استیکوا به و تحریرین فرمود و نشان قس آن
 پس گفت و ای یحیی اذکرکم الله فی الیقینی اذکرکم الله فی الیقینی و ایس
 از ابو نعیم بخاری روایت کند که نبی صلی الله علیه و سلم فرمود الا ان کل

یکم شش شنبه طرح من بگما نی و من تحت عذابک و تو ندی از بهر این تم
 روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم با علی و سیدم با علی و غاطره حسن حسین
 فرمود و اما عاریت لبین هر یکم و اما سالم لبین سیدم **سج** امام احمد
 از علی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود و یکم شش شنبه
 ایسود چینی نبیه الله و اجبت الشاهی خنی از کوه با نذر لایقی نیست که
 و خود فرمود و یکم شش شنبه لبین سیدم لبین یا لبین فی و سیدم
 و بعد شش شنبه علی بن نبیه و مصداق الی انت که عباد الله بن سیدم با علی است
 انت الاله جشاء علی منی الله عز و ارانه و بعد این وقت و امام شافعی گوید
سج و آن امر تعنی ایسوی بحدید لکل الناس پس از آنکه از کف فی فضل
 مولانا علی و قریع الکتاب غیره الله علیه و سلم پس این کلمه و جزیعیانی تو
 که کرده شک و در خدای تو و مجید افانی است که از کفانی عظمت معایه
 آت اول خلافت عمر بن عبد العزیز علی بن ابی طالب و گفت میگوید و کرمی
 در شش شنبه از جابرو روایت کند که چون علی فتح جندب کرد رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود و علم شش شنبه ان یقول یکم طوایت من امتی ما قال الله کما
 یسج بن بریم لغت یکم نوالا فخر بکار الا الله و من خواب راجیک

بن ابی بکر فاعل توبه و اهل کتبه و قریه علی ملک و ابی بکر بن ابی بکر
سکنه مخفی یا تنگ ایمنی فی ذلک انشا و الله تعالی چون محمد بن نامه بدید
بیدید بازگشت و صورت حال بعضی اصحاب بنی صلی الله علیه و سلم بنام
و علی و طلحه و زبیر و سعد رضی الله تعالی عنهم بنی عثمان رضی الله عنه رفتند
و غلام و شتر و نامه با خود بردند و علی با عثمان فرمود اینها غلام و شتر تو
گفت آری فرمود این نامه فقط است سوگند حوره کند و ظاهر شده که غلام و شتر
پس علی و صحابه بیرون آمد و محمد بن ابی بکر و جمعی کثیر از اهل مصر و بصره و کوفه
چهل شش روز خانه عثمان را رضی الله تعالی عنه محاصره کردند و در روز ششم
بفرمودی الحجه من خمس و ششین شب شد و در همین روز این جمله طلحه
و سایر صحابه با علی کرم الله وجهه بیعت کردند و مروان بن الحارث بن عثمان را
درست آورد و بکبر بخت و بکسر پیش علی رضی الله تعالی عنه رفت و علی بنی بنی
عثمان رضی الله عنه را بکشتن کرد و سهل بن حنفی را در میان حایره به مشق
فرستاد و او باقی شد و برب خویش عثمان و عوی غنم او بکشد و با علی گفت
که فاطمه عثمان را با سپاه و علی کرم الله وجهه وصلت درین نماید و روزی فرمود
ان الله قد و فاعله و اعدای بنی عثمان تنگ بودند و کویا را و آن بر او که

سختی بکشتن خواهم شد و اگر دفع قتل می توانستم اول از خود دفع میکردم
و طلحه و زبیر از علی رضی الله عنه برگشته و بکسر شده و با فاطمه عایشه
و مروان و عاتق عثمان که علی غلامی ایشان کرده بود متوجه بصره شدند و وقت
رسیدن بخوابیدند و کسان او را کردند و عایشه رضی الله عنها پیش ایشان نشست
که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که یکی از زنان من مسلم حریب کند بغیر من
و چون بخوابید سه پسر کسان او را کردند چنانکه ای عایشه که تو بناتش اینها
گفت باز کرد شاید که خدا تعالی بواسطه تو این فساد و بصلاح دل کند آخر
او را ببردند و بصره را گرفت و سهل بن حنفی را که از قبل علی حاکم بود بگریزاند
و علی کرم الله وجهه امام سپین و عمار بن ابی رباح که فرستاده و نه هزار مرد بیاورد
و بنی عثمان را بکشتن و بکشتن که عمار بن ابی رباح رفت و گفت این عایشه
قد قدرت الی البصره و الله انما لزمه و یحکم فی الدنیا و الاخره و کفی الله
اینها که لیعلم انما یطیعون ام جی و علی رضی الله تعالی عنه در دست و شش
متوجه بصره شدند و علی که در فخر بنی بصره است در شش بیستم جمادی الاخر
آنجا رسید و با فاطمه و عثمان و زبیر بن عوام که پسر صلی الله علیه و سلم در شان او
فرمود و ببرد و بیشتر قاتل بنی حنفیه باقی بماند و شش ماه در شش ماه

و این جمله خبر روایت کند که علی اورا از او و بیاد آورد که چنانچه صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده اند یافت و یافت گشت متعاقب عیادت نمودند و چون او را
این سخن یاد آمد ترک مجال و قبال کرده سوخته گردید شد و هر دوین بر موی نشستم
چشم زخم او در او مانده و او را در او ایستاد و باغ غافل ساخته قبل از او نشسته
برداشتند و نزد علی آمد و گفت بشمارت باز ترا که بشمار گشتم علی کرم الله و بکثرت
من ترسیدارت بشمار می آمم این جزو نکشت آن قاتل کیم چنین باشد
و این لم تعاقب غرض دان را از تیرتغیر شکم خود زود گشته و مردان
بن حکم بسبب کینه که از خطبه بن علیه آمد و دل داشت تیری زد و او را گشت و نموده
بن علیه هم بدان جنگ گشته شد و قاتلی او شیرج بینا وانی بود و غرض کینه
و شست تمام با نایت به قتل لاد و بینا وانی بن علی بن مسلم شتت تصدیه
و شرح قصیده غرض جلاله و بن علی بن مسلم علی غیر شری بن علی بن مسلم شتت تصدیه
علی و بن علی بن مسلم شتت تصدیه علی غیر شری بن علی بن مسلم شتت تصدیه
نشد اما کرم قتل تقدم و حکم شکار علی کرم الله و وجه بود و بنو
مخافت شتر عایشه بنی الله غنما میگرد و غنما و دوت و دوت
ایشان دوت و دوت شتر غنما داشتند و می گشته و بنو بنو بنو

اسحاب بجهل تنازل الموت او الموت نزل الموت خدا شمس مرسل
و علی کریم الله و جده فرمود تا شتر عایشه رضی الله عنها را پی کند و چون
با عایشه ملاقات نمود و نمود و گفت عایشه گفت و گفت پس تعظم و قریم
او را بدین فرستاد و پانزده روز در بصره نشست و عید الله بن عباس را
و ابی بصیر ساخت و بگویند رفت و بخاری و مسلم و ترمذی از ابی بصیر روایت کنند
که چون خبر بر جعفر رضی الله علیه و سلم رسید که اهل فارس فخر کسری یا پادشاه
ساخته و خود را بنی قریم و گویند ابراهیم و در وقتی که عایشه رضی الله عنها
متوجه بصره شد این حدیث بیاد من آمد و خدای تعالی مرا از آن شکر نگاه داشت
مسئله معاویه بجا داشت عروین عاص بن عاص رضی الله عنه سر و ان
و علی بن الحکم قالوا انی بنی حنی بنی الی امیر الله متوجه شد و طبس کی کرد که
در عشره کوفی الجیه سبع و شین یهین بهم رسیدند و از ان ایام است
مزارع نمود و تا چند ماه در بصره اقامت نمود و در مجرم ترک جنگ کردند
و باز در مصر محاربه آغاز شد و چند روز حرب کردند و تفصیل آن در جریب
موجوده و خدا باده و درین حرب جریم بن ثابت انصاری و ابی اسلی انصاری
و ابی یعقظان عمار بن ابی بصیر و اشهم بن عقبه بن ابی و قاص و عید الله بن ابی

و اما خبری از لشکر علی کرم الله وجهه که کشته شده و ترندی از ابوهریره روایت
 کند که رسول الله علیه و سلم با عمار گفت انبشیر بعلک الفیاض ابایست
 و تفصیل آنست عمار در حرف نام شرح قصه داشتیم و بعد از حرف بیستم
 خواهد آمد و او پس بن عامر قرنی فرمودی و کفایت نداشت و از علی بن
 پرید که چنانچه است کشته میان علی و معاویه محاربه است و حال حضرت علی
 کرم الله وجهه متوجه شده و دشمنای حرب شهادت یافت و بعد از کشته
 قتال میان علی و معاویه صلح شد و ابو موسی اشعری فرودین عامر بن نجیم
 کردند و شرح آن در حرف دای ممتد خواهد آمد و گویند صد و پنجاه کس
 علی علیه السلام با فریض صلح فرمود علی بنی الله عز و جل و صلح نامه محمد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم داشت سهل بن جسر و گفت اگر ما رسالت آدمی داشتیم سعاد
 و سفاقت میگردیم پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بنویس و علی کرم الله وجهه رعایت ادب می نمود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 بدست مبارک خود جو فرمود و گفت ای علی ترا نیز مثل این واقع شود و صلح
 پیشین نام او امیر المؤمنین نوشته بود و معاویه گفت اگر من او را پس از امین
 می دانستم با او حرب نمی کردم امیر رضی الله عنه و نو و صدق رسول الله و امر کرد

که علی بن ابی طالب بنویسند و بعد از جنگیم شکر علی کرده شدند و شش فرزند
 در هر دو که در هجرت نزدیک کوفه جمع شده و تغییر آدمی کردند و می گفتند
 لا حکم الا لله و علی بن ابی طالب و یکدیگر بر مکان خود و خطبه خواند
 و ایشان را بیعت نمود و یاد کردند و چون خبر آمد که ابو موسی از عمر بن خطاب
 بازمی خورد و بازان جاهل گشتند و از کوفه بیرون شدند و این خبر پس
 از ابی اسحاق بن نفیث و ابی زبایه بن جهم بدو اعدای بنی امیه با لغ الکعبه
 و بایه فبقتل احل بن اهل و حکما من اهل الجان یبدا اهل الحار و یقتل
 بنی حار و یصلح پیغمبر صلی الله علیه و سلم و در وجه بنی نفیث کرد و او را بکشت
 باز گشتند و چهار چهار اهل است با شد و با عید الله و بهای و جرد و حسن
 بن زبیر بجای معروف بدو و الله به بیعت کردند و بهر دو ان رشت و علی رضی الله عنه
 از عقب ایشان بر رفت و دو هزار مستعد تن بابتل آورد و بخاری و مسلم
 از ابو سعید خدری روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه و سلم بعد از غزای تبوک
 قسنت قنایم میفرمود و قوله یبصر تبیین گفت یا محمد اعدای حضرت و نه و بعلک
 و من یفعل ان لم اقبل عرکت رضی الله عنه یا رسول الله اجازت ده که گردان
 این شایق نه فرمود و خود خان را با پیغمبر اعدای صلوته مع صلوته هم و صلوات

مع حیدرم تیر و نال کتابت لایحی و ز ترا قیوم یزقون من لاسپ حلام کی میزانی است
 من الریثه بنظر الی اصله فلما یوجد فی شئ ثم یطر الی وصاله فلا یوجد فی شئ
 ثم یطر الی یثقه فلا یوجد فی شئ حتی یثقی الثرث و الدم ایتهم رجل یسود اجد فی غنیه
 مثل البسته ثم یرد یخرجون فی خیر فرقیه من ان یس و ابوسعید کوبه کواهی می نام
 که من از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم شنیدم و کواهی می نام که علی کرم
 و بعد با این جامع قتال فرموده من با او بودم و بعد از قتال گفت شخصی با من
 درین لشکر بجوید بعد از طلب او روند و من صفاتی که حضرت بیان فرموده بود
 یکیک مشاهده کردم و بنده سب بن عبد الله از منی گوید در حرب جمل و یثقی
 پنج سنگ بود که علی بر حق است اما در حرب نه و ان سنگ هشتم و پنجاهم
 اهل قرآن بودند تا کاه سوار می آمد و گفت من دیدم که خارج از نهوات
 گذشتند و قطع نکردند علی نگذیب او کرد و سوار می دیگر آمد و سوگند یاد کرد
 که ایشان از نهج دور کردند علی رضی الله عنه سوگند یاد کرد که ایشان عجز نکردند
 و مقتل ایشان این طرمت نیرت بادل جزو کفتم که الله شهنه می شان علی
 رفع خواهد شد یا او کذابی است جری یا بری می است از منی و عهد کردم که
 اگر ایشان عجز کرده باشند اول کسی که با علی مقاتله کند من با ششم

و اگر گفته باشند در قتال عدا او تقصیر کنم چون پیش رفتیم ایشان
 از نهج دور کرده بودند علی رضی الله عنه زودین کرد و فرمود یا ایها الناس
 ایتین لک الامر در سه ثان و یثقی مرتضی رضی الله عنه محمد بن ابی بکر امیر
 فرستاد و قیس بن سعد را معزول کرد و در جریانه نزدیک مصر است جمعی
 از قوم عثمان بودند و متابعت محمد بن ابی بکر نمیکردند و او ثوبت لشکر او را
 شکستند و از علی استمداد کرده مالک شتر را بداد و فرستاد و چون بکسر رسید
 جبهه بن جلیع که ممترا کجا بود با نوا معاویه او را مهر داد و او را و معاویه
 عمرو بن عاص و معاویه بن خنیس و ابابشش هر از منی مصر فرستاد و عمرو
 حاکم مصر شد و در پسته تسعه و یثقی معاویه لشکر با طراف فرستاد و تیغیر
 بلا کرد و در پسته اربعین خوارج جمع شدند و کشته شدند و این است
 از علی و معاویه و عمرو بن عاص است و اندیشه کردند که هر سه را در یک شب
 می باید کشت عبد الرحمن بن ملجم راوی قتل علی رضی الله عنه اختیار کرد و حجاج
 بن عبد الله بنیبر قتل معاویه و داد و یثقی قتل عمرو و شب مخدوم
 رمضارا میعاد ساختند ابن ملجم در کوفه شمشیری بزرگ دینا زنجیرند و نهالوار
 کرد چون علی کرم الله وجهه نماز صبح بیرون آمد بر سپه مبارک او زد و بعد از آن

کلیک دنیا شد می توان دانست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بر تفرغ
و به او شک که بعد از رحلت او واقع شد مطلق بود و بقوی و بر شکی نیست
از ام سلمه است کرده که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم با علی بن ابی طالب
گفت گفت قاتل آن کشتن و اهل بیتین و اهل بیتین و اولی شایسته جریب محنت
و ثانی جریب نروان و ثالث جریب میفرین و دین از سعید بن قریب است
گفته که من ابو هریریه و مروان در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم نشست بودیم
ابو هریریه گفت من از صدای مصدق شنیدم که در نو دها که استی علی بن ابی
طالب من تریشش مروان گفت لعنة الله علیهم پس ابو هریریه گفت لو شیت انی قاتل
یعنی فلان و بنی فلان گفت پس من با جد خود در وقت سلطنت مروان شام
رفتم و ایشان همه جوانان بودند بعد من گفت علی بن ابی طالب صلی الله علیه و سلم
و بخاری و پیانی از ابو هریریه و ویت گفته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
انکم مستخضون علی الامارة و سیکون زاجیر یوم البیت ففقت امر صلی الله علیه و سلم
و بیت الصلوة و حاکم و کتاب ترمذی و علامه از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده
که هرگز ندیده ام که کسی شده او را نزد رسول صلی الله علیه و سلم می آید و نه در ایام
و عامی فرمود چون مروان را بیاورد و نه فرمود و ابو العباس بن العنبر العلوی بن العنبر

و از همه اینها یاد و ویت گفته که چون معاویه با پیغمبر خود بیعت کرد مروان
گفت خدایا ای گروه عبد الرحمن سپرد ای که گفت شبنه هر تلی و قیصر مروان گفت
انشاء الله فیک و الله ای قال و الله ای گفت که چون این خبر بجا شد رسید
فرمود و کذب الله ما جوده و لکن رسول الله صلی الله علیه و سلم بمن ای مروان
و مروان فی عیله و اولی و امثال این میباید شکست و تمام شامی
و عبد الرحمن بن عبد العزیز نقل میکند که داد طراند بی صینا فلان خبیثی بیای
و علما است و با تفرقه معنی الله معالی عنهم منی طبع از سب این طایفه کرده
و از علی بن ابی طالب معنی الله معالی عنهم است که در جریب حمل فرمود و آخر انما یوحی علیها
لیکن منی عمار الدنول در قلیح نقل از ابو سعید خدری می گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
عبد و سلم در عیدین اختیاج نماز کردی و مروان مراد از تقدیم خطبه
یکبار گفته که این الامتداد بالصلاة گفت ای اباسید قد ترک ما تعلم گفتیم
و الله ای کسی بیده کلامه لونی بخیر ما علم پس شش میفرماید این مروان را بکار
کان اسئل من الجمار بشیر این الایمان و قد جعل الایمان و سید الوصول
الی الامارة لا تقره الی الله و الی رسول و من ذی جیب مذیبه و مذیبه جوشه
و مذیبه معاویه و جوده یحیی بن معمر و لا یغیب لهم شفاة البنی صلی الله علیه و سلم

و در شرح بخاری دیده ام که سپاه چین بی این بیت چینی که مستحق بیت بودند میگردد
و چون مردم از آنها زحید فایز می شدند شتر قرق می گشتند و از استیلا خود بگریز
می نمودند تا سوار میشدند آن آن نقطه که آلوده نشود پس ایشان را پیوسته می نمود
کردن می نامند و هم بقدرت توقف باید کرد لغو و با حد من شود و انفسا
و برین شیات امان و هم شیخ در نقل خبر یاد آن سوره الهامی و مردان الطافی
کلامی مجیدان علی خلافت رسول الله صلی الله علیه و سلم و جو سعادت و جو شرف و دات
کذک و اشک که از یاد شتر است اشک بر کانی نفس او دارد
و شتر کرم بر جبهه تعبد و دنیا و شتر قنای الهی و مغربا فی
مدام کثیر ناله و کفایت و ساقی کسب مع ذلک کما یحرم
و افرقت من دنیا فی دنیا یکت خراج بن المطیسم و الزم
یشیر الیسا بالسبیه ان کما یشیر الی البیت البیت المحرم
خان بزنت یوما علی دین الله فاما علی این صبح بن مریم
و گویند و وقت شیدن و آه که باین دیانت می خواند
یت اشیا فی بعد شده و رفیع المنزج من رفیع الناس
و بگویند و استملوا فزحاً ثم قالوا یا ربنا یا ربنا

بیت دشم بالکفنا خیرنا و لا و حق نزل بجزایم هم به شد
و آتش مثل آتش فتنه است من فوق ان لم یتم من حق احمد کانی فصل
و رسول الله بن عثمان بن قیس بن شرح مقاصد فرایه فانی تیس
من علماء الله و هم من لم یخروا عن علی بن ابی طالب علیهم السلام بانی پیغمبر
علی کاک و رید علی حقیقا ان یرقی الی الاعلی فالعلی کاشیاء از او فضل
علی بن ابی طالب و پیغمبر و بحری فی بقیعهم فرای المستور بامر الله بن اجماع هم
با کعبه طریقا الی الاقصا فی الاقصا و در شرح عقاید گویند الحق ان رضا ریزه
بقول الجبین و استبشاره بکلمه و اذنه بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم
اما تو از من و ان کان تعاصید احاد و نمون لانه وقت فی شان فی امانه
لله تعالی و علی اعوانه و انصاره و حق کلام کند کسی که در نفس امر
معون باشد چه حاجت که تو زبان خود را بگفت او آلود کنی و اگر معون باشد
او از اهل بیت چه زیان رسد و تو آثم گویی و متصف به گشتن شوی
منتخب از سار و هزار و ده که در شان عشاء ثلثه یعنی الله تعالی عنهم
و تعاضد فایز کنی و به آنکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
نما هر کجای باطن کجای داشت بعضی که از او فیض بیشتر گرفتند

و بطریق ثبوت اقرب بود که بعد از تعلیم شد که یا استوی فلفله بود و بعضی
 که در باطن او قیاس بیشتر کرده و بطرف ولایت انب بود و بارش او
 و تجلی سالکان و فقر و شغل گشته تا هم سلسله ظاهر و شغل و هم سلسله باطن
 محفوظ باشد و مولانا سب در رواق کاشی در اصطلاحات آورده که بعضی سلسله
 علی و سلم در شان ابوبکر رضی الله عنه فرموده اند که ابوبکر کفری را بن علی پیوستنی
 داشتند و لکن سبسته فاسن فی و ترمذی که در حضرت بنی صلی الله علیه و سلم فرمود
 نوکان بعد فی بنی کنان عرب انما سب و فتح اکثر بلاد و در زمان عرواق شده
 و سلسله جمیع او را یعنی شش است و میفرمود پس گوی من طرق انما فافی
 ارضه ابا من طرق الارض و حبیب گشته و یفرغ علی من الطرب و نقل اینها
 من العلم بالایقونم در القلوب و کذا غیره اعطی علی الدنیا و شیخ بنی الدین و کذا
 چندی و دو سوم از قوایست میفرماید که و کس از حد دل شایسته که بیکدیگر کان فیض
 بایشان نه داشت یکی از او ای جبین کومن او را و بیا بگره بیده بود و حکمت
 داشتند فرمود من شمارا بصورت نوک می پیغم این علامت است سیاق منی خدا
 که رافضیا را این صورت بن می نماید ایشان که باطن خود را از ان نه سب
 تو بر کردند فرمود این ساعت تو بر کردید که شمارا بصورت انسان می پیغم

ایشان معرفت شدند و این معنی تعجب کردند و در او ای شایسته داشت برین فرمودند که
ساجد رضی الله و ایمنی للذین آمنوا علی ربهم و میگویند مطابق حال ابوبکر است
 و الذین یحسبون کما فی الباطن و الفاضل و اذا ما غلبهم یخرون بر ائمه حال عزت
 و الذین استجابوا لربهم و اما ما ملوا صلو و اخرجهم من دینهم و اما از مقام میفرماید مطابق حالت
 و الذین اذا احببتهم البقی هم یخرون و جزو سبب است سلسله باطن و حال و نفس است
 و من علی و اصلح فایضه علی الله انما یحب الظالمین مطابق حال جن است
 و لمن استقر بعد خلیف فاولیک ما علیهم من سبیل و ائمه حال جن است
 و اما انبیل علی الذین یظنون انما ینفقون فی الدنیا یغفلون و اولیک هم عذاب الیم
 مناسب حال بنی امیه است و این وارد فرمود نقلی است که بیشتر گشت که رضی
 و بعد السلام و سبب باطن من از هم منی میفرمود چه این ایات و بوره هم حق است
فصل کمال الشیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره فی اعلام الله فی
 احسن المیزان است و سبب تا اعلم قد تو ارشاد اصحابه و اهل بیت و قد در یک
 محبت ای جمع فلا تکن ایضا الی احد الجین و دن الاخری فان و لک چوئی
 و لا تفرج منک فی الجبل حتی یزال الجبل شی من بحته الله تعالی الخافه
 یختر من الهوی و یکون عندک شغل تا علی فافیت فسطحها و بصیرت

مذکر

انما كنت لك محاسنهم ويشغل ما تتركه من ابد منهم فانت خاليه لبعيت والطرف من
 في امرهم فعمل الباطلين وقد استبرج قوم الى البطال وبتجروا على الخافق وارتكبا الباطل
 واتخذوا ما زعموه محبة خفية لهم وبعثوا انفسهم ان ذلك من نعمهم كما ينبغي يستقيم
 على الجادة السقيمة فلا ينضم محبتهم بغير التقوى والصفوة الا فالت والافات
 اذا ضاقت والاروب اذا ركبنا والجارم اذا استجنت الى بخرها وحرى بمنهم
 وقال ايضا ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم مع نواياهم واطمئنتهم وطلما
 قلوبهم كانه اشبه او كانت لهم نفوس ولفظ سبب صفات يفرقة كانت نفوسهم
 تظهر لصفته وقلوبهم مكنونة فذلك فيرجون الى حكم قلوبهم ويكرهون ان كان في نفوسهم
 فاستقل انفسهم انما نفوسهم الى رب نفوسهم فلهذا القلوب فاذكر انفسا يا
 قلوبهم وصارت صفات نفوسهم عندك عندهم بحسب الشئقة فبما يتصرف نفوسهم
 على انفسهم المشهود عندهم ووقوع في ربح وشبه او فيهم كل سورة راني وخرقتم
 كل شرب راني فابغض عليهم صفات قلوبهم ورجوع كل واحد منهم الى انفسهم فاذكر
 يا محبي من الاقارب فكان عند نفوسهم صفات نفوسهم لان نفوسهم كانت محبوبة
 بانفسهم وقلوبهم فلهذا تارث ذلك وارباب نفوسهم المستقيمة بالانوار والاعانة
 للقلوب المحبوبة والوفاء بالعهود واهل العداوة والبغضاء فان قلبت الصلح

فاصبك من انفسهم في امرهم وجعل محبتك لكل حال السوء من غير ان يخرج
 محبة الله بهم على انفسهم وانك من النفضل والقلوب فامرهم الكبر ان تكون في
 وان فامرهم بذلك فضل الله بهم على انفسهم فاجعل لك من قبله اسير رك
 فاصبك اطهارة ولا يذم ان يحبه الله بهم اكثر من انفسهم او ينفذ فضل اكثر
 من الاخر بل يريكم محبة الجميع والاعراف بفضل الجميع ويكنيك في العتية
 السيرة ان توفق صفة خلافة الى كبر وعسر وفتان وحيد رضوان من دعا الى
 عليهم جميعين وتصور كمنى كمر تقى عبد الموت بنى على نبيهم وعلم خلافت
 من حازت وقلوب الى كبر ووقا حاضرا ناصر الدين وطول كبره العباس
 مع منبه قال العن اعد يدك فابا ليك حتى يتولى ان يسلم اربع ثم الوصل اربع
 فلا تخلف فيك شان واذا يبر مع غاية نجاة مثل السيف وقال لا ارضى خلافة
 الى كبره يوسفان رضى كنهه ريس بن ابيته قال رضى من عبد مناب ان يلى
 عليكم نعيم ومما حبوا حق كبره ابو بكر كبره رضى الله اقبلوا فقلت فيهم كرم
 وعلى يكم ودين ان ايسر وابت كنهه ابو بكر رضى الله عنه وروى سيرة خلافة
 عليهم فواته وكنت ايضا ان يسر ان الذي رايتم منى لم يكن حرضا على ولا يكم
 لكن حيث القته والاختلاف وقد وثق اهل كبره فكم ان شئتم وسلم اعراس

آنکه حق تعالی را و آنکه طایفه امر علیه رسول الله صلی الله علیه و سلم است
از الله تعالی پس علی رضی الله عنه گفت موعظک للبیعة العتیه و پیشین در مجلس
شد چون ابوبکر رضی الله عنه نماز پیشین کرد و علی رضی الله عنه است
و قضیت ابوبکر رضی الله عنه ذکر فرمود و متوجه او شد و بیعت کرد و مردم متوجه علی
گرم الله و جد شدند و بختین کردند و لباب سخن نموده و میان صحابی که است
خلافت داشت علی رضی الله عنه گفت نشسته و آن زمان که اسیر قافل غنای
بجزورت قبول کرد و شیخ خلاوة الدوله و الدین کوید و لایت علم طین است
و داشت علم ظاهر و علی کریم الله و جد عبدالزکی صلی الله علیه و سلم
و در ۱۲۰۸ هجری و امام بود و ناخلف بنزد و بعد از عثمانی شد
و اکنون که غوغای ترم اتمام یافت شرح خواهم کرد
در شرح این کتاب که ایضا و اولی فیض لغات فیه بود
و شرح لغات لغوی و معانی پس بعد از این که بیاورد بتمام
و ایراد یک باقی بقی آن در کتاب آمده و در کتاب
تفصیل قریب به بیست و چهار هزار کلمات تراشید
چون هم که بقیه بقیه آن و اعلی الله درود
تمام کنی بقیه نسیم الصدق علیه السلام

تسبیح عینی و اشباح عیب دینی . مع مسلم دینی
 ان پس من رجه اقبال کفار . ام حسنه آدم و اقامت خوار
 مفهوم تعریف اشارت بر حقین و نیز معنی از من سلع و حرف
 تعریف کفر و سیویه لام و نزه و نزه و نزه و نزه و نزه و نزه و نزه
 اشارت بحقیقت یا باطلاق یا در ضمن مسیح افراد یا بعضی معنی بعضی غیر معنی
 اولی لام حقیقت و طبع کینه و ثانی رلام استعراق و ثالث لام عهد غایتی
 و رابع رلام عهد نهی و پانجم رلام و اصل و اصل و اصل و اصل و اصل و اصل
 تحریف معنی و فاشد و صاحب کشف گوید که تمام مع لام التعریف کاللام
 و یکا و نیالی انما پس و معنی تو جمع کرده اند که اس بقدر شکر کلماتی است این
 مقول می شود پس گوید فی صلف الذی من صلف الذی و الذی و این نزه
 صاحب کشف مراد است چه وجه تسبیح نام پس این است معنی صبا و چه
 تسبیح من اجناس است معنی استقامت و لازم نیست که من در کلامه که بیان نام است
 و بر تقدیر تسبیح می تواند بود که نام مختلف نامی باشد مانند یوم و یوم و الذی

و بعضی گفته اند وجه تسبیح نام پس است و بعضی گفته اند تسبیح است و آدم و چه
 اینجا از نام تسبیح اند چنانچه در آیه الله تعالی کلی کلمه من برای تسبیح است
 و فرق میان این و اثبات است که معنی من مراد علامه خیر است و معنی اثبات
 طوطی با لذات بنا برین اول حکم عیب و محکوم بر بی تو اند و ثانی بی تو
 واقع می شود من یعنی که وقت نظر در آید اگر آید طوطی با لذات و حکام
 مثل ستاره و صفا بر و اجرامی توان کرد و اگر آید تسبیح آید درین چیزی است
 منی توان و اصل حقیقت و نزه تا عرض و او شد و مثل غبطه و وعظ و مثال پیکر
 که گفته اند و جمع او اکثار و اب و اصل او ابو یوسف باید پس این
 و تسبیح اینجا تسبیح برای محافظه وزن و مثل این و کلام عرب بسیار است
 و آدم و عالم شهادت اول افراد این که حضرت باری سبحانه و تعالی و عالم
 و کلک و شاد و نزه و چه آنکه من تصور تسبیح تعالی صورت او و صلب و غیر آدم
 ابدیت کرد و در عالم عیب روح کلی و جانب دارد یکی حق با عباد اطلاق
 و آن جنب این است و یکی خلق است با تسبیح و آن جنب این است
 و عباد و نفس کلی و از مرتبه تنزل و تسبیح روح کلی است پس این اعتبار
 توان گفت که از جنب تسبیح و مخلوق گشته و به مطابق این صورت است آنچه

اندازش

صاحب خاص قدس سره و فرمود که مریخ سرور از نجات قوی بنزد آدم است
چه اهل نجات است و مجموع اعدا و موافق و در وقت آدم است یعنی چهل
پنج و یک خلیع او اهل و در وقت جوارم قوم می شود و مشهور بیان نمود است
که آدم کی است و امام فرمود که رازی و تفسیر لغت خلدی که انسان معنی خلقت است
معنی تمام قسطنطنیه و سرور و کرم و بعضی نقل از امام معنی بن علی قرع معنی است و نگارنده
که پیش از آدم چه هزار هزار آدم یا بیشتر بوده و این قانع در حدیث مسلم است
و هر حال باید افزود انسانی معنی است بشخصی که اول از این نوع است
و صاحب کشف گوید که شت قاتی آدم از اذن یعنی کندم کون بودن و از آدم
زمین معنی وی مانند اشتقاق یعقوب بن حبیب و ادیب پس از دین است
و آدم نیست که اسم علمی پس بعد از اعراف او بعد حیرت و عین باشد و تنوین او
یا جایز می شود و نام فرمود که گوید و بدلیل خوانست که از این نوعی
مخلوق شده و لام لام و حسن ضمیمه صفت از معنی وقت ای اسم و نام و اول
مته بر دلیل انماست و من متعلق به نسبتی که در این است که عبارت است یا کلمات تقدیم
برای افاده اختصاص معنی نماید مردم با اعتبار مکل و مقدار است که از هر معنی
تفاوت بسیار است یکی گوید که گشت بنیاد آدم بین الله و الطین و یکی می گوید

یا لیتنی گشت تراب و فصل بوجه دوم از این پس کما سبب کمال اتصال
بیان اول و اربع شد و چنانچه در کتب قدسیه الیه الشیطان قال یا آدم هل
ادک علی حجر الخلد و ملک الیمینی **سی** زید بن جهم که افراد حقیقت آن شد
از روی صورت یکسانند چه در ایشان آدم و مادر ایشان خواست پرستار و سبب
عاری از سبب زاده و سبب مردم و انما **ش** ان که بصورت هر دو یکسان
باشد که بعضی تصور در هم کردند نام پدر و مادر صورتی برید
کهین قوم یک مادر و یک پدرند و انما انماست آن پس او غیبه
نموده انما و لا حساب بآدم انما متعلق معنی ما و لا ای انماست انما
الا و حین و امام در تفسیر کرم گوید انما بکر او کمال ما انما وضع فی شیء حافظ
و الا و حین جمیع و استیجاب چیزی بود و بعیت کسی سرور و دستور و اسم مکان
و الحیت با بعد از انسان من خاصه بآدم و او را خود از حساب است و با جمیع
و چون با کرم است تقدیم لا حساب بر و انماست نه چه این زمان
و متعلقان بودند که تفسیر مستند بکره لام نیست مثل گوشت انقضی است
سی زید بن جهم که افراد حقیقت آن شد و در این سبب در این نقطه نام آورده
و از سبب پند و برای حسابند و در آن که کما است و فضایل دارند **ش**

و باب سب اگر کنی مسرت یاری بهر که باشد شش فصل و شرف
 دارد چو صدق باشد و فرزند چو در هر که نبوده غرت از بر صدق
کنت قبیله مشهوره از اجل خیرین المان و در مطهرت آفتاب و زینت
 بر چهره و کون در فن طبع مبین و متفرست که کون فرزند از مشراج و حفاظ
 نطق چو در نطق ما درست فان کنین لهم منی اخصهم شرف
 یا خدای من به فالطین و الله فاعرف برای ترتیب و قال الشیخ ارضی
 قدسید خانه العطف فی کل کون اند که بعد با کلامه ثانی الذکر علی قلب
 و ان مصروف محبت مصون الحق قلبا کون قال ادخلوا ابواب جهنم خالدين
 فیها فی شوق و شوق کون و ان که اهل حق هم شود برای استیصال باشد
 و کون بودن از اول و اگر اند است مظهر شود تا هم است و اگر در آن ملائکه غیر
 ناقص و اینجا متصل است و اصل یخ و قال الجوهری الاصل الحب و اصل را اول
 اولی است به فالطین و الماده را پدر و مادر و یا و که کافران از ان میگویند
 شوند و شرف بزرگوری و قال ابن الکثیر الشرف المجد لایکون الا بالادب
 و معاشرت برابری کردن و نظر با کسی و قال الجوهری قولی فاعرفه اذا کنت
 اگر مروت با و اما و طین کل و سب و اصل توفیق و اصل سبیل و الله

و جزا و عذر و مراد اینجا نطق و شرف شرف باری تعظیم و الطین خبر اصم
 بمذوق و در اکثر نسخ بجای من فی زمین نسبت تا الماده فاعرفه مشهور است
سراج پس که باشد مراد از اصل شرف عالیشان که بان مهابت کند
 بر زبیر پستان و در ویشان پس اصل ایشان حقیقت کل است چون آدم نظر کنیم
 و آب منی است چون علفه پدران و اگر کنیم اصل ایشان کت اگر ملاحظه
 جمیع کنیم و آب منی است اگر نظر عاده بر کنیم **ش** ای طبع کت شرف
 بکبر و منی او نیست تمام خلق و ان هر جا که سیلاب حالت چنان
 چون اصل از کل است یا آب منی **کنت** وجه تعبیر از مادی و من آدم طین
 باشد که کلمات تا در از صاهر ابو سکنون می شود است که خاک و آب این
 پیکر خفته منظر غایت بر جود آتش و این جمیع سیلابی و بجهت نیست
 قال الله تعالی خمر طینة آدم بنیادی از اجزای صاحبان و این است
 از قدرت حاصل و تقابل غلب نیست مایه منم که بعضی حیوانات از کل میگویند
 می شوند لی تواند که آدم نیز ازین قلی است ممکن است و اینجا و این معنی هر که
 خلاف عادت است توان کرد چه خلاف عادت بسیار واقع می شود و این خمر
 از جمیع متوالی را به شیشه که دیدیم که طین و زرد متولد شد بر طبق و کلام الله تعالی

استقر علم بر نهی محال کسی که بر نمی آید پس بر است و می تواند بود که خبر آن
 شخص را و لا باشد و علی الله فی تعلیق او و در تقدیم مشار که این طایفه
 دلیل هدایت اند و فضیلت و وسعیت حکمت از جهالت و چون فرمود که افراد انسان
 یکسانند و مطلق است که سبیل گوید **صلى الله على النبيين** و **الذين يعقلون** و **الذين يعملون**
سبحان من نیست فصل که اهل علم را بهیچ کسی که این طایفه ممکن بر سر هدایت
 و دولت اند و در تیر و شب خصلت را و نمایان اهل جهالت اند **سبحان**
 از باب علوم این که در پیش اند **یا صبور** و **یا رحیم** قدره عالی شانند
 پیوسته بخیر و میل دل ریش اند **مستقیم** و **یا رحیم** و **یا صبور** و **یا رحیم**
مستقیم گویند نسبتا در بنهم از لفظ اهل علم علماء و **یا صبور** و **یا رحیم** و **یا رحیم**
 و قال **لغزالی** فی الاجابة کان **سبحان** العقد فی العصر الاول و خلقا علی علم و فی الفترة
 و معرفت و قایم افادت انفس و معضات الاعمال و فرة الاحاطة بصفاة الاله
 و شدة التعلق الی غیر الاخره و استیلا و خوف علی القلب و یکتاب علیه و تعالی
یتقوا فی الذین و لیکن ذلک اقومهم اذ **اذا تحقیق الیقین** و ما لا تدر و اتمیم
 نموده اند و بعد از آنکه **و ان تعریفات الطلاق و اللعان و السب و الاجارة** و **ذلک**
 لا یحصل بانه و در تعریف بل تعریف و علی الله و ام یتقوا القلب و تبرج الشیة من

کما شجر بن المیزین و علی که سپید اصفا این شجره و اینها که میشتان
 و میشتانند که بقیات و وقایق اشیا و اند و ایشان نیست باینها و ایشان
 معنی اند و چنانچه صدقه و زکوة صدقه و بر فرزند انصاری حضرت جبرائیل
 صدقه و زکوة معنی که تسبیح و تکیه غیرت و سیال بر فرزند انصاری حضرت
 حرام و علما بقیام تحقیق نرسند و از عقیده تقلید و کذبند و ارث نباشند
 و **یتقوا** و **یا صبور** و **یا رحیم** و **یا صبور** و **یا رحیم** و **یا صبور** و **یا رحیم**
 نیست بهیچ که در نوشته بان از به اختلاف شن که مطابق به است و هر چه
 و در اضع حرف اول و اساکن و وضع کرده و خلافت که ابتدا باکن ممکن است
 یا نه و میشتان بر آنکه ممکن است قال صاحب الفتاح فی صفة و فی استماع الانتباه
 بان کن قیاسی هر حرف الله و اللین صوته اللهم اذ اکیبت من لسانک
 کن ذلک غیر محید علیک و حضرت سپید شریف و خواشینی شفت و فرمود که چون
 استقر لکمی لغت همه ایجابی در ابتدا باکن نه نم و در شرح به تفصیل که ابتدا
 باکن و لغت خود از میان می باشد لیکن اب عرب لغت که ابتدا باکن کنند
 سایرین هرگاه که در اول سخن واقع می شود و بعد از آنکه می کنند قال الجوهر
 ان بیت الله و لسان کان غیره شفت فتح الله و علی کل حال علی الله

تعلیق

و ضمنا علی کل عالم و ادعایا علی وفق حرکت اکثر قول به امر و ایت امر و حرکت
 با امر و معاینه مکانین و با خبری که موصوفه است و آنچه اگر موصوفه است و کان ایشالی
 این مقام سینه تا گنبد نیست و احیان و پستین و جبل و جباله قند سم و هد و شمن و هد
 صبح او و در بعضی نسخ بجای مصرع اذل و قدر کل امر و کان این کسبه و قدر ایزاده
 بود کی و کل با ایزادیت سنی هر یک مجبوی مبنی و هد و ایزادیت و تقدیم
 لاهل العلم با ایزاد برای ایزاد که اختصاص یسینی با همان نشان علم اند چه حاصل
 حکم جنیت با جابل خوش است و صحبت با جابل چون انشراح اب و انشراح است
میفرماید قیت مرد چیزی است که بحقیقت باشد که اندازاد با همان نشانند
 مر اهل علم و عرفان را **ش** و اما که همیشه علم و حکمت و رزاد
 از چشم کمان با آنچه و رزاد و رزاد و ان که جدا اولی و سپهر رزاد
 پخته یکمین اهل و انش رزاد **نکته** و رزاد و جابل و شمن عالم است نکست
 عالم و جابل و شمن هم اند و وسطه اکثر عالم بحقیقی خدا را فاعلی سباده و میر و شمن
 بنزد که آله تقوی میکند پس اهل او هدایت کسی نیست اگر شخصی تا زیاده بروزد و شمن
 تا زیاده نمی نوی با وجود اکثر حضرت ضرب تا زیاده حاصل میشود و عالم کامل که
 بقصد اقامت اعلام طریقت و اقامت احکام شریعت ایامی اهل فضال و عیان میکند

از محض اشتق و کمال اخلاق خواهد بود و عرض او تطهیر قلوب ایشان باشد
 از ذرات چنانچه طیب حاذق شربت تلخ مرعیق دهد تا مرض او بصحت مبدل شود
 و مولانا عسکرا را قی کاشی در صحن طاعات صوفیه گوید عبد القزوف من جلاله نظر
 از اوقه در رحمت و نور اوقات خلق الله علی این پس انا بی کج و الشریفة فانه بیری الحدة
 و ما وجه علیه من الذنب الذي جرى علی يده حکم الله و قضایه رحمة مست علیه
 و ان کان ظاهره قی و بذاته لا عیبره الا فانه انما فانه بالذوق فاقا فانه انما
 ظاهره اعمین از اوقه با ط **نظم** یسینم و لا یفنی کد بک
 فالا پیش موتی و اهل العلم اخبار قیام رب جاپتن و ازل و مر او فطرت
 و مر اعات مثل قایما بالقط و یغنیه جپتن از ثانی و بدل الشی غیره و هو ایشم
 برن العوض و فله پس کاه داخل چیزی شود که جز باشد بحسب معنی مثل این است
 فاکره و کاه داخل چیزی شود که شرط باشد بحسب معنی مثل اخرج منها فانما کجیم
 و اکنون معنی لام سبب است حویت چون جید و میت چون بیت مرده و موتی
 جمع او و حیوة ریستن از اربع و حتی زنده و احیا جمع او و قهر حواسم و عذو
 معلوم بقریه مقام ای حیو انکم مثل کید یا ایها الذین امنوا احل الله لکم
 علی تجار و تجیرکم من عذاب الله انتم تهتدون بالله و رسولیه و محابده فی سبیل

اشعار بگویند من از دوستان با حیا را غایب نمی شوم و نصیحتی که از منی بگوید بگو
 است و هر که از نصیحت من سر بردارد مانند سپهر چشمه عذرا شود
 از مهر و وفا کسی که سرور شود مشکل که از باب سخاوت شود **سینه** اگر غایتش دم
 از بعضی دوستان دشمن دارند مرا و قوت کنند مرا پیوستگی که پس باشد
 در پای محبت من تا چند روز دوستان در خدمت من وقتت که حبیب صبر
 صبر بیاورم از هر که شدم بکام و ناکام صبر شد شمن جان می کند قصه بستم
 از انکار پیش اهل بیت و اهل بیت **و اهل بیت** کسی که نسبت جامع او
 مازاید و در این پیش و نسبت خانه و اهل بیت شخص کسی که نسبت جامع او
 بیش از این باشد و چون مطلق گویند اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم خواهند که اهل بیت
 و فاطمه و جعفر و حسین و علی و اهل بیت علیهم السلام و فاطمه و سید که شست
 و مراد از این پس اهل بیت حضرت صلی الله علیه و سلم و توفیق پشت کردن و اینجا کجاست
 از نسبت اهل بیت و در جود و عزت و علو و اشد و اینجا هست **سینه** چون
 بر من اهل بیت پشت کرد و بر دنیا و آخرت طاعت نمود پادشاه مرا و از مردم
 آن دنیا که تفرق نموده **سینه** که افتد ز فیض حق فرود صفا از خلق مجرب صفا
 مدد و وفا از اهل حق نباشد بهتر چون رفت حق از من و از هر چه

سینه و من که از دوستان با حیا را غایب نمی شوم و نصیحتی که از منی بگوید بگو
 است و هر که از نصیحت من سر بردارد مانند سپهر چشمه عذرا شود
 از مهر و وفا کسی که سرور شود مشکل که از باب سخاوت شود **سینه** اگر غایتش دم
 از بعضی دوستان دشمن دارند مرا و قوت کنند مرا پیوستگی که پس باشد
 در پای محبت من تا چند روز دوستان در خدمت من وقتت که حبیب صبر
 صبر بیاورم از هر که شدم بکام و ناکام صبر شد شمن جان می کند قصه بستم
 از انکار پیش اهل بیت و اهل بیت **و اهل بیت** کسی که نسبت جامع او
 مازاید و در این پیش و نسبت خانه و اهل بیت شخص کسی که نسبت جامع او
 بیش از این باشد و چون مطلق گویند اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم خواهند که اهل بیت
 و فاطمه و جعفر و حسین و علی و اهل بیت علیهم السلام و فاطمه و سید که شست
 و مراد از این پس اهل بیت حضرت صلی الله علیه و سلم و توفیق پشت کردن و اینجا کجاست
 از نسبت اهل بیت و در جود و عزت و علو و اشد و اینجا هست **سینه** چون
 بر من اهل بیت پشت کرد و بر دنیا و آخرت طاعت نمود پادشاه مرا و از مردم
 آن دنیا که تفرق نموده **سینه** که افتد ز فیض حق فرود صفا از خلق مجرب صفا
 مدد و وفا از اهل حق نباشد بهتر چون رفت حق از من و از هر چه

و یکی بنیاد زو له خود و در میان دو طایفه آن دو ترازی بر حسب مکانی و مقدار فضا
 با کل سپیده و اندک است بیداری **ش** ای حال در کشت کوخی می کن در شرف غل
 کشت و شوری می کن هر چند که می ماند و شوری از پاشیدن و جوی می کن
کشت و فاقه ثانی کشت که در جو و جمع است یا بدست قرص است یکی سپیده
 آن جاری شده که بعضی از شیار ابد از غلبه خلق چیزهای بدست در کشتیدن
 عدالت شقاوت بنا برین عادت کامل ترک طلب کند و در شیار خوب و بد
ش آن که کند و شکست نماند چون دیدم اگر که مردم نمی پرسند
 او را پادشاه از پادشاه و کشت کرده و هر چه می گوی و هر چه
سبحان الله مع ال شکست و هر یک حال که سبب پیش می کشند
 و آخره مثل لحن الشرا قال لهری سحر از جل میاید و کذا کذا و کذا کذا
 من انشأ و قال لرجب الشقی المزیج و لهری و ان الله و یستعمل علیه فی الار
 غیره کان او شکر و اثری از جل اکثر است اسناد و نیل یافتن از رایج و اثر و اصل
 اصل قیاسی شده است و معنی است تا فرایین شوالی و معنی نیز و پتان کند
 که در چیزی که از معنی سابق باشد مثلاً گویند جابر جل جلاله و ما برای نفی
 و لحن پوشتن بخیر از رایج و میفرماید رایج با خبری که در معنی پیش می است

مثل انکذا هو اقرب الشقی و ما می نیست آخر و لحن الشرا خبر **سبحان الله**
 بسیار کسی که معنی کند و بود تا بسیار شود مال و یافت آنرا و در کوی می کرد و بدست
 بر بیاید مال تا در اندل شراب در جام بدست امر و در این جو و فی غل
 برینده بدست که یک کام ندید یا بنده بدست که یک کام بدست
 و سبب بخیر است و انما انما یستوی و عا و یست و کج کردن در کشت
 و در شیار مال سیل از مال دست و لهذا او را عرض هم گویند و ایراث بدست
 که شستن و عادی جمع ادا و مراد از نوح و اولاد قال الله تعالی ان من انکذا کذا
 و انکذا کذا کذا و شقاوت بدست شدن از رایج و سبب معطوف به رایج
 یعنی و کم رایج و هر چند که عرض با مع مال ایراث شستن است اما چون این شستن
 که با لحن است بنا برین عرض و مراد مثل خلقت لیل و لای شکر لایعبد لکن
 که حق سبحانه و تعالی از جمیع خواص شکر و شکر است لیکن چون خلق حق است
 بعبادت شستن است لیکن در او شده و شقایق نیز به معنی است و لازم نیست
 که در فعلی عمل فعلی باشد و دلیل قول حضرت میرست که در رایج الباقی و طاهر
 الشکره و شقایق معطوف به شستن معطوف است و معنی نظر حق تعالی **سبحان الله**
 بسیار می کنند و معنی کند مال را جمع که در شستن است کز و در شستن که در شستن

فقام بميل الله كرهنا في الكلام المحذوف قديم على حال كافي في وقت الى
 وليكون الله على ما احل في شجرة وماره بكنس فيعمل الله في الصلاة الله كرهنا لا
 كما من الشال او حال كافي في قوله تعالى فيقولون بالغيث اي يتصرفون به يومئذ فيجب
 اخرون الى ان يكمل الغيث من الماء فيبقى واحدا على طريق الكفاية او ياد بها معناه
 الا معنى يتوسط بينهم الى هو المقصود بالحق فلا حاجة الى التفسير في الاصل في معنى
 وادبانه واما قوله ان تعال لفظ مستعمل في معناه الا معنى يكون هو المقصود معناه
 لكن قصد به تبيين معنى آخر في باب من غير ان يفسر في قوله لفظ او يفتقد
 لفظ آخر فيكون من بابا لا يفسر ولا سوابك في قوله من قبل الحقيقة التي قصد
 به معناه الحقيقة في معنى آخر في باب وبتبعه في الامارة ورجح بين معنى التبيين والاعتناء
 بما تكلف في وجه معنى نسخ بجای نفاك عدا بذا نفاك عدله واصل النسخ والكل المشي
 من زياره واما في كتمان بغيره وفتح او بجای معاني او كتمان شوم بهلاكه واما كتمان
 ورنك سبب رساينه شيريم ما رسول الله يا خبر ما نيتهم انو وديان با پس هرگز
 نخواهيم ديار وانشي ما دام كه ننده ايم و بجات ايرم از هلاك **ش** كرهنا كتمان
 سبب كتمان شيريم و بركشيش لى من چيزي كه من اشفق كمشيش ايرم
 آهت بيات من خواهم دين **كاست** چون سخا به معني اند و شوم بيات كرهنا كتمان

فقامت يا فتنة متوجه شده به تبيين على معني الله عليه وسلم فيه فتنة كرهنا كتمان
 او وقت فعل به تبيين كتمان يا فتنة استدام احمد از عايشه رضي الله عنها روایت
 كرهنا كتمان بر ايشان غالب شده و سوابك به تبيين يا فتنة بود كه كرهنا كتمان او از الله
 كرهنا كتمان على الله عليه وسلم و بركشيش لى من چيزي كه من اشفق كمشيش ايرم
 كتمان به تبيين كتمان يا فتنة استدام احمد از عايشه رضي الله عنها روایت
 و اما تدين زید و شقران سبب ميرنجيد و على رضي الله عنه از ميرون چيزي كه من
 چنانچه دست به شير و كتمان كتمان كتمان كتمان كتمان كتمان كتمان كتمان
 خدا هر شده و على كرهنا كتمان وجه صيرمود باي انت و اتمن ما اظنك كتمان كتمان
 پس كتمان كتمان به جاده ميخند كتمان كرهنا و سبب ما و ناز شده و اذل على فبا پس
 و نوا شوم كرهنا كتمان پس به جاده پس نوا شوم كتمان پس كتمان پس كتمان
 و به كتمان است نوا كرهنا كتمان پس به تبيين كتمان كتمان كتمان كتمان كتمان
 از ان خست شينه ام كه ما كتمان كتمان كتمان كتمان كتمان كتمان كتمان
 برشته و ابو طلحه ما نوا كتمان كتمان على و شقران شقران شقران شقران شقران
 و از كتمان كتمان كتمان كتمان كتمان كتمان كتمان كتمان كتمان كتمان
 و كتمان كتمان كتمان كتمان كتمان كتمان كتمان كتمان كتمان كتمان

صلی الله علیه وسلم بشنید و حال دعا کرد که دنیا شود تا بعد از منی صلی الله علیه وسلم
روی سچکس نماند و همان لحظه دعا را فرستاد قد عشتینا ظلمة بعد موتنا
ثم ارقعنا ذلک علی ظلمة الذی عشتی و غریبان بجای چیزی رساند که این
ظلمه تا یکی در زیاده افزون شدن و وجیه ظلمه و وجی جمع او و ظلمه الله است
بر سوال انوار الانوار **میفرماید** هر یک حقیقت در آمد بمانا یکی این افزون آوردن
پس حقیقت افزون شد آن ظلمه بر ظلمه فایز از جمیع ظلمتها **شش** از موت نبی
بر دل انبیا شد صدیر ببار کبریا شد اتفاق جهان چشمانا یکست
این روز سیاه از کی پیش **که کایت** است صلی الله علیه و آله که در روز وفات پیغمبر
صلی الله علیه وسلم دیده تاریک شد و مسوزات از خاک قبر انحضرت نجاته بودیم
که دعا را بدشتیم یا قمر من یضم لک النور و یا خیر من یقریب القرب یعنی
گاه انوار انبیا پس آنکه ضمنت یسئله نوح جن فی البصر ثمما فیترجم فی
و ضم بهم آوردن و جانچه استخوان حوز و پیلو و جسد درون شکم و ضم هم خارج
و جسد خاتیه از موت و ترب خاک و ثری خاک نساک و کان کویا را می شنید
و امر کار و تضمین چیزی در میان چیزی نهادن و سفید گشتی و صبح عرو و آب
و بحر و دیا و سوز عید شدن **میفرماید** ای بهتر کسی که بهم آورد و از خاک خشک

و خاک نسا که کویا کار با می مردم جدا تو نشاء شد در کشتی او شده موج و قتی که
 آن موج در دریا تحقیقت شد شد **شش** ای شرف غنای اکل جنت شهر روزی که
 شد می بود غایب نظر شد کار کان بظهور چیزی که نمند در کشتی موج ساز و ش
 زیر و زبر اوصاف فضا و الارض عنهم **بجیه** بقدر قول الله اذ یسل فیض
 الله نزلت بالبینین **مبینه** کفیع الصفا لا شوب للضیغ فی الصفا غنی کند
 آمدن و فضا جای فراخ و ازین زمین و رجب بضم افراخی و فضا بیا فتن و فضا
 و ضعیف که شستن و قال از حدیث الاسلام فی الشیخ علی بن مریم احدیها و ان الایمان
 و هو الاعتقاد باللسان و بتحقیق القلب حاصل مع الاعتقاد و انما یحصل و انما یحصل
 قاله معا رب انما قلنا فقل لا یستغوا و لکن قولنا استکنا و ان فی فوق الایمان
 و هو ان یکون مع الاعتقاد اعتقاد بالقلب و انما بالفضل و استسلام به تعالی
 فی جمیع امضی و قد کما ذکر عن ابراهیم علیه السلام فی قوله تعالی اذ قال رب انزل
 تعالی استکنت لرب العالمین و کذا قوله تعالی ان الذین علی الله لا یستکبرون
 و مصیبت غم و اندوه که مردم سپرد و ضعیف شکاف و ضعیف شکاف و الشیب
 البقیع فی الشی و اصلاح البقا و هو المراد و لا شوب للضیغ فی الصفا جواب الی مقید
 کویا که بل یکن اصلاح **سید** تنگ آمد فضا زمین مردم با وجود فراخی آن

برای نایافتن رسول خدا آن زمان که گشته تحقیقت که شت هر این تحقیقت و در آن زمان
 مصیبتی همچون شکاف پست که سخت و موج اصلاح فیت مر شکاف را در آن پست که
 چون کردی باغ خشت آنکس بر اهل و فاروی زمین آنکس این تازه جنت
 کینا به درمان مانند شکافی است که باشد و پست **کات** چون حضرت ملا علی
 علیه السلام وفات یافت معاذ بن جبل که درین حاکم بود بطریق کشف دریافت که حضرت
 با خرت نقلی فرمود و در حال متوجه مدینه شد و در راه عاریا سپرد و اوید که نامه ابو بکر فرستاده
 مدونی بود از عاریا رسید که صحابه را چه که که شتی گشت ترکتم بدارم پس رسید که
 مدینه را چه که که شتی گشت ترکتم و همی آشیق علی اهلما من انما تم غنی پست
 ان من کلک **مبینه** و لکن یخبر العظم الذی منتم و فی کل وقت للصلوة **بجیه**
 بلال و مدینه با همه کلماتی است خلال آنکه شتون و عظم استخوان و این شکار شتون
 و وقت بختام و صلوة نماز و بیجان بر تحقیق و بلال بن رباح پیشی که او کرده ابو بکر
 صدیق رضی الله عنه بود و چون پیغمبر علیه الصلوة و السلام وفات یافت تصد نام کرد
 و ابو بکر رضی الله عنه گفت ایجا باشی مؤذن من شو بلال گفت اگر مرا داده که
 در دنیا از من منفعت گیری ترا خدمت کنم و اگر برای خدای تعالی مرا داده که مرا خدمت دکان
 ابو بکر رضی الله عنه بکریت و ادرا اجازت شد و متوجه شام شد و اندک زمانی آنجا بود

من از این و هم وقت آنکس کرون از اول و الصلح ضد الفساد و خیر فتن
 و غلبه و علما از ثانی و سیتی و سیتی و اصل شیه سوتی قلبت الوداد
 و او غمت و فی التفسیر الکبیر ان پیست مایه صاحب و الباعض الطایف حین
 و اصل من التوضیح و هو المضاف و جنب یکسو شدن و صلح صفت عمل محدود
 و وقت منقول به یاد و التوالب صفة الموطر مخدوف و خطور در آمدن اندیشه بل
 میگوید پیشستی کن بود و پس خود را چون آنکس کنی عمل صلح از رزق غلظ
 غلبه کند که می آید و غالب نمی شوند و چون آنکس کنی بدی یک چشم بر چشم برائی
 و دوری جوئی از کار کی دوری جی پیته شود از ان ش چون نیت خیر است یاید
 بنسب کشی طایفه نکو را از پیش روی کردن و کجی لا حول لا قوه الا بالله
 و بعضی بنا بر کینه و کینه کجی علی اولاد و خجرت و انیت کرم ما استفت جوده
 حتی لیکه اربابیت و افعال صفتیک من بوا حینه و خط الاخا و کان کثیر
 الخس ضد الرق از ثانی و خیال بال مزرع و مراد من نقص الخراج تمین الجاب
 ستمار من حسن الطایر خیا که ذار اول خط و اول فرزند و بکشد مرانی
 کردن و صیف همان و استقامت تو استن و جوار کبر حسیه بودن و حدیث
 از اول و در آیه میراث یافتن از ساد پس و نسب و عوی خویشی کردن

و الا حد و محدودت منقول بضر و در بعضی نسخ بجای بضر بصیف مجهول پس او
 و کان حالی باشد میگوید میبازند کی کن برای دوست و باش مراد چون پری
 که صبرانی کند بر فرزندان خود و مهاجر اگر احمی ار مادام که توانی همپایه او بودن
 تا شمار و ترا میراث برنده کرد و عوی خویشی کند و گردان دوست خود کنی را که
 چون برادر کی کنی با و نگاه دارد برادر کی او باشد پیش تو زنده دشمنی را شش
 ای کن با خلاق کجوداری حبس با یک کجود دست باشی چون شد
 مهاجر که رند بچشم خود بنشین یاری کسی کن که کجود و محمد
 و الا انتم طلب الی بعضی شاعر و در کذب کس من یحب و اعدا صید یکنایه الموطر کلها
 و علی کذا و الا انتم لا یکنذب مریض پیته و شاعر الله من فرض شاعر بالله من الشاک
 و کذب و رخصت از ثانی و الموطر المشعر من شاعر الی رب قال الله تعالی لقد نصرکم الله
 فی مواضع کثیرة و یجوز استناد اصل چنین خسته شاعر و جود او کجود
 در ذوق که کجیت او از جمعی که صحبت داشته شوند و نگاه دوست خود را در مواضع
 و فرایمردی که در ذوق کجود شاعر و او که شود شکست شاعر حاصل با یک زده ستان
 بخوری غافل چون شاعر از کار عالم بصفتی از طلب صید و صاوق می آید
 و الا انتم طلب الی بعضی شاعر و در کذب کس من یحب و اعدا صید یکنایه الموطر کلها

و در ذوق کجود کجود شاعر

از نون می کند خنشدن را هر مضرب **ش** گاهی که دست زهره بر کرد و ریش
زنده باشد مضرب ای در ریش شخصی که کند ریشانش بکوه
بر چینه طبع شاق او که در ریش **ط** اعیان **ط** بر **ح** حقیقی **و** روزگار
ازنی **ا** قولی **ن** قبیله **و** قبیله **و** قد اناح علیها الذی یحب **ب** غیر اعلی **م** قد اناح علیها
عقب **و** الذی یحب **ب** استخ **ا** عن قرب **ب** فیه **ل** احاطت **و** القی
اما **و** تغیر کردن **و** عجبت **ع** عنی **ا** انجم **و** فتح **ک** ان **و** ثالث **و** عن قرب
ای بعد **ن** ان **و** قریب **ق** قال **ا** لوی **ه** قد **و** نفع **ع** عن **و** نفع **ب** قد **و** نفع **و** نفع **و** نفع
مطلق **ا** بر **و** نفع **و** نفع **و** نفع **و** نفع **و** نفع **و** نفع **و** نفع **و** نفع **و** نفع **و** نفع **و** نفع
که مانند کسی با تو بسیار است او باشد بطریق اولی تو در دست خواهی بود **و** سیر **و**
بدستی که من یکوم **ن** فریسی **و** جواز **و** جواز **و** جواز **و** جواز **و** جواز **و** جواز **و** جواز
کرد **و** دست **و** روزگار **و** رابعی **و** عجیب **و** جبر **و** جبر **و** جبر **و** جبر **و** جبر **و** جبر **و** جبر
مر آن **و** حقیقی **و** راجح **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی
خدا **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی
از **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی
صبر **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی **و** حقیقی

۱۵۸
تتمت از حفظ المرح و حدیث لایسوا الذین یزفان الذین یزفون الله تو تم کنی
 که هر ادا و دهر اینجا خداست چه معنی حدیث هست که شتام حمید و سب
 ارتقاء حوادث که آنچه احداث و قیام میکند و زو شامستی دهر است
 و در نفس امر خداست **و بیان آنکه فیج لازم است و یسر تابع عشر**
و اذا شئت علی ایا فی التبع و صدق **باب القدر الزین** و اذیت الکارة و اذیت
و اذیت فی الکبریا الکروب و لم تر فی الخشب الطیر و ذیة و لا غنی بیکل الذی
اناک علی قریب منک غرت **من یطیع المستحب** و کل شایة اذا انکشت
 فقول به ترج قریب اشتغال بر چیزی و اذیت دیار پس امید شدن و صد
 سین و اذیت الارض ای آنکه تمام و طما و اگره بالضم الشقة و مکار و جمع
 بر خلاف قیاس خیاخه شمن و محاسن و اطمینان آرام کردن و قال الامام فی التفسیر
 البکیر کان الزبولیس اما سلق الثبت بل هو اسم الثمن اذا کفی شکیلا
 و لما کان الثقل لاشیاء علی الخلق یوانع به لیل شقت فی التوہت و الاصل
 لا حرم تم الله تعالی و توہما و شوبتها بالاراء و فی قوله فی الذی عن الساعه
 ایاک من سلیطها و المرسی ههنا مصدر بمعنی الارساء و قال الخلیل الکان مفعول من الکان
 و اخرجی مجری ضال فقتل کن و اما کن جمع او و الکرب الغم الذی یزکک و اشدن

١٠٠

و انظره و الحال افق و بدو هشتن کسی از کسی جلد چاره و انظره و این پس
 و خوش فراید پس تو من علی بن الفم از اول لطف نیکو کاری و زنی در کار
 و لطیف لطف کننده و الا جاذبه و الا سنجاقه یعنی نیال استجاب الله و عاده
 و تناهی بنیای رسیدن و وصل شوند کردن و العزج الکشاف لعم و منیر و السج
 و سکاره فاعل و طفت و منیر و لکننا باج کوبد ای ما کننا من الطوبی که کوب
 فاعل دست و مالک جز او است و است بآیه هو الذی یبدی فی الخشب من یقلبها
 و یشر و یختل **سجده** چون شکر شد و لعلنا برامیدی و نیک شد و سینه فرخ
 برای چیزی که لباس است از غم و وطن سازد شسته تا و آدم که نیک و پشاور شود
 در جایگاه خود و دید و نشود و مرد شدن منصرف است و دجی و باز در دینا محنت نیکو
 آیه تبارنا و میدی از تو فراید و سی که انعام کند و لطف کند و اجابت کننده
 و هر چه او شود چون بنیای رسد پس بپوشته باشد با و فرج نزدیک **شش**
 ای در تو کمالی نویسی ظاهر بر بقصد خود نمکسته هر که قاف
 زنده بر امید از فصل خدا کز غیب شود که کوشی سیه از
تجرب و دردی چشمی ام فلا یطعن من یبذبه و انفع نیکو علی فانی لطف
 و از قدرت خدا و تو که الی من کل فی انزله لکنه الا نبره و یبذبه نیکو که نیک

و کان انچه من علی لکن کعبه که در خود بر بدن و در هشتن از اول و لازم هم می باشد
 و اینجا لازم است و بر با شندی شد و و دوات خاست و مطلب مکانی که طلب
 و در و در واقع شود و مراد مکانی که طلب در و متوقع است و انظره در ویش بودن
 و نفعی نیازی و و پیش برک و جلد پست و اجوب صاحب که و رجوع بازگشتن
 و زانی و بعد و در بدن و کوب سکاره و عن اول تنقین با نفع دانی یعنی و یبذبه
 بر حسب قسم محمد و بن و بر رجوع اشعار شیده و علاقه بیان هر کسی و دوزی و او که یک
 این کس بوده و در سفاقت واقع شد و **سجده** بپوشیده بپوشیده بخوابی و در تنقین
 و بر و از پیش خود را از مطلب خیس و چون در ویش شوی پس و لکن در ویش
 خود را و بی نیازی از هر چه کی چون پست صاحب که پس نفعی خدای تعالی
 که هر آینه باز بیکر و در دوزی تو اگر باشد در و تر از کمال کوب **شش**
 ای که زلفین عام و دوزی خاری زنده بکشش رای و دوزی خاری
 و دوزی تو می سپرد و چه که دست که صاحب است و امی که خاری
آه و حیر و در دوزی برای دفع شامت و شتان فان تباینی کینه نیست فانی
 صبر علی صبر و ان یطعن خلیف علی ان لا تلی کبه و یبذبه عاده و یبذبه
 کیف از برای استقامت از حال ای علی علی حال نیست و یبذبه از آن مثنی و نک

و صلای بخت شدن و از طریق فرط الاراده و انکاشیه بحال و انکاشیه برین
و اشتیاق العجز بیهوده بعد از یقالت بخت بهشت من انکاشیه و انکاشیه
و جیب دوست داشته و از بیخ البلاغه ضم می شود که این دوستی علم کی زنی
سیلمت و حضرت مرصفی کرم الله وجهه در انکاشیه کلام خویش آورده **صبر**
پس اگر کسی مرا که چه کند تو پس به پستی کنی بسورم بر منی و در کار مردی ام غایت
نخست بر عیسم بر آنکه دید و نشد و بن به عالی پس سادی کند و شمن یا یکنین کرد شود
و دوستی **شش** که بهی فعل بکار من یا برادر کوشم که در آن کنی کرد آکا و
ترسم که از آن دشمن منی شد و شود یا دوستی با منی یا به ناکا و
لله سبحان و کرم یا بیع ط **انیت** **امر** اذا جابت الدنيا عليك فخذ بها
ما ان سب رقا انما تطلب فلا اله الا انت سبحانك اني اعلم انك
ولا اله الا انت سبحانك اذا اتى ذنبك جاء اطراي سبحانك تعجب كرايدن افدا
فاني سافق و اقبال و بهی می کردن و انکاشیه انکاشیه و انکاشیه انکاشیه
چون خواست کند و نیاید تو پس خواست کن و نیاید بر مردم هر به پستی که دنیا می کرد
پس خود فانی بکنند و نیار آن زمان که او به تو کند و بهی می کردن و نیار آن زمان
که می دور **شش** فانی از حقین صد خیر با یک که بهی می کردن تو به پستی بهی

از فقر تر سپرد و بهی می کردن که نیست طریق الی منی و سپیر
پس اگر کسی مرا که چه کند تو پس به پستی کنی بسورم بر منی و در کار مردی ام غایت
نخست بر عیسم بر آنکه دید و نشد و بن به عالی پس سادی کند و شمن یا یکنین کرد شود
و دوستی **شش** که بهی فعل بکار من یا برادر کوشم که در آن کنی کرد آکا و
ترسم که از آن دشمن منی شد و شود یا دوستی با منی یا به ناکا و
لله سبحان و کرم یا بیع ط **انیت** **امر** اذا جابت الدنيا عليك فخذ بها
ما ان سب رقا انما تطلب فلا اله الا انت سبحانك اني اعلم انك
ولا اله الا انت سبحانك اذا اتى ذنبك جاء اطراي سبحانك تعجب كرايدن افدا
فاني سافق و اقبال و بهی می کردن و انکاشیه انکاشیه و انکاشیه انکاشیه
چون خواست کند و نیاید تو پس خواست کن و نیاید بر مردم هر به پستی که دنیا می کرد
پس خود فانی بکنند و نیار آن زمان که او به تو کند و بهی می کردن و نیار آن زمان
که می دور **شش** فانی از حقین صد خیر با یک که بهی می کردن تو به پستی بهی

[illegible]

پیر خوشی حال از نفسی که در وطن گرفت برین خانه خود دهالی که بسته شده است
 و بار آن خانه دوزخه داشته شده است چو آن در راه **ش** وینا بعل میخدا شد
 هر که نمیدانست او را زاده مدنی گمان گشته از دانه خورشید حال گنجی که گشتن اوده
تشیع از تفرقه ایدم و مشهور و مستحکمه از حاد و احم ایدم و دور
 کفر کج جایه کی نگذشتن بجهت شب و خل ازان بناد و ترقیست
 ازان ازان تفرق ابیست از تفرق مامد است بر من خبر بد و تفرق ازان
 انبساط و حاد کبوتر و قال الکافی انعام هو المیر و الیام هو الذی یلیف
 ابریت و اینکه مرغ غار و تفرق بر غور و ارشدن و متعین مرغ چرخ و خل ازان
 از اول و تفرق عبدی الکف و اجاب مع حبیب **میفرماید** بودیم چو درخت کبوتر
 و مرغ غری بر خود داری صحبت برین دهالی داده زمان باد عبدی الکف و زیان ما
 بدستی گزینان جدا گشته و دستانت **ش** چون حبت کبوتر همه بهم بودیم
 و حبت دوزخ شباب حرم بودیم نگاهد زمان کرد و کنین غراق
 کیمی که هر سال است هم بودیم تفرق بر تفرق حواله و دستانت جان
 تیان و کبوت ایدم و حیا تیان حقی تفرق از باب لم یطع العشار من حقی
 تفرق تفرق ابیست ابیسان الا اعلام و لغی پسین اول و مبارک

جواب سلام مرا ای دست چیت مرده که با دیگر دانی جواب مرا ای که فراموش کردی
بعد از من دوستی و پیوسته باشی ای خرد و خاوند صدق و صفا و بعد از من
زمن روی تبار که کجای است تو باشد کام وقت سلام گفت شوم باب
جواب از درون و چهار و منی و منی قال الجیب کجاست ای که کرم
و نه درین خیالی تار لب اکل التراب جایی نیستیم و منی من ای که درین تار لب
فیض کرمی سلام و تقطعت قتی و عظم غده الا جواب و نه ای که با غایت و بهرین
گویند این الفت بای میان خود نمونست و کوفین گویند که غیب که است
و درین بکره کردن و درین معنی هر چون و چنان است و ای که پسین جمع چنین
بفتم الحیا علی طیر قیاس پس و تار لب بکره تار لب و تقطعت بریده شدن و بهر کلم
مستغرق به الغم معتد که نیست است و کجاست خبر او و در بعضی نسخ بجای هر علاج
ثانی خدا اعتدایت و من تار لب و بجای از ای اصحابی و لغزش الشی
اعتدایت خدا اعتدایت که و قدرت و بهر تفتیق الخطا و اسی ای صابر و درین
بمنی هر چون و اصحاب جمع سبب و اصحاب و بعضی برانند که این بهریت
از تافت منی سبوح شد میوه تار لب گفت دوست و چه گفته باشد مرا اینک کردن
و جواب نهاد و حال آنکه من کرد و در پیست که و خاکم حوز خاک غریب را

پس فراموشش کردم شاید و باز داشته شدم از اهل خود و از بزرگان خود
پس بر شما باد از من سلام بیدار شد از من و از شما خلاصه و دقت و پیوسته باش
و خاکش شد بعد از اینست مهر و مهر شدیم و دوستان و فرزندان
و سلام می فرستیم میکن سودای خود چه نیست مارا چون
رحیم و دست و پایی تمام علی الله علیه و سلم ما حاضر و منی غدا با نیست
و نه ای که با غایت و بهرین و نه ای که با غایت و بهرین و نه ای که با غایت و بهرین
ای که درین تار لب و غایت و بهرین و نه ای که با غایت و بهرین
و درین بکره کردن و درین معنی هر چون و چنان است و ای که پسین جمع چنین
بفتم الحیا علی طیر قیاس پس و تار لب بکره تار لب و تقطعت بریده شدن و بهر کلم
مستغرق به الغم معتد که نیست است و کجاست خبر او و در بعضی نسخ بجای هر علاج
ثانی خدا اعتدایت و من تار لب و بجای از ای اصحابی و لغزش الشی
اعتدایت خدا اعتدایت که و قدرت و بهر تفتیق الخطا و اسی ای صابر و درین
بمنی هر چون و اصحاب جمع سبب و اصحاب و بعضی برانند که این بهریت
از تافت منی سبوح شد میوه تار لب گفت دوست و چه گفته باشد مرا اینک کردن
و جواب نهاد و حال آنکه من کرد و در پیست که و خاکم حوز خاک غریب را

[illegible][illegible]

چون خشم پیش از حق دید و را پرسیدند که قبل بنده مرا
 بکنشوم سیر که آینه دل روشن شده از صیقل توحید مرا
فیما بین الغیرة الی غیره منع الانا نعل بالناجب طریل انسان علی شایین
تفسیر انسان من النجس خسته تم بخت بیکم از دل تعبیرن کمالیر النجیب
 و کلامه بر حق النما فکلتی الله علی الکاذب السماء الحکماء و الله کلمت
 و صاحب شمشیر زنده و انشا تو بودن الشان و حشره و حشران حشره و حشران
 از بلع و تکلیف در دفع داشتن و عیب و عیب می عیب کردن و عیب شدن
 و بعینه نفرین کردن سیر پس ای پسر من درستی که من مردی ام که سخن است
 سرای انگشتان من بشیر رنده و دراز با هم دشمنان که ناه از نام از یار زبان که رنده
 بکنید شام رسول را عیب میکند چیزی اگر بی عیبست و تکذیب کردید او را بوی آسمان
 پس نیست نهاده و نهاده ای رفیق کوی ش ای خرم که هر نفس و هر سانی پیش
 آنچه جز بخور زنی بر من پیش کری که از آسمان نماید و چه
 دست کسی که دست این خنده ز خویش خطاب ابو لب و غیره و حرکت اب
باب بیت یکه ناکبت و خیره نبت لرب جمالک العلی ندلت بخی الله قاطع خطه
 نکت کن کنه السلاک بیت لرب فی خیل فاحسبت تدبیرا لکدال اناس منیه العجب

ابو لب گنیت عبد الحمیدی برادر ابو طالب و ابو طالب همیشه رعایت و حمایت پیش از من
 علیه السلام کردی و چون او وفات یافت ابو لب ایما می نشست پسند او میکرد و بجهت
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم قیام می نمود پس ابو جیل و عقبه بن ابی معیط پیش ابو لب رفتند
 و گفتند از محمد پرس که عبد المطلب را شستند یا در و شوی ابو لب سوال کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 فرمود او با قوم خودت ایشان کشد او یکوید عبد المطلب با قوم خود در و شوی است
 ابو لب باز پرسید پیغمبر صلی الله علیه و سلم او هر که بر دین او میرود و در و شوی باشد
 آتش ابو لب شعله زد و پیوسته عداوت میکرد تا عبد المطلب را می نذر بعفت و در و شوی
 بر من خد بر خیزد و بخت ای بخت و خست و البته دشمنان رویی الی السلاک
 ویداک یا بعضی اصل است چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در وقت نزول و انذار عیسی بن مریم
 قرآین خورشید را جبه کرده انذار فرمود و ابو لب گفت بتا لک لند و خورشید را پسکی
 بر داشت که بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس از آن وقت یکه الی العیب نازل شد
 یا بعضی نکت مانند و لا تلقوا بانی یتیم الی التخلک یا بعضی دنیا که داخل و صخره
 زنی ابو لب در هر خنده و هر و خنده و جرب بن ائمه بن عبد شمس بر عیب مناف بودند
 و گنیت صخره او سفیان و گنیت صخره ام جیل رفت و منتر و شتابن و مل بر شستن
 از آن فی و طیب هنرم و اطلاق حماک الطیب صخره با مستبهارانکه حامل کنان خوبست

درین کنایان نیز هم در شرح اوست یا با عتبار سخن پسین او که آتش فتنه بر من اوزدنت
یا با عتبار آنکه شبها غار بر من داشت و در راه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم می آمد است
و خداوند خدا را ن فرمود که آشتی از ازاله قطع بریدن و از رحم کبر از راه و سپیدی انکار
القراتیه و ابو جیل عمر بن هشام بن میفرم بن عبد الله بن مسعود بن مخزوم و کنیت او
در جا بلیت ابو الکیم بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را ابو جیل خواند و تبع و جانا که از پی
رفتن از راه و در شب دهم و جیل را پس و ذبت بر سطح مشهور سخنان که در دم خردن
از این طایفه حضرت و ذبت خپس و ابولب و ابو جیل هر دو بخش بودند و ابولب
ساده ای و تفسیر از و کنیت برای نظیر باقی است در شرح و تا نیست قنبت بسبب آنکه
پیشتر سماعی است و صخره مسطح بر یکا و غیره مشرف بقدر عین و تا نیست
و قطع حال از نام خطاب و میت ثانی اشارت با آنکه زید دایم کلیم و خزان پیغمبر
صلی الله علیه و سلم از خدیجه رهنی الله علیها زمان پس از ابولب بودند و چون قنبت
یاد ابی لب نازل شد این پسران با برادر خود پیش از دخول از ایشان مضامین گفت که
و عثمان بن حنی الله بن قیس را و سکه نخی کرد و چون او در عید وفات یافت کلیم کلیم
بخواست و باین سبب او را قوی التورین گویند **میگوید** ای ابولب هلاک ما
و دوست تو ای ابولب و هلاک با صخره دختر حریب بر انداخته نیزم در شرح خود که تا

پیغمبر خدا را و حالی که بودی قطع کنند و خویشی او پس بودی مانند کسی که دوست
سلامت را هلاک برای کسی رسد یا جیل پس گفتی پس زود مراد او همچنین سر از پی
می رود و او را دم **ش** دشمن که همیشه با او در قید هلاک و دوست اجل او که پیش
چاک از جیل چون خود بر دنیا بر دشت شد بلع جانی سینی بی باک
نیت در تفسیر مولانا نظام الدین از اسامی نیت غیر بر نیت که چون سر بر نیت
نازل شد آنم جیل و سبب که دوست داشت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ابو بکر رهنی الله
در سجد نشسته بودند و او می گفت در دنیا قنبت و دنیا دنیا و حکم قضین و ابو بکر رهنی الله
با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت قنبت ایک پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم انما الله
و آیه اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین یمانوا بآخرة محبة
مستحقا بخواند پس آنم جیل با ابو بکر گفت قنبت که گری از صاحب یک بخالی و ابو بکر گفت
رهنی الله علیه و سلم لا ورب اکبر ما هلاک و بعضی گویند غرض از آن بود که خدا بجو او کرد
و بعضی گویند که اتفاق داشت که قرآن را بخواند و در نیت که آنم جیل این قلم
شیده و تصور کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده فاخرج ذاک الامر عاراً یسبیل
علیک یحیی ابیت فی غیر الحریب و لولای عن یسین الاعادی محمد لجانی نذره با بر ارج نیت
و نیت شکر و او صحیح خود رجال عاراً با بر ارج نیت ذاک الامر انما یکلی جیل

جوی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امروزه کجای تضرع و طعن کنند و ایشان را
 که در جنت را فرموده اند جلای کرده و بعضی کفر فرستند و در سال پنجم از هجرت باویش
 و سایر یهود اتفاق نموده متوجه مدینه شدند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمنزرت سلمان
 خدائی برگردید بکنه و در وقت جز میفرمود و انهم ان العیش عیش الا حسنة
 فاعفوا الاضداد و المهاجرو ایما ان مکینة یحیی الذین بائیم الله علی ایماننا و ایدیا
 روزی عمرو بن عبد الوہد بن ابی قیس و قتل بن عبد الله بن عمرو بن عثمان
 بن حنیف و حکم بن ابی سلمی و مسیر بن ابی دباب و ضرار بن قلاب و امیر اوس
 سوار شدند و بجای خندق آمدند و بجای سنگ پدید کردند و سپاه انبخت و خندق
 را انداخت و فرستادند که تم و جبهه با جمعی از مسلمانان خندق رفت و چون بجزیره رسید
 فرمود انکس کنت تنابذ الله لایحکم جعل من تریشش الی خلیفین الا اخذت من
 احدیما کنت اری پس فرمود انی او عک الی الله و سولہ الی الاسلام کنت لا ما قولی
 فی ذلک پس فرمود فانی او عک الی الله الی او کنت و لم یایس ایمنی فوالله ما احببت
 ان اخلک پس فرمود و کنتی و الله احببت ان اخلک پس فرمود و الله و احب
 کردم و در تنفیضی صلی الله علیه و سلم او را قتل کرده و بمنزله از تره جرات یافت و کبریت
 و دیگران جرات فرمود و قتل اسپندار بآن کردند کت یا حشر و طعن و تضرع و غیر اینها

و علی رضی الله عنه و کشت و مراد از قوا ریس در بیت اول این پشت کس است
 و مراد از اصحابی جماعه مسلمانان که تیر بر سینه زده و قتل اسپندار بآن کردند
 و جابر بن عبد الله انصاری گوید ما شبته قتل علی فرمود الا ما فی الله قصه داوود
 و جالوت و خدیجه گوید و الله فی شمس جلیقه دیده علی ذاک الیوم احرامی علی
 اصحاب محمد الی یوم القيمة آلی ابن عبد جبرین شانه و حضرت تاشو من کذا
 ان لا یبذل الی یقلی التقی ریحان یقظون کل ضرب قصه تاشو من تاشو من
 کالجین بین کادک و دالی و کشت من انوار و لایحی کنت المقطر ذلی و دالی
 ایلا سکنه حردن و ابن عبد سرور بن عبد الوہد فرستاد و او و پیوسته کان لوقم
 یخرج علیه السلام ثم صارت الکلب و کان بدو و ابجد لی و سجد حردن و آیه کون
 و جفت سکنه حردن و از ثانی و اسطخا کوش از دشمن و صند و صد و با کشتن
 از اول و تمیل لا اله الا الله گفتن و انما هم سیدین و اضطراب و جزایب
 بایک کر شیش زدن و قتل بر پیداد شدن و جفت شد و خست جزا و کذا کربک
 یست و کذا کربک جمع او و در یوه زمین بلند و روالی جمع او و قتل بر پیداد شدن
 و بزر بودن و تیکر ایت برای تقطیع و ایلا و مقدر بعد از آن کذا اب سحر
 فاستحو و تعلق ان لا یبذل و مصلح ساد پس اشارت بکند قتل او و خندق بود

برادر پیغمبر برگزیده و از اشیای حق فرستاده بود و کارهای که بحقیقت عذر گذر می نمود
 کرده است او را پروردگار پادشاهانها در کتابها آسمانی و سرشاهی و انبیا برادر می شناسد
 و او را نیست این سخن کاذب و دروغ آن زمان که سپستان کرده شود و منب
 صافی پوست و حسین است چهره او در دست و پیکم او را در دین شیخ و خضبت برینما
 زدن کوکلی و اما از عجب که نیست که دیده می شود نزد کیهن پیش بایست
 مرزده شدن از شمشیر بریده همچون زبانه آتش بی دود **رسم** پیغمبر من که
 در کتب مطهرت نقل شده کمال او مشهور است نشو ویدی او کلام دل محبوبت
 و دوی زجنا بیا به بنایت و **حکایت** و در اطلاق بر حضرت ناظم کلمه پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم در سال هجرت میانی مهاجرین و انصار بریده عقد موافقه در تو
 بر تبه که از یکدیگر میراث برید و بر دوی اراجام مقدم باشند و بعد از غزاه بدر
 آیه او و لاک انجام بعضی نازل شد و حکم موافقه و میراث اطلاق نیست
 و مهاجرین و انصار چهل و پنج کس بودند و بعضی گویند صد و پنجاه و دروست
 که او مرشد را با عبادت بن اقامت برادر است و مصعب بن زبیر را با زید بن حارثه
 و طلحه را با سعد بن ابی وقاص و عباس بن عباد را با عثمان بن عفان و جعفر بن
 من عرفا با عثمان بن عفان و معاذ بن جبل را با عیاد بن مسعود و نجاب بن جحر را

و در بعضی

با سعد بن ابی وقاص و ابوبکر خناری را با سپلمان و قریظی از ابن عمر رضی الله عنهما
 روایت کنند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم عقد موافقه میان مهاجرین و انصار است
 علی الله و انک از دیده او و او را می گویند اخیرت بین اصحابک و لم تر انی دیر اصحاب
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم است اخیری فی الدین و الا انک الله و امام نوادی در تنبیه است
 از میان زبیر تصریح فرموده که عقد موافقت و نوبت بود اول در میان مهاجرین
 و ثانی این که مذکور شد و مصلحت را بر این است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 در فصل ششم از سفر اول در توریت و فصل نهم از سفر بیستم از سفر حرم توریته
 و در فصل میت و دوم از کتاب شنبه و تفصیل آن در بیان آیه یا نبی است و این
 اذ کونوا بغیتی البقیه اذ کونوا بغیتی علیکم و از تفصیل که امام فخرالدین مطهرت
 و در زبور و او در خطاب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که حجت بر این و آن تو
 فایض بود و برکت تو را در پانزده با و شمشیر جلیل کن که عهد و پیمان تو است
 و سخن جن که که ناموس شریعت تو مستقر و بیست و نوبت و حضرت فرموده
 و مجموع آنم شمر تو خوانده شد و عیسی با جبرائیل گفت انما اذنبت و بیست و یکم
 انما اذنبت روح الحق الله می لا یحکم من قبل نفسه انما یقول كما یقال له
 و معنی فارقیط فرق کننده میان حق و باطل و بعضی گویند که شرف حیات

و اسم آن حضرت صلی الله علیه و سلم در بعضی کتب ساله ما نام است یعنی طیب طیب
 و در بعضی خطایا یعنی اسپن اینها و منقول است که در غزای حنین سر فرود آمد
 خبری گفته شده و زنی خبری ریش اکابر ایشان گفته و در آنجا آن کوهر
 صبح مرتضی صلی الله علیه و سلم **س** یعنی خود را با دست و کفایتی از آن
 من آن خبر خود را بفرمایم که از آنجا که آمد کل مکان قمار و حیل و بازی
 تشریف آمد که اسپ بعبان روز آنقدر که موسی بالیا و کج خلقی آن سفر تین بیان
 از جانب علی قاضی است بشما شرفا چون آن در آن مکان از آنکه آن کسی بخند
 رجعت براه یعنی حقین بیان ملائکه بیک السلام باطل و علایک شرف بشما
خطیب بعبان بن ابی سحیان و قیس و دو مصنفین بنی هاشم سیکندری الیک و حدیثی
لدى العباس بن عباس و انهم من نسل ابي طالب شده است و آن را بعبان
 او و ابی سحیان کل یوم اذا قربت القریة القبا جة یترامی کار و شمشیر
 و بیجا کارزار و شهاب آتشی افزوده در طرف مجید از کوه هوا شرح آن
 در فایده راجع گشت و آن خبر که من و آن خط مرتضی با جلاله شریف
 ایضا از آنکه لا یتأخرون عن جاد البند فیقوم و یلین زعم و شد است و بعضی
 از آن اعراب الفاسی که بکرتدا و دود با زادن و اصرار آتش افزون

و در کتاب افزوده شدن آتش و زبان زدن او و جده و اسیر معطوف بر لبیک
 و پیش از آن لام خبر قدر و مثل این شایع است بیاس و اضرمت یعنی بجز
 و الله با منقول مطلق بقیب بقدر یا قیس **میزاید** روز کفایت که مراد است
 و تیرنی های شیرین که نزد کارزار پیدا شده باشی او را شعله آتش که در دهان
 و تیر که من کون از تیرهای خطی که استوار است ام کنار آن ای که بگویش
 کرده شود باز میرانم با آن تیر که شک و دشمن را هر دو چون آتش حریب را افزوده
 میشود و زبان میزند زبان زنی **ش** کافی است مراد از شیر و سر و این تیر
 که میزند از پس کعبه از تیر که کل آن حضرت **ایده** در دوز میوه نشخوهر
 و حریفی که در کوه و غلظت **یرجون النخیش و الثمنا** و لا یخون عن حد النسیا
سوال المال فیما و آلیا نوع حکم الله و فعلی را **اذا حذت حلیت لثامنا**
 طیب پاک شدن و ترجیه میدهند و خفت مال که از کفار بیک پسند و بنب
 آنچه بشارت برند و نه با جمع او و بخوانه که در آن نازل و تنه و بیم کردن
 و صلی الله علیه و سلم و صلی الله علیه و سلم و فعل فیما من از بر و صلی الله علیه و سلم
 نازل اذا اخطت النار و نحو و فرود آمد آتش از آولی غیر و فیما عاید بحریط
 بصینه مع و فیما بحول و غیره لماربع بنا و شهابا بحسب مرتبه مقدم برها **میزاید**

بالاجتناب ان یبهرت به واللحم طلب الفرج بالاجتناب ان یطلب به وبعین
 تشدید آسان و تخفیف و بعین تشدید و تخفیف نرم و عروکی درود آمدن
 و حبس باکند و در سینه قیله از وین رخ درختی است که اگر پیش گرفته شوند
 پیشی گیرند و اگر غر کرده و شوند غر کنند و اگر غلبه پسته شوند غلبه کنند و اگر سز کرده
 شوند به بیاری بسیار باشند و اگر سز کرده شوند بصیرت گیرند و اگر کرده و
 رگ و سز کرده و اگر بپزیده شود چیزی از ایشان برآیند صافی شده پیشانی است
 برای ایشان دوست و دوستی خود را پس نایست بصفا ایشان حرف بهم
 باری غیر لایق و طلب شادی بخیزی نامناسب ایشان آسان و در علم از وین
 خلق در جایگاه نشستن خود در جمل فرقه می آید ایشان از درانی جایگاه دیگرند
س یاران از فضل و کمال است بسی وین طایفه نیستند کمتر کسی
 دارند و فاد و نرم خویی س در جمل نمی نهند هرگز نفس
ایش اما در خواست وین نایبم و لایب در جهنم نایب اما در جهنم
اندی اما نام آگاه چنین شب لکم و رابطان پس ایشان هم ندانند
و انی بجمع کثیره و انی بجمع و انی بجمع و انی بجمع
 فاشد بجهنم و انی بجمع و انی بجمع و انی بجمع

غیث باریان و اما در اصل این ما و ما زاید مثل غایت بهین بک نایل عطا
 در اندیشه و سپید جمع او و اندی الجود و طلاق آمدی من طلاق ادا کسر
 خیر کند و کاما فریدگان و لا و اجدد من لفظ و اکت بضم کامت و تشدید
 جمع کف و ربط ریاط بپتن و جایش آنچه بپزد از دل چون برآید و بقال
 طلاق رابط الی شش ای ربط نشسته عن الطرار لشیفته و ندب بکار می خوانند
 و جمع کرده و تفریق را کنند کردن و تفریق بیکه بیکه یک شدن و عثمان
 اسم ما ز نال علیه قوم من انا و فیض الیه منهم موقوفه ربط الملوک و دوا
 یعنی مع ورمی القوم ندبا مفتی الدال اذ انکوا باجمع فی جهنم و احده و یوما
 منقول فی غنیمت او معطوف بر ما درین صلیح بیان کسب بر بیت رابع شعر
 باقی درین عهد اندازوی با پانزده کسی از متبیل از و نزد غیر صلیح علیه السلام
 و اسلام ایشان در سال هجرت در دیدند و عثمان هم درین سال شرف
 اسلام دریا شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شتافتند میفرماید
 باریان کردانی شوند ایشان ازین موی عطای ایشانست و ایشان می پرسند
 از ایشان چون خشم گیرند و وی از وی عطا اکرم خلائق اند با عتبار
 که نام آن زمان که خواهی از ایشان عطا و اشجع مردم اند آن زمان که خوانده شود بجز

مذاهب فاجاه منی فرق بینا المودن خلق صلوا الصبح اجتمعوا و اسیر عبد الرحمن
الی من جعفر من المهاجرین و الانصار و افراد الانصار فی الجبل و علی بن ابی طالب و جعفر
بن ابی طالب و ابن ازیل و الحطیم الکسیر حضرت و فضیله من مولا فیه ک
مرتضی منی اند که چه سبب قرابت او با رسول صلی الله علیه و سلم برین است
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب بن عبد المطلب و سبطه نسبت
عثمان بن رسول صلی الله علیه و سلم برین و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن یاسر
بن عبد مناف و عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
میفرماید پس اگر بودی تو که بشورت مالک شدی کار ما ایضا ترا پس چه کردی
تصدیق کنیم باین و حال کنه اهل شورت نمایند و اگر بودی تو که خوشی جعفر
صلی الله علیه و سلم خلد کردی خضم ما از ایشان پس بفرموده اولی است بر جعفر صلی الله
علیه و سلم و در دیکر است **شش** مقصود از پستی طبایع خیم آینه اسرار
بعاقین ما خیم کرده مذوقی کار با برده و در دو جهان در مساجد و خیم
نیز منی نیست که این ادبیت بر وفق طریقت است و اهل شورت و جهالت
نماند که میان علی و عثمان منی اند همان حضرت بوده و آنچه معاویه علی نسبت کرد
که قتل عثمان بشورت او بود اجتهاد و خطاست بنا برین عجب که این نظم در حق است

که بکشت شید و در کتاب آیه ای نمید و شکل این در شان ابوکر صدیق رضی الله عنه است که
در حرف لام خواهد آمد و لیسیل قوی را که در باب غرض فاسد و برای ترویج انوکش
کا پده نسبت نماید خود محضرت مرتضی می کشد که سبب سبب میان علی و عثمان
بمنه الامم من انحضرت و حال کنه او صلی الله علیه و سلم برین است و در
سوالی بنده شد که در کجای واقع اند میان یک و چهار که بر نفس کل و اند که یکی از این
اگر بر جعفر باشد جدا و بیشتر از یک و کمتر و است پس مسیح تنها که تهنایت
و اگر که واحد خدا کند پس مریخ واحد که هم واحد است خدیج و کسر نمکند
بشکل میاید و هم از مقاله ششم کتاب اصول سنگ نیست که مرتضی رضی الله عنه
پس از محمود باطل کند و اکثر کل علی الله علیه و سلم برین است و در شیشه دنیا
تدبیرات القدر که خفته است و است ثم کل الکائنات و دنیا که تفتش است
وان کائنات باقیه لانت که امر قدس است فیهما ثم هو متما علی فانت
قرن شریخ قاف و خدا و تعالی بهم خالی شدن و در دین پیر شدن و اول
و هم شیره قضا و قاضی است که در جلد پنجم و نهمی غیر نمکند و غیر
بنمکند باشد مانند آینه انقیاد و انصار و خطاست بیهابیت خود و این کانی القوا
بقره و جبهه و نمکند و در میدان آشنای و سپهر و جنبه و ای سنده و

و در حدیث است

نیست و توبین آسان کردن **سین** هر این تحقیقت دیدی هزار بار که چه کز بهم نما
 یا نشد تا پیش کشیده بود و فلان مرد بود و فلان زن نقد است که دنیا
 چون ماریست که در می ده و هزار اگر چه باشد مثل سگ و گاو که زخم باشد بسیار کجا
 که هر این تحقیقت سخت شدم در آن پس انسان کردم از آن خود پس **ش**
 دنیا که زوایا نیستی یافت نشد ماری است بر این گاهان زهر آلود
 دارد و هنری نیک که باشد آسان بر هر که کمره سخت کوشی بکن
 شش عباد الدوله رضی الله عنده روایت کند ابو الفتح موسی بن یحیی که ابو الفتح
 زین بن مکرکیت که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود الدینا حیه بین
 سنه و یقتل سنه **وصف دنیا بعدم شوم و تشبیه آن به خانه عکوبت**
انما الدینا قناه لیس الدینا ثبوت انما الدینا کیمیت لثبوت العکوبت
 و لثبوت کیمیت انما الدینا ثبوت و لیس الدینا ثبوت کیمیت
 لیس باقرن ارثانی و عکوبت جاووزی ضعیف که تا را بر هم می افتد و الفتوة
 با یک از ضعیف و اطلاق فیه بر دنیا برای مینا الله و خبر لغوی می شود لغوی
 ما افسرهم و العز و العز یعنی و لایست تحمل مع اللام اما المفقوح لان القسم موضع
 التفتیت کثره استقامه **سین** بدستی که دنیا فانی است میت مروی با آسان

بدستی که دنیا چون خانه است که باقی است و عکوبت هر این تحقیقت بدست
 سزاوارتی ای جوینده شوقی بزنگانی من مکن که بعد از زمانی اندک
 هر که در دنیا است از او مرده **ش** دنیا که لو بستی او بمن عدم چون خانه عکوبت
 باشد آدمی که اهل سادتی سپهر من بر تا چند می بود ای جلیل مقام
الم تر ان الله یزعم لیس یکران من نیست جدید الی است
ثقل البیدیه ثوب لا یتد من بلی و ثقل البیدیه ثوب لا یتد من ثبوت
 یکران باقرن از کرمین با ذکر دیندن باقرن از کرمین با ذکر دیندن
 او اول و اول نیست و جدید تو و بد چاره و دوستی کرد آمدن و جمع الله
 شد ای شست من امره و فرقی الله شد ای ما جمیع من امره و شست شست
 پراکنده شدن **سین** یا غنی منی که روزگار روزیت و شبی که باز گردانیده می شود
 از شبی تو شب منی پس مگو مر تو چاره را که چاره نیست از کشته شدن و بگو مر که
 آمدن هر چیز را که گشته را که چاره نیست از پراکنده شدن **ش** برده بر نه دل
 که پیشانی که می در باز می روزگار جبر است که می هر چند که حقیقت ظاهر
 شکاه بدست جزو پیشان کردی **ترجیب نفس از دنیا و ترجیب آخرت**
 فکشت میتا فکشت میتا و عن یسیر تغییر میتا عتبد الله میتا فکشت میتا

این کتاب در بیان حقایق است

میرود و کشتن و نیست اذل مجاز چو موت بعد از حیات می باشد **صغیر** **عاید**
 حقیقت بودی مردم پس کشتی زنده و بعد از زمان اندک میگردی فردا عزیز است
 برای فاسد پس بکن در برای بقا خانه **ش** ده روزه حیاتی که تو داری ای دل
 سنگ نیست که می شود بگردان زایل تا چند برای دار و دنیا کوشی
 باید که کنی سپیدی عقیقه حاصل **اشادت بقا عت ذرک و چه کار دوازده مرگ**
بیت و ثوب و قوت یوم یکمی بر نی خدیویت و بهنامات نصیب یوم
 و انصاف من قوت یومیت نصیب نیم **صغیر عاید** خانه و حبابه و قوت یکروزه
 کافی است مرگ کسی که مرده و خاخور و بپا که میرد و نیم روز یک غیر از قوت تو
ش چون داد خدا روزی میگرد و ذر **عجبت** اگر سوال در یوز و ترا
 با خود ببری مسیح در آن دم که بود **تقدیر** ازین کسب میرد و ترا
نبیه بقا عت بر قوت یکروزه و فراغت بطلب در یوز بیت تو را الفی و قوت
 بیشتر من عذره و قوت **عبد باغ برن کیسی** و دوا کثیر برن یوست
 و ارایش الشی ای اخیه و العوره نور انسان و کل پستی می نه السبل
 الکفایه و یکی زنده بودن **صغیر عاید** خانه که پنهانی بود و جاور او حبابه که پوشانده
 از عورت و قوتی این بیل است مرگ کسی که زنده باشد و این بیل است مرگ کسی که خاخور

ش در چشم کار چو نواز میزدن و تزیین ملک جان نواهی برون
 که لوله و خسر قه میاست ترا تا چند بزره خویش از برون
تورین بر بنی حیات اثر و قاعه بر قوت مقدر و خوات یا نینه الخاب المیت
 خبک جای نینه القوت ما لکه القوت برن یوست فایده جمع میان ای هم
 و نه افراج است از این نام تقییر و بهیت از جل کبر الهی او صفا داد و بهش
 و تخر و افصح منها بهیت و لایق الی بهت و قال از غیب بهت بزدی کن
 ای دهنش و چیر و قد بنه **صغیر عاید** ای طالب حیرت زده بیل است ترا از آنچه می بینی
 قوت در بسیار است مرگ کسی که خواهد مرده **ش** که ملک جم و سبطت کی داری غافل
 نشین که کز آن داری چون روزی میگرد و مرده **ش** این حریف می نشیند که کز
 صبت من القوت بازلت و از منت غنی مشی خاترت و ما لکه القوت بیل است
 فانی طاعت باقت و آتست و لازم لازم کردن و استوار استوار شدن و اطلاع طبع
 از محندن و توفیق و توقان از زود خو استن و الود اصل این لایق این لا قطع
 و تسلی داشتن غم و طلق و امثال آن **صغیر عاید** صبر کردم از لذات چون بکشند
 و لازم کردم نفیس خود را آن صبر که لایق اوست پس متوار شد و نیست مرده
 مکر و مرتبه که قرار دهد خود را در آن ترس پس اگر مطلع انداخته شود نفس از خود قوا

در این کتاب
 از کتب معتبره
 است

و اگر نه و اشو چشم او **ش** و یا دو فغان که نفس از او من که صبرش پاکند
 چاره من سرشته صبر کر باشد و بگفت کی صبح شود این را صبر این
نمی توانی باشد باشد برشته خوار و صبر دوم و خوار و صبر اول یعنی اخیری
 و تا نظری عین باله قات حکم نظره قات الی القات فایده منها القلبی سیرا
 لحظه که بیتی بگوشت چشم و سرقه بکمر را دزدی و تو که کشیدن و شتوه آرد
 و حسرت اندوه بر چیزی که فوت شده باشد **میفرماید** میگویم هر چشم خود را که آرد
 بگوشتی که شود چشم را و بین ای چشم در دنیا بسیار یک کمر کشیدن که
 جل آرد و بی با پس کرد و از آن آرد و الی چه تنها **ش** ای چشم که در دنیا بی فروزی
 بیک نظر چشمی جوانان دوزی ترسم که زنده آتش شوم شد
 ناکا و تو در رخ حسرت سوزی لیکن دله را در اندوه و بدیهت بعد که به شکوه
خیلی لا اله الا الله من علیه تدوم علی چی و ان هی حلت فان زلت یوما فلا یخلف لهما
ولا تشر الیکونی از اهل ان حکم من کرم بیتی میوایب مضار یا حتی مضت و خلیت
 خیلی بیخ لام بصیغه تشبیه را بی کثیر مثل فایده البصر که بختی بختی
 ای که از کثیره بمراد و دست حقیقی و دست مجازی و مثل این و اشعار
 بسیارست و خضوع فروتنی کردن از نالشت و انکار بسیار گفتن و نعل کشن قال تعالی

فاخلع نعلیک و زلزل ذلالت لغزش قدم از ثانی تا نیت ذلت بپس کند
 نعل موقت ساعی است و بابت از مودن و اصحاب حال شدن و نیت شدن و بعضی
 نسخ بجای بیتی قدر یکی **میفرماید** ای دود و دست من نه بخت خدا نیست هیچ حادثه
 که همیشه باشد بر زنده اگر چه آن حادثه بزرگ باشد پس اگر فرو و آید حادثه روزی
 پس فروتنی کن بای آن بسیار که بگوید که چون کنش بغیر پس بسیار که می آید و نشد
 بخوار است و بکار پس بصیرت بر دزد و با آن حوادث تا که شست و می کش **ش**
 هر چه که سر کشد بکروان علمش تا چشم هم نمی ماند و شش و دینش
 و صبور و دزد در و خطره که بغیر و قد شش **ترجمه** بجاوشی و کم گفتن بکمر
سنت و کلام شش ان القبل من الکلام با هله حسن و ان کثیره موقت
 مانند ان فمیت و ما من کثیره و انان و ایجاب موقت از کان بخلق اهل حق
 فالعنیت و زلزله ایست موقت و شش و شش و نطق من گفتن از ثانی
 و در هر و آید بزرگ و در آید بپایه بخت و نالشت بدندان لب در حال پسین
 و ان و در بعضی نسخ بجای لیل **میفرماید** بدست که اندک از سخن بابل آن است
 و بدستی که بسیاری از سخن دشمن داشته شده است لغیر صاحب حموشی
 و نیت بسیار که مگر که بغیر و موقت شش کرده شود هیچ خاموشی اگر باشد

[illegible][illegible]

در توادد که از عاص بن نمیه بن جلیج ستمی حضرت رسالت رسید صلی الله علیه و سلم
و بعضی میگویند که علی بن عاص را کشت و ذوالفقار را خنجر کرد و بعد
از شهادت علی بن عاص است بدست می رفت تا محمد بن عبد الله بن حسین
(بن حسین بن علی) رسید و چون میان او و لشکر ابو جعفر مشغول می ماند
و نزدیک بود که دولت شهادت مشرف شود و او را پیکار صد و بیست و شش
از بنی نجار می یافت و او ذوالفقار را پس می داد و گفت خدایت فانیست
لا اله الا انت و من الی طلب لانا فخذ منک و عطا کیک و آن شمشیر
بود تا جعفر بن سلیمان بن علی بن عبد الله عباس و الی امین و مدینه شد و آن حضرت
طلب کرد و ذوالفقار را پسند و چهار صد و بیست و دو و از نو عهدی مشغول
منتقل شد و در دست حصار عباسی بود و همین گوید است از شدت بطور پس
تسقط ایضا فقال ای صبی الا اریک ذوالفقار قلت بل جعلنی الله قداک
فقال تل پیستی هذا فاسلله فاذ فی شمس عشته ففاره و فاطمه دختر
پیغمبر صلی الله علیه و سلم از حدیث بیعت خود بن عبد العزی بن قتی و پیغمبر صلی الله
عیه و سلم او را در سال چهارم هجرت از تنی و در تنی انداخت و چون آنجا رسید
تا او را بر تنی انداخته و یوم الیوم بلکرت و تل و کویات و بلکرت

و بیعت جمع او و در و آمدن و رسیدن از ثانی و اندازیم کردن و اسیر
شما قتی و او را برای قسم یا عطف بر ضمیر مستحکم بر وفق مذهب کوفتی و وطن
آرامگاه و اصح تمام معنی و صلی الی الصبیح و اصحا معلول به و در و قال الله
الغالی و اما و زود ما بدین و خراب معطوف بر قتی **میر ما** نزدیک کرد آن
ای فاطمه بن کربا بدین شمشیر است در هر روز جرب نزدیک کرد آن شمشیر
به بدستی که من شوار شوند ام در میان مردان بجایب جمعی کشتن است
می مانند آخر و یکجای می رانیم می کنند مردم را از لشکر و چون در یابی
موجها انداختن لشکر شتاب کنندگان می جویند کشتن مرا بجای پدر تو که عطا
داده شده است بهراج آسمان و می جویند ویران کردن و طمان کشتن مردم
و همه چون با داد کردند پناه آورده اند من **ش** ای نوز و چشم من بیاور شمشیر
تا بر یکم به شان چون شمشیر هر کس که قصد خون من کشت و لیر
کیا از بیات خویش من باشد سیر قال و اما می کان السیرانی یله البت لیر
خلف من و صان فی البتة و اما فی قشر من الشوة قبل الحجة ثمانية عشر شهرا
و قبل یله سبع عشر من ریح الاذل قبل الحجة یسنة و شهرین و قبل یله
سبع و شهرین من حبیب و اخلف ان الامراء من شمس الی طلبا و من قتی

بنیاد طالب ازین مسجد الطوام و فی ذلک صلی الله علیه و سلم سری روبرو و جسد فی القبط
 ام و روبرو فی القوم و الاذل قتل الاکثرین و انما فی قول عایشه رضی الله عن
 سرفه بنی المیکه البقره فقتل الی ان اهل الکفر اخرج من قهر الاسلام یا کفر
 شیطان من قبله و اوج قهر شکار شدن و غلبه کردن و شبیه کسی که کشته شود
 و راه خدای تعالی و شجب رفتن خون از جرات و اوج رفتن فی القوم
 در دوشسته و سازم پادشاه مطلق را برین تیغ مادم که ندادم تا اهل انان
 که یابم آنچه من امید دارم بآن از شکار شدن اسلام یابم هر کس
 شهیدی که دودخه باشد خون از کما کردن او ش خواهم که قیامت
 سطوت یابم این بزرگی و سپادی یابم شمشیرم که شمشیر و درین غایت
 یابم برادر خود شهادت یابم سکه در دهستان قتل و ایمان سید مرتضی
کحل غلیظی فی قاتل لایزال و خسته مکرم ارفع من شجب
 ما شیدا نقد بالبارقه مخاطبه و خلایا کسی و پستی کردن و اوجده انسان
 اتمی قید و خند الفحک و اشیاء و پسته و بارجه و دش سیر هر چه می بود و قی
 کردم با او که در او خدای تعالی مراد و اذنا پس پس هر یک که درین قی
 و پسته ترست اند و باهیه مانند تیر شمشیر ش تا چندین و پستان فی ذی

این طایفه در پشت بزر بخاری روبرو و دشته وقت جبهه کردن
 که شیرازی جزی را میسازان بازی تینین مخاطبه و قیامت و قیامت
 و صبت خیال از پس تیغ صفتا و من صبت الا شمر و یاسیج و
 و یک کت و یانان قانع جانما قتل از وی کشتن من تخرج
 و کت و قیامت شاتم من ش قصبه کلبا با نسا ش تیغ
 خیال و نیک و کزین و فی الاساس یومین خیال از پس و اخیار هر دو اخیار
 و ثانی البست ایضا بقیریه مقابله اشعار و نجات رستن از اول تسلیم
 سلامت و اوان و شتر به و ممازحه با کسی بازی کردن از مالش و اشیاء
 آرد و کردن و برعل و نفع بکرمین و تشدید از وی ای متفرق من پس
 باشه و شات با کسی و شام و اوان و ج با یک کردن مکات سیر
 صحبت و بر با نیکان مردم تا نجات با بی صفت داده شده و هر که صحبت ارد
 باید این از وی زود محسوس شود و بر میر خنده از آنکه مزاج کمی را زسه
 با چاهی چه بین آنچه اندوختن آن زمان که مزاج کمی و با شمشیر متفرق مردم
 بعدی که و شام و یی کسی که نزدیک ایو میران با شمشیر کسی که با شمشیر بکشد
ش با مردم نیک شو صاحب ایالی باشد که نمی توانی صاحب ایالی

و من

و بعض شکم و جن منج نیم نیم شمشیر و تبدی اشکدار شدن و بجزیره
 کردن و در بعضی نسخ بجای غرض نموده بکسر جن که ذرات است سیر
 بسیار توی کند گرم دل بجاری ندادن خود را پس کرده در شمشیر و تبدی
 و نیست شمشیر مادام که محبت باشد در شکم نیم جو شمشیر و یک شمشیر
 و دام که ظاهر باشد بر بزرگراه ش ای ابر که مثل است و است و است
 کریت در آنچه گفته اند که است از کمالی منسل و ظاهر کن
 آنچه بوقوع توپنها افغانست است و بوقوع است و است و است
و عاقلی علی نقاب جن و در قی فی السر و در حق السواد
 از اسامی العقی برقی السعالی غایبون غایت طیب الزقار
 عدل علامت کردن تا نیست عاقله با عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
 بشت رقت در و در عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
 فی ایجاد الشی و یطعن علی کل منها و البرق باطن من اصحاب الطیب
 اقله و در قاع خواب از سیر ای کرده علامت کند که من بر بختی
 غرض و در چیدن من در وقت رقت شمشیر و غرض از ای غایبی چون
 چون جوید خواب از برق در چشمه و از بزرگوار و بسیار است و قوت شود

نقد خواب در دست ش ای کرده بوی که در انباشت و در انباشت
 و بینا باشی بایک خواب و در انباشت تا چه کما است و علی باشی
در محبت و سیر سیر تقریب جن الاوطان فی طلب اعلی
 و باقر قلی انفسه پیش و باید تفرج حسیم و انکسای معیش
 و علم و آب و معیش ماجد تقریب غیب شدن و انفا و ما تفسد
 من علم و مال و تفرج و ابرون اندوه و الغم الحزن و غیب لایان سیر
 و بشت و طمان در چپ تن بزرگی و مفرکن که در مفر است و غایب
 و ابرون اندوه و کس کردن و در معیش و علم و در کما و محبت و کما سیر
 و بکرم و در قی و نیست اند کام ال غریب و مفرایه اند
 هم و آب و غرضی و کس حاشی در محبت و باب نظر مایه اند
 نمان مست فی انفسه و آل و محبت و قطع انفا فی و در کتاب شعیب
 غرض العقی حسیه و من معاد باز انون بین و اسیر حاسه
 ای و مایه تن لایان من مایه و فیضا و فتح بیایان لی است و انفا فی
 و معاد و انفسه و انفسه و انفسه و انفسه و انفسه و انفسه
 پس اگر گفته شود که در مفر و حاشی و محبت و برین بیایان بی است

و در آنجا که چنانچه بخت برسد و در آنجا که بخت برسد و در آنجا که بخت برسد
 میان غلظت و حلاوت هر چند که در مغز غلظت باشد و در مغز غلظت باشد
 زمان که بگوئیم در خانه غلظت و در آنجا که بخت برسد
 از آنکه بگوئیم در خانه غلظت و در آنجا که بخت برسد
 مکنی تقدیر کردن در آنجا که بخت برسد و در آنجا که بخت برسد
 و در آنجا که بخت برسد و در آنجا که بخت برسد
 برای او شش چون چستی هر چه بخت از خود بخت
 تو نیز که غلظت تقدیر اقتضات و در آنجا که بخت برسد
 چنانکه بگوئیم در خانه غلظت و در آنجا که بخت برسد
 مقدور است تا بلوغ و در آنجا که بخت برسد
 و در آنجا که بخت برسد و در آنجا که بخت برسد
 کایید الواحد الغر و در آنجا که بخت برسد
 خدمت خاتم و بخت برسد و در آنجا که بخت برسد
 پسر شدن و در آنجا که بخت برسد و در آنجا که بخت برسد
 بودی بر آنکه بخت برسد و در آنجا که بخت برسد

و در آنجا که بخت برسد

خوانند و خدمت و غلبه شدی و در آنجا که بخت برسد
 و در آنجا که بخت برسد و در آنجا که بخت برسد
 می شود بر طریق خود چنانچه می خواهد بختی یکانه شد
 هرگز نشدی بزل من غلظت و در آنجا که بخت برسد
 بر وجه تقدیر غلظت و در آنجا که بخت برسد
 و در آنجا که بخت برسد و در آنجا که بخت برسد
 الی و در آنجا که بخت برسد و در آنجا که بخت برسد
 شد و بخت غلظت و در آنجا که بخت برسد
 و در آنجا که بخت برسد و در آنجا که بخت برسد
 آن زمان که می کشیم و در آنجا که بخت برسد
 و در آنجا که بخت برسد و در آنجا که بخت برسد
 هر چند با طراوت جهان گردیدیم یک و در آنجا که بخت برسد
 و در آنجا که بخت برسد و در آنجا که بخت برسد
 و در آنجا که بخت برسد و در آنجا که بخت برسد
 و در آنجا که بخت برسد و در آنجا که بخت برسد

از تیرهای او دور است اینست که در پستی که در صاحب تیر است که می اندازد و مرکب
 روزی باین تیر باطل که می کند و در آنکه نه می کشد چندان که در می که در غمت
 نکرده خدا بر راه راست با حق او **ش** تا چست نه اطلال اهل خواهد بود
 در شاد جهان صاب و عمل خواهد بود نه بیش بکن نمرک اکنون یکیت از
 چیزی که ترا در حال خواهد بود **ش** **ای بر آید در مانی بود حال صلی علی**
 نفس انک الباقی شیدا محلا و **انجیت فی یوم علیک شیدا**
 فان کنت با نمر صفت **انما** **تشی یا حسان و است حمیه**
 و **لا تخرج فخل یلیر دیا الی علی** **فعل خدایا تو و است فقیه**
و کنگ ان عاتبه عا **فقد** **ایک و نامنی انفس پیش یغیر**
 شیدا کوه و تبه بل عمل خدایان و اقرار کب کردن و شیدا و تا کردن
 و ارجاء و پس بر دین و معاتبه با کس ختاب کردن و خود باز آمدن و شیدا
 خبر بوجوه و **ش** **کشت وی و ز تو که هستی ای قیامت در حال**
 که اگر ای است عدل خواهد و سپید با باد و در آبی که بر تو که است پس
 اگر و وی که در وی و در کب کردی و بی و پس و تا کن چو کنی کردن
 و تو پست و باشی و تا خیر کنی که در خیر و روزی جزا شاید که رسد و آید

و توانیانت باشی و روز خود اگر ختاب کنی او را باز کرد و دفع او بتو و وی و شیدا
 یست که باز کرد و **ش** **ای قیامت از باد و تحقیق خبر** **در جان تو که پیش شش**
 خواهی که حال اهل بی محسره بر نقطه حال و زپو پسته نظر
بیا که کسان بخوانند خدایت بعد از موت و خود گشتن ایشان بعد از موت
و باینین علیهم و جینی **و بقیه بعد فراجم خدای** **من کان یکنی فی الزمان**
بشرین فهو عایت البعد **الوجه لفرین و وحده و حده تنها شدن و بشیریت**
و خات پامین و وحده حال **ی شغرد یا سغول اخلق احد و شیدا** **شیدا**
 که بود بر ایشان اندوه من و مانده مبد از بدایشی ایشان تنها هر که است
 میان تو و میان او در خاک و بدست پس او پامان و در می است **ش**
 و شیدا **جستیان و من و مانده** **در کوچه مستقر و نادر تنها مانده**
چون لایب و کجا یاران **تیم** **صد و ان مرده و ل شیدا**
و کشتن لایق اطلاق العری **لم نعیرت اقولی من العبد** **من کان لا یطاع الله**
یلا انما سب بنا هم الفقه **و طایعی سپردن انما لث و نام نازک و نرم**
و فخر خواره **شیدا** **اگر گشت کرد و شود و خلق را طاعت خاک شایسته**
 خواهد از بند و هر که باشد که سپرد خاک را پای خود بشود خاک از خاک نازک

بزرگوار می چسبن آن دودست **ش** اندر پیکر تو وایم شباب
 ای کج که کشن کنی که دشتاب **هر** پیکر که یام جوانی طلب
 عیان هر اند که آن نیت **ع**یز می که کشد و هر که نیت **ش**سته
و چسبن هر دو هم و ده بی پیکر شسته
نیکه سبیل است دنیا با و ده **و**یس اندی یعنی عیان **ی**ست
و نیت نیت قبل و بعد **و**انی و نیت **ی**انی نیت
 برادر عیان **و**یست **و**یست **و**یست **و**یست **و**یست **و**یست
 کشد که آن از آن **و**یست **و**یست **و**یست **و**یست **و**یست
 که بر هر من **و**یست **و**یست **و**یست **و**یست **و**یست
 که می جو **و**یست **و**یست **و**یست **و**یست **و**یست
 جا و آن کشد **و**یست **و**یست **و**یست **و**یست **و**یست
 چون کشد **و**یست **و**یست **و**یست **و**یست **و**یست
 خواند که **و**یست **و**یست **و**یست **و**یست **و**یست
 که پستی **و**یست **و**یست **و**یست **و**یست **و**یست
 بی آن **و**یست **و**یست **و**یست **و**یست **و**یست

[illegible]

و از وی چنین هفتاد و شش بار و کمره و بازگشتن و مصلحت بستم صا و در پیش
 و خلق بکنان انعام فرستاد و در جل قصد و بستم انعام و فتح المال او
 ادا کان ترسب انباء الی الیه و الاکرم و یتم به فادین او و او قوم بزمی و بزم
 الی انصاف و قد یج بر ایضا و شکر بستم نامرخته و سداستور کردن نزد انبال
 و جنانه بملج کردن و فی الاما سپس ابید فلان الامر انما شریفه فی خوب
 شدم بای فوج کردن که در او شمشیر او از که اند خیر مرکی می ادا برای پیرین
 و سرور و صبر کرده یعنی ابوطالب نقل بازگشت در میان خدا و خدا و خداوند
 بر زبان می فرزند و چون فرزند از یک جدا بکر صاحب ملک که بازگشت
 رنذر اکه و دیگر خوانده ساخت از ایران با ششم یا میلج کرده شود پس
 میرانیده کرد **س** و ما تم او بچشم من خواب نامه در شش جان از این
 آب نامه بین پیش و چشم من جوید یا بدی و اگر آب بسیار و آب نامه
حکایت و مات ابوطالب در حال هم از نبوت بود و بیت ثلث شایسته
 محافظت از مشطقی با صلی الله علیه و سلم از شتر قریش تقصیر شد و شتر آن
 در حوف من بکره خواهد و این چند بود از اشعار شریفه بعد است
 و لعل غنیمت باقی بین محمد حق با شکست و کان میبنا

و از وی چنین هفتاد و شش بار و کمره و بازگشتن و مصلحت بستم صا و در پیش
 و خلق بکنان انعام فرستاد و در جل قصد و بستم انعام و فتح المال او
 ادا کان ترسب انباء الی الیه و الاکرم و یتم به فادین او و او قوم بزمی و بزم
 الی انصاف و قد یج بر ایضا و شکر بستم نامرخته و سداستور کردن نزد انبال
 و جنانه بملج کردن و فی الاما سپس ابید فلان الامر انما شریفه فی خوب
 شدم بای فوج کردن که در او شمشیر او از که اند خیر مرکی می ادا برای پیرین
 و سرور و صبر کرده یعنی ابوطالب نقل بازگشت در میان خدا و خدا و خداوند
 بر زبان می فرزند و چون فرزند از یک جدا بکر صاحب ملک که بازگشت
 رنذر اکه و دیگر خوانده ساخت از ایران با ششم یا میلج کرده شود پس
 میرانیده کرد **س** و ما تم او بچشم من خواب نامه در شش جان از این
 آب نامه بین پیش و چشم من جوید یا بدی و اگر آب بسیار و آب نامه
حکایت و مات ابوطالب در حال هم از نبوت بود و بیت ثلث شایسته
 محافظت از مشطقی با صلی الله علیه و سلم از شتر قریش تقصیر شد و شتر آن
 در حوف من بکره خواهد و این چند بود از اشعار شریفه بعد است
 و لعل غنیمت باقی بین محمد حق با شکست و کان میبنا

نهاد بر دنیا و ظاهر و حافظ امین کوی که ان غیر بکین استعدا پس با جبه
و یقلد منا علی آخر تم نفس الجیش هذا الذی یکلون و نفسی البین
طالبت بالاجرة الذی یکل اهل الحسب فایضه دن بر عضا میر من الاجرة
و مرتضی و منی الله فنه این قطره دران وقت فرموده و مصرع رابع و خامس
تقریض است بعضی که این کوکله من موده و اوستام اهتمام بنوایه **عزیز**
و علی الله و بر بقیه عالم **یا شایسته علی فاشی** **الی علی بن ابی طالب**
من مک فی الدین فانی مست **یا رب فاجعل لی ایمان و یوم**
شاهد سادی شید مضاف و جان بکسر جمع جنت **سیرت** ای کو ابراهیم
بر من پس کو ای و که من بر این عزیزم احمد صلی الله علیه و سلم که مکش و در
درین پس پستی که من باری را به بده ام ای و در کار من پس گردان
در پشتای داری آتون من **شش** ما یم که اوست محمد دریم آواز حضرت
محمد دریم هر چند که در مرتبه اعلیایم خود را شریعتش مقیده دریم
در که سب از قتل درین حرکت **و کوه بر بقیه و اهل سیرت**
اشکال **یا بنی العزیز** **و فانی** **یا صاحب بیت السجده** **یا علی** **یا بنی السدی**
سوره حمد بدون در اول الاستباج فی لامل صدق استغاثی و علی بن السج

منی الطبع فالمراد بان الاستباج شاق فیه الطبع من طلق السیل
و من یابین النهار و منی تو اید بود که اصباح یقع منزله باشد شمس یعنی با هم
در اود مسجد مسجد حرام **سیفی** جدی درم باری خدای اجبت بزرگوار تر
و مکلفه صبح بر در کار مسجد حرام من علی ام و پسر را درم باری خدای
در زم بود و سب بر تحمل مارا در زم بود جاء و تکمیل مارا
در مسکه که بوی تن تیغ زده بر حضرت حق بود تو کل را
شیخ شاکست محمد بن ابی عثمان قد قتل حمزه و عثمان بن عبد الله بن عمرو
آقای ابن حبیب **جعل خیر** **و غنت ذریک و بشرت التو**
فان تغیر بحسنة حین ولی **مع الشدا** **محباً شیندا**
فان تفتل **یوم یذیر** **ایک خیل و حستبه و اتم لیدا**
بند و خیر **حبیب بن عبد الله بن عبد مناف و خیر ابو سفیان**
در محادی و ان در کات و الحجة و رجاست و العز الاخر و ک و پیشتر
نزد و الان و حستبه **مکلت و الشیة ایها جندی و موده و حمزه و سیرت**
و اهل ششم **و نبوت سلمان** **شد و سب آن بود که دزدی غیر علی بن عبد الله و سلم**
در مقام صفات **اقتاد** **اشت** **و ابو جیل** **مکوت** **و سب اید بان حضرت** **و اید**

و بمنزله جید رفت و دو حادثه وی آن بودی که در وقت هجرت از مدینه
 که کرده ی چون بازگشت و طاعت میکرد که از کعبه آمدن بعد از آنکه
 که میان مصطفی صلوات الله علیه و ابوجهل که شسته بود و عرض کرد که و طاعت بکن
 رفت و بجان سرابهل شکست و اظهار اسلام فرمود و از اشعار است
 حدثت و الله من صدی و اودی الی لا سلام و الذین یخفون
 برین جا برین رست سیرت خیر یا یس یا هم لطیف
 و اذ انیت بر سایل عسینا خیر ذی اللب الخفیف
 و اجتناب فرمود چشم داشتن و مدح مصطفی یا جایی میان که مدینه و یوم بعد
 جمعه و خدایم ماه رمضان سال دوم در هجرت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پیش
 نماز و نود و در شبته الهی و التوفیق بر نماز و در آنکه و در آنکه و در آنکه که بعد
 زن حدادی و فرمود بخیان خواند و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
 آن هنگام که نشست که در دنیا با شنیدان مرده چشم داشت و شنید پس در بستی
 که با محبت کشید و در روز عید ابوجهل پس شام و شمس پس برید و ولید پس جبه
شهر هر چند که گشت که در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
 که شاد شو که گشت از بابت بسیار شده و اگر کسی خواهد بود

ت چون قریش بدید مخلص شده و مراعت کردند و هزاره سال
 بیوم هجرت برای جوب میباشند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با قصد مدینه
 و در پیرامون که آمد آنس حرب استحال یافت و قریش از او زن از ایمان
 با خود برآوردند که تا کار مقولان که بنشیند تا مردان در جنگ محکم کردند
 و یکی از آنها شد و در وی خواند **ن** بن بنات طائی منی علی التارق اوتقیدا
 یفارق فراق غیر دلق پیغمبر صلی الله علیه و سلم بناید و حضرت لقی قریش شکست
 و صاحب بنات شتول شد پس در هجرت نود و خبر کردند و وحشی عظام حیرین نظم
 که حمزه فرمود و با طوین صدی و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه و در آنکه
 و حمزه را بنیداخت و حمزه را شنید بخت و شکم مبارک و شکافت و بکشت و بخت
 و پیش چند نزد که حمزه با تعلق علی و در جبهه پیرا و گشته بودند و چند پاره
 از بکرمه در آن نهاد و بنامید و بنیدخت پس بخت و حمزه را جانی از غرضش کرد
 و از پوست او و دایره و مد و طحال با بخت و با فاقه بکند نزد و هر حمزه
 چنان و شش سال بود و در بیت اذل اشارت باین قصه است و حد و شد
 فضا است چهار درهما جرم و باقی از انصار و کینت قتل ابوجهل و وحشی که
 بخاری از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که در صف قتال بود که

هم جان من الغد و پس طبعه لا یغیریم چنانچه لا یغیریم چنانچه
صلی الله علیه و آله و سلم کما ذکرنا فرب شدید حق تبارک و تعالی
مستحق قیامت و الغد و پس عدالت فی احوال و احقر ارسیدن و بود که ما
و قدر و بیکون راسه ما در حق عزیمت و شرف خود و سرایان معد
هر که گشتید شما از ما بر آنکه بود و این از حجب من نیست یا قدر غیر من را
و بحقیقت نیکوست شده مراد ایشان است نسبتا از خود پس که گفته اند پس
ایشان را آن شسته تا که گفته اند و سرایان و دود و دود خداوندی تعالی بر ایشان
بر کلاه که یاد کرده شوند پس سپید جایستی که پیش ازین حاضر شده شعر
هر که گشتی حق سادست یاب درین عمل روز عیادت یاب
خدا هر که گشت بر راه حق جان نای و زهر شود و او شاد است یاب
تو هم و تو را تو کی ایستاد شعر انقرضت من همهم جنة الله
و مضیعت کل ایام و جنة الله حق تر علی من طلیعت جنة
یست که گشتی من الکشف و اظلم نار الجحیم علی تو ای ایام
برین کمر من بن من و مضیعت الجحیم سید بر من با هم بنیاد است
بن عبد الله بن منی و حور چشم که حق و تر علی غریب را و جنة جند

و الشیخ طریف الفرج الذی فی لیسان و الجند محمد بن عبد الله بن حیدر
من الایام و ذلک الحق به قلوب جاسد و جنة و قلی من قلی معنی مقبول
و او غالی را و در آن و راضی با سپیدان و راضی جمیع او معد و قومی که دعا
کردند و رسول خدا تعالی اصفی اند علیه و سلم و هر چه داشتند بلند سینما
که بعضی از ایشان خبره است آن شیر و مضیعت بن غیر که گشت شیری از کول
خشم که خبره تا جاده بخود و جنة از طرف نیزه که سپید بود چون ما بخت
ایشان چون گشتند از کافران که دود و خدا ایشان را و آتش افروغ
که در دلتان آن سپیدان باشند شعر جندی که در مهر و وفا داشته اند
ایمن ریاضت و حفا داشته اند دود و تو قومی تنه ویر و خفا
با اهل خفا و جنة و جنة داشته اند بیت علم حیا جری در جنة و اجد بیت
مضیعت بود و این مضیعت و اجد دست و ارمیده است و او علم حیا بیت
گرفت پرست چپ و ارمیده است و او علم حیا زده و سپید نگاه داشت
و هر که گشت و عاصی و لا یسوی قد خلعت من قبیله الرسل و هنوز این
نار نشد و بود پس بفریب نیزه و جنة و شیده شد و او از هم بن سید
علم بر داشت و دست او بود تا جید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر شریف است

[illegible]

و پیروز بار خفا، خزان بگرختند، پیروز و نصیب تقصیر میرانی و جب مغزنی
و حافظ امیل که او شوهر نامانی بنت ابی طالب بود و منی باز داشتن
و خاقان با او مضامین عکله و مصیقه بکرمیم ام و مصایر جمع و **سیرا**
بودن ایشان و بسپلام سر کرده و منی کفایت ایشان را یکی و کفایت
او فرد و پیروز میرانی و جب بازگشت و لیکن صاحب کار از آن بود
با که گفته است باز داشت ایشان را ششیر باد و چند که بایسته برای ما بود
که رسیدیم بهم و نیز با او مها بود **ش** ای خضم که در چرب می گزینی
شدت که خون خویشی می نیزی **ان دم که در آتش قدرم شعله**
که شیرازی در پیش من بگریزی **غلبه پسند بنی غزنی که موم و رایع غزنی**
ان اللهی ملک السماء بقدره **جنتی علانی عرشه فتوحاً**
بیش اللهی لا یبطله فیما مضی **یومئذ یراست البیئ محمد ا**
سکینه که اندین از اقول و قدر الله و قدره یعنی و تحقیق قدره و فاتحه ازل
گذشت و عرش تحت و توجیه کننده شدن و راقه بانی **سیرا** بر پستی
آتش که میزد که امید آسمان را بقدر خود تا میزد شد و عرش خود پس میزد
بر اینک آتش که نیست مانند او در زمانی که گذشت خوانده می شود و میرانی او چنانکه

نیکویم گفتن خداوند مریض **ش** ای نگارنی ترا برادر خوانده با جانانی غریبش
برادر خوانده مانند خیل فتنه در آتش نیز گزاف ترا سکه برادر خوانده
حکایت در بیان قویش قهلی واقع شده در طایفه ویش بود و عباس
برادرش فنی و پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی کرم الله که گفته فرمود و عباس حنفی را
و عقیل را باو طلب باز که هستند این برای آن بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در عالم عین متولد شده و پیشش قبل ولادت او دعوات یافت و به طلب یافتند
یکروز چون شربت ساز شد به طلبه اهل پیغمبر و وصیت نموده او را طلب کردند
و او پیغمبر صلی الله علیه و سلم برگزیده است خداوند در جمیع آن پس بی علم
مرا نشاند و او را که انگیزد تا به نزد او شریک در ابر و عیب و الباقی خلاصه
تکمیل بقدری طاعت و شکر که بنیاد از آن باشد ای تعالی و بعد از آن در بعضی نسخ
بجای آمد **سفر** است که می گویند او را و اندر مردم آری که ما بود
از کراهی و بنیاد آوردن و پیغمبری پس سپاس از خدای سبحان که چنانچه
برادرانیکو کار بسته و پادشاه بی پایان **ش** ای خدایه در حدیث و حدیث
و در شرم داشت که کل نازده حق از شوق حال جان فرات است و شام
پرتون شده است که در چشم شوق **کتاب** این اثر که میفرستی که هم اند و به

نور آنکه اول مرد است که به سلام داده شده اختلاف کرده اند که در وقت سلام چند
ساله بود پشت داشت دوه و پیستزه و چارده و پانزده و شانزده و هجده و بیست
و ثعلبی و خیر است بهترین الاون که گفته اند آنست اصدار علی من امن بعد خیر
من آنکه گوید رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابو قریب ابن عباس و جابر بن عبد الله
الاشاره می دهند بر آن رقم و محدثه اشکدر و بریده اهل الباء و ترمذی از ابن عباس
روایت کنند اول من وصلی علی و از آن پس روایت کنند نبش رسول الله صلی الله
علیه و سلم یوم الاثنين وصل علی یوم الثلاثاء امام احمد بن حنبل از عقیق گندی
روایت کند که در من تجارت یکروزه و در باز از من با عباس و هشتم ویم
کرد و می بیند چوین آمد و احتیاط او شایسته کرد و بنماز مشغول شود و در عقب
دینی و پسری که از یکب پیغمبر بود و بر آن آمده و گفته اند که در من با عباس که تم
این یکت گشت این پیغمبر صلی الله علیه و سلم است باور از آن من و این زن خدیجه است
و این پیغمبر صلی الله علیه و سلم باو طاعت گنیمت چکانیکه گشت نماز میکرد و دعوی پیغمبری
نیکند و تباع و نیست پیغمبر از او و در ششم او وصیت اولی است این روایت
و امام علی بن احمد و احمدی از جابر بن عبد الله اشاره می دهند که در وقت گشت
که در نفس حق از حد این ایست پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم

و گفت صدقش ای اعلی و اکبر است چو وی اعلی شری با ترقی هستی از حد نبشت
و او را در کوفه تو دشمنی قاضی بود چون طبعش فروزد چو وی شیر خفت
و گفت اگر خشم من سلمان بوی پیروی افشستنی دین بیایست بخواند
شکوته در دنیا قاضی است که در آخرت بر تو دل فروزد و تو در آخرت بر او دل سپاری
و این قد حلت بر اقوم **عزم لا عدو ولا کجاء سوز** خشم آن خیر و امانی
و این تقوا ایس اسم غلوه اسود پیاده اسود و مع او در سو او بکشد گیتی تر از عدو
مجلس بدست کسی که من محبت زدندم بسوی توئی که ایشان دشمنان شدند
و بگر پیاده است ایشان که فریاد می شنیدند بر من می کشند و او را که کعبه را
پس نیست ایشان را و جادو دزدان **سحر** دشمن که کشته زهر طایفه است چو بید
و ز جانب او کرد و ولم قطع اسید **کیرم که مراد او بر او** ای انا
و نیز در کبریا نام جادو **در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که**
انظرین طعن ایکه محمد **لاخیر فی حرب اولم توفد بالشرق و القبا السعد**
ایستادش را و فرستد قال لا تعالی کما اودقدا انا لا یقرب اقلها خدا الله
و المشرقی منج المیم السیف المربب المشرق و هو قوی من اناسم **سید**
نیز در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که

[illegible]

دانش که در دستش محض است از هر چه کسی کان را بهر دست
 و جمیع اجزای عالم بحقیقت انسان مترط است و برکت وجود او بی حد است
 این آتش نه که در سینه منست خورشید شد است که در سینه کان گفت
 شیخ ابو طالب یکی در وقت القاب که به افلاک بانها پس بی نام میرند
 توجه از طبیعتی ای شمس از شیرین کار که تو پس چو فلک نام تا بیاورت
 در شمس محو الذین در جبهه نشسته ایکن و با یار همه بعد الذی بسبب انسان کامل
 علم الکمال و اسما و صفات و تعالی شریف و متوهم با بقا به الفلک
 بر سر پیر و در قرآن چه بسیار در که مشی از جیب اختیار دوست
 و کردار و رفع الشکات و غیره و عذرا اشارت با عده غیره که کل از او
 آسانند و این حقیقت جامع میوه درخت وجود است و مشی در سینه که منشا قدرت
 کاینه تو کم نمودن این قدر خلق آدم علی صورت قلب المؤمن بر شمس است
 از جنی و لا یجائی و یصعق قلب عبد المؤمن و ایضا الحیة است که قلب العبد
 بفرق الایمان است و باطل و طالع و غیره حقیقت محمد است و در باب خامس
 فتوحات با لبها نظر وجود و با لفظ قیصر العابد علی العبد و کان شیخ ابوبکر
 بر قل را بشت شبانه آواز بشت لبها علیه کتوبا و تحقیق گفته با در سینه و در قوم

بلکه جواهر ملک حضرت سائید و حمد و ثناء از انجا باریست و است لکن باقی
 با بر و نظیر المضر فلا حاجة لک فی غایج **بسم الله** با سطر مراد از کتاب
 بین غیر کتبه و میوه که نیکو متل از آن کتب است و غیب کتبه که تبیین
 و نفس تطهیر و بسم کل کتاب بحج و آیات و انسان کامل بحج و کتب آملی است
 و در باب روح از آن کتب است و با سبب کتب تبیین و با سبب کتب تبیین
 و آیات و آیات بود که در آن و بود با سبب و اذال است است بقا بر لب
 جمیع حرف و مراد و بیان و مقرر که طاری میوه کل کتبه تبیین علی میوه
 قابل شیخ محی الدین که پس از **بسم الله** کتب حروف با آیات تمثیل مستقیم
 فی درای علی التسلل و انما تبتید و غنی است و است بهر و الکفل فی هر کتب که در
 و انما در دل ایشان و مراد از مضر است و است است که در متن غریب است
 و در این و با محالی که ان ظهور می یابند و تبیین و مستقیم و در سینه تبیین
 معراج و این کتب یک و با سبب و کتب که در سینه و در سینه و کتب که در سینه
بسم الله و کتب که در سینه و کتب که در سینه و کتب که در سینه
 بهر حاجت و مراد از کتب که در سینه و کتب که در سینه و کتب که در سینه
 بحج و اسبب و در سینه و کتب که در سینه و کتب که در سینه و کتب که در سینه

و الهما و الحسن **میرزا** بهشت را می خازم چون تیر نامی شیر مگ که در کجایم
 بان از جامه ها و پوشا مراست زبانی چون این مرد فواج خلق که مانند شیر است
 با چمن شیر زان نین آهن فولاد و مراست ای چو خلق آید و در دهان ده
 افزون شود بران درمای زیبا **ش** امروز منم جو شمع سرکش مشهور
 و زینج زبان من جفاکی سید و نور **اسرار** جفاکی بکنش فاش کنم
 شد کش طبع من هر جا که دور ولست با نیت فی الزمان اسالی فاما الخیر
 و گفتی خدایا صغیر **امین** با قد سنی غیر اینه بکمر خنده و تشدیدیم
 آنکه هرگز میزد که من با تو ام و مسایقه کسی از پسیدن و از تاب تیر که من
 و اصغر از نان و دل خور دانی ما زن را فل **میرزا** نیست من کی هر که اینم
 کریم با تو ام در میان مردان که پرچم این را و از آن که هست خبر و لیکن من تیر کرده
 زبان و دلم تیر منم با نچه که شسته است آنچه باقی آمده است **ش**
 ای یاق از صدق و صفا تیغ زبان و طبع تو که شکر گشته است در دهان
 و حال ما ندانم چه بوی دگب **ن** از حال که شسته حال آئینه بدون
تیمیر بر آینه جفاست که مستم شد است **ن** و ای جفا که شسته است
 و جفا که شسته است **ن** و ای جفا که شسته است **ن** و ای جفا که شسته است

بهشتی مردم و مشهور زنده شدن **میرزا** و جفا که شسته است
 زنده شدن پیش از که کور کور است و برستی مرای که زنده نشدیم مرده است
 و نیت مراد ما را روز زنده شدن خلق زنده شدن **ش** و جفا که شسته است
 آن روح چو مرده است که شسته است هر چه که زنده است و مرده است که شسته است
دقت بعضی مردم که **لعب** می نمایند و در با وید **صلوات** حیران و با هم اند
ای بنی از جان بهیته **نی** هود و از جلال التسلیم **لعب** فطن بکل ریت بهیته و با
 و از انبیز بهیته **بیم** چای پای و اصابت رسانیدن **میرزا** ای که من بهیته
 که بعضی از مردان چهار پا است و پر که بهیته از برینا و بزرگ بهیته که در مال است
 و چون رسانیده شود بهیته **ش** بهیته جفا که شسته است
 و زدی حقیقت اند با شکیان **ن** این است برین کرده بدو شود
ای است برین مردم **ن** و ای **ش** و ای **ش** و ای **ش**
ن و ای **ش** و ای **ش** و ای **ش** و ای **ش**
ن و ای **ش** و ای **ش** و ای **ش** و ای **ش**
ن و ای **ش** و ای **ش** و ای **ش** و ای **ش**

شش رندی که چمن ال توکل باشد هر خار که پیش او رسد گل باشد
 آنگاه شوشه اهل توکل کوثر است و هر چشمی که چمنی توکل باشد
این حدیثی است که در کتاب حجت است و این حدیث از امامان است و در کتاب
فوائد دلی مستظهره او منک الضم و استیت بهر فایضه فان از خانی اثره
 قضی بقیان گردیدن و انتظار چشم استن و من رسیدن بچیزی میباشد
 اگر دندان بگردد و زکار چشم چشم دارد و از من غم را چه بدستی که در من چشم
 فروانده است چشم دارنده آن و اگر برسد ترا گردنه و بتدا شوی آن پرچم کن
 چه بدستی که آسانی در پی است شش از سخت بد خویش اگر گشت یابی
 و زده شمن و در دست تاب بختیابی آرزو ده شو که بران صبر کنی
آنگاه در حین فتح و دولت یابی رب معانی کل اعلی و و شکی نیست که هر
کم من معانی علی توفیر و و تبلی می نام منزه و و فارغ فی عباد سبیل
رب الی ایلان فی حجره معافاة عافیت و ادن و معافاة برنج بودن و التوفیر
 الوقوع فی الشی تبلیه سالاه و عیاش شایکاه و التوفیر خلقا طاهر آخر الفیل
 بقیه الدنیا و رطل پس الوقت سبیل بهر عافیت داده و کله که در بهار خانی
 و بر ناکنده خواب کرد از مرض بی خوابی خود پس رنج برنده بر بی بکی خود

و بر ناکنده خواب کرد از بر نیز کردن خود پس شایمانی کننده و بر ناکنده خواب
 کردیم وقت بجا نب او بلا در حوا شش این خرج کن که نیست و در اسروین
 که اهل معافاتی بر یکدیگر کن چون که بگوئی شش ارباب است دارنده هزاران
ازین خرج کن من سبب التوفیر دم سببیت و نال من معافاة و بر ناکنده
 دم کنو شش کردن و کله بفتح تریکا سبیل هر که صحبت دارد با و دکار
 نگویش کند صحبت او را و پیا بدار صفاد او و از تیب کی او شش
 هر کس که شود و چاه کوشش و هر پوخته و دلی سپه و پاشهر بشود
 کای خود از قشطن طرب خجسته می کای کشد از نوح و نقب کاسته هر
بیان حال که کفایت کرد که در دست نیست و شش به یاد هر حال است
یا طایب یصفی الله نسیا جاکند طیبت معدودة فایض من الطهر
و اظلم یکنم با عرث یمنی بالتوفیر الشیء العسیر
 سعد و من فیت و تفرانده کانی و ادن و امان از نودن و مسور راسی
 و تفرانده من عین و شادی عالی صبی بر جسم کل اسم علی شش و عرث
 از نودن و اوسط ساکن من المغرب من شقیه و من من خجسته من عرث
 عرث و علم سبیل ای جیده صفاد دینی تریکی جسته معدود

و اگر شاگرد را نشود بشاگردن او چنانکه شایسته خیر است
شی ای دل غم زمانه در هم نشوی و باز منی و همتش و خرم نشوی
 و احوال جهان بکی نفس من میکند و و ای پسته عقیقه شود و ماقم نشوی
انجلی صبر و زان قدر که در آن شیرین یمن ساقی و در نقد پستری در
 و آن منی غیر نقد مرغی شیر بکلی من الایام غندی عادت
 فانی ساقی صبر و آن تنی شکر عادت غنی و صبر خیر شد و احمد و غنی فانی
میفرماید اگر کلین کند مراد و کار پس تحقیق شاگرد کند مراد و کار و اگر بدین
 و شوروی پس تحقیق برین سخن ساقی برای هر یک اند و باز من غنی است
 پس اگر کلین کند مراد غنی من صبر است و اگر شاگرد را غنی من شکست **شی**
 کرد و هر ضا که در صاحب یافت و در لطف و وفا که در اشک یافت
 شد و گو که نفس من تو فتن حد خود را بدو خوش من قادر یافت
سایه خیر عینه سید امان و صبر **سید** غنی نفس کنی نفس غنی کنی
 و آن حضرت حق ایضا میا الفقر فا صبر صاحب میان نصیب
 بدایه حتی کنون لایب اعمال نگذشت شدن و بدایه خبر و الام جاره
 بعضی بعد چنانچه گفته شد بعد چون مهر و اگر کسی نفس من بشد

[illegible]

و العاد ان کتب فی انام محدثه و کتون فی ایساجم العزاد
اجدی شفته سایندن و صیفه کارنیک و سهل اسان و مراد از قزاق
اقارب و جزیر بکر ایشیر و ضاری شکار کنده و تقدیم و در پیش کردن
سینه نکته است که شفته رساننده توکاری پیشان نزل تو است
و نکته مددی است که بگرد و اردو نشان و پیش بر غیثان چون شیر شکار کنده
و نکته است که دشتی تو در میان غلایق محترم و باشی رکار دارا ذکر از کلامک
تاکلی خیال کرد و پستان باشی غافل نه حذر پرستان باشی
احمد زکوة دوست تویی ای بکار باید که بنگر زید و پستان باشی
جانب علی طلب اقبال آن گنم تغذوه بالا سراف و البتذار
آلا لایک او یغنیک او من یکو ایک مضاضه الاله
غذوه ای معاضه غذا و اسراف کرامت کاری بتذار بنفع اسراف بال
و نکته و مضاضه سوزدین اندوه مصیبت زود و او و بعضی نفع بجای
مضاضه مضاضه یعنی قلت ای غذا نشیه منی لا هار سینه و سنی کن
و عین حیل و جاشس که غذا سازی انداز بگراف کاری و اسراف و نکته
کوالی حوزار ایم همان حوزار بگو کسی اگر شکوه کند ترا سوزا سوزین اندوه

تغیث بکانت فی المانی المملکی خان بنیت قلات بری مکره دان بکشت فو مانی الشا
الیه و الصام و قداما باقی میریم سید و عود تو هم ما خد و غیره لایم و بنی و ختم
و در طاعت **سوره** نیت در تو هیچ غیر و هیچ غایب که شکر و شود که بانی آن
بگذرم من از حاجت و منما و خود پس که بانی برین بنید و شست نشوی برای بگو
و اگر جلاک شوی پس برقی کنه چیده و پیش **سوره** ای که شست در وی و می خور و
هر دو در این کفر و عیب و شتمی که در غیر مردم سپردند و عیب من و در دست
و هیچ یکی از این دو درون جنت است که او در دوزخ بود و هیچ یکی از این دو
ای که کنی الدال فی کل شیء بیان ثلثین القطیعه و ابهر نویسد که ای تدبیر کفایت
تفریق است بفرقی است و ابهر ثلثه و فرقت استش فی ضمیر و قطیعه و جمع و بدین
و در دیگر رسم فعلی اصل ذات نوشت و در قال الامام لما کانت الاحوال
و اتقوا فی البیوت قبل المافات بین کائن الاسرار لما کانت مغفوره فی القدر
قبل المافات الصوره **سوره** آیه عادت در شب و در ایام از می شش
رجیم نوبین و در شدن نیت و در سبک که در کار و در کفایت بر این بگو
و بر ای که در میان پریشم و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
و در جلی کنی از این خود که چون غنی ازیت ای که فرق غنی نشین که کار و در کار

تغیث بری جن از غیر جان و در دو ماف کفایت نطق من کان و تو صر
ای که مشاکی و بر مر و تو صر طرف **سوره** نیت که می گشت مر و در
نوش خفا که عود و از هر روز یکبار **سوره** نیت که می گشت مر و در
از در صفا ای شافک که مانده و شاکر و فلان بالذ **سوره** نیت که می گشت مر و در
و شاکر و شاکر که در یک حال که در نیت که می گشت مر و در
که که بعد از ان چیست نیت که می گشت مر و در **و اقطع انما فی من لای اتم طه**
و اقطع انما فی من لای اتم طه نیت که می گشت مر و در **انت ما تنشیت عن غیرک انما یسرقه**
کند و نوشتن از اولی اهل میده و قصد است که در و از وی افعالی نشین از از
و این تو بایست از باب افعالی تو پس بوی **سوره** نیت که می گشت مر و در
و در دست می روی که کردی از او و بر این است که از مال سپردن ان اتم که
از این گشت که خدای و در و چاه است که در و در و در و در و در و در و در
که بنیاد باشی از خرد و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
و در نیت که می گشت مر و در **سوره** نیت که می گشت مر و در **کما یجی طبع ترک فزانی کردن**
نیت که می گشت مر و در **و نیت که می گشت مر و در** **و نیت که می گشت مر و در**
و از دست تو نیت که می گشت مر و در **و نیت که می گشت مر و در** **و نیت که می گشت مر و در**

و این را نور رفت و شکر کن بدو بخانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم شمع شد و آن آینه
 که با او در جرم نوزده با فضایی در نیت بود بقیام نمایند و چون آمدند علی بن ابی طالب
 برخواست که نزد محمد گنج است و نزد او آمد و گفت ای محمد که است و در وقت که حضرت
 بر شد و شعبی و این شیر گویند در راه حیدر آیت و عین الشاهین میگویند که
 یا خدایا مریضات الله قاله و حق بالجواب و در آن وقت که مردم آمدند
 نازل شد و با هم خسته الی هاجیا گویند در آن شب حق تعالی فرستاد که یکی که پیغمبر
 و میگوید که شاد را در یکدیگر رسانتم و هر کس که در آن روز که مردم را شاد
 بنظر آید و این یکدیگر هر یک را در راه و در راهی خود خوب است که خدای تعالی از او
 چرا چنان گزید که علی بن ابی طالب که او را بر او محمد علیه الصلوٰه و السلام با هم
 و جان خود فدای او کرده و بجای او چشمه شاد بود و برین دو راه را از شادان
 نگاه دارد و بلیه نه و جبرئیل بر او ایستاد و میگوید که ای علی و جبرئیل گفت
 رخ رخ ای پسر ابی طالب که خدای تعالی بلیه خود را بر تو نباشد می کند
 و آنست رسول الله فی الغار آمین موتی و فی حفظه الله و فی سیر
اقامه مقام نم ز دست قداش تلاویز یزید بن کثیر
و آنست بر شکر الله و شکر و آنست بر شکر

خدا سرخ داد که در او را خدا نور که نزد یک گویند و بقیال الشیخ ابو القاسم
 بنیاد است که بر او و دشمنای شست لیال و زخم نهادن و در هر شست ماه
 بر آن و تلاوتش بر آن و او شست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم شش ماه از نبی
 پیروز و ده که که بعد از شست بنیاد بر او و ده و ده و ده که در شست
 الا تطلع من الدینا الی الله تعالی و تو سپید پیغمبر ابی طالب سیر
 شست که است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در کربلا من کانه داشته و در کربلا
 خدای تعالی در پیوسته شد و شب پس نهاد که شد شتران و او در آن شتران
 که می برید و بگویند و هر یک که می بیند خود پیغمبر آن یاری که خدای تعالی
 بر او شدن از دنیا و در آن امین حسن و قبا پس نهاد و شوم در کربلا
و آنست بر شکر الله و شکر و آنست بر شکر
 با هم سپید است و در راه خدا و آنست بر شکر و آنست بر شکر
و آنست بر شکر و آنست بر شکر و آنست بر شکر
 خدای تعالی علیه و سلم و پدر خود میرفت و اخبار تو شش ماه از نبی
 با یکدیگر و در چنان می نزد که شست و ده و ده و ده که در شست
 که شست می چنانید و شست با بای پیغمبر صلی الله علیه و سلم شست می و ده و ده

[illegible][illegible]

در روز بخت و آن چو نور شید که می کشم و تیغ زخم بر سر شین
بیت اول **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 طبع صفای خبر نکرده جسم هم پس باز مرز **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 بیت صبیح تصفیر و بخت برین و شجاعت و بدو بدین و شرف **مشرق و مغرب**
 و از دور کی سینه و هم شیر و هم ترش زده و بدو بدین و شرف **مشرق و مغرب**
 و تر تیغ کرد این **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 فشم **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
مشرق و مغرب **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 ایوم برین و بختی **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 از راه او و بختی **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 کنایه و در **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 خواهر کن و زاده کردن و بختی **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 غمزه و دلیر و دلیر **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 که می **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 حاضر کرد **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**

و ملک یک مستر داشت کسبیت کتاب ترمین می کرد و شمن و طبع بدین
 می آمد و شکت نیست که می بره بکوان **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
بیت دوم **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 لایشت **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 و تیر **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 و ججاج **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 چون دیدم کار کار **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 که **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 شمن است که از **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 گشته و بختی **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 و بختی **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 است **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 ان **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 ان **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 ان **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**
 ان **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب** **مشرق و مغرب**

اشتهار سینه کردن سوری و استیلا و زدن و عدل و در کردن اشراف و در
 از دینی مرتضی یعنی اندک از چهره منصفی علیه السلام در شان او نوشته است
 انت دخی و دینی و خلیف من بعدی و قاضی بین کبیر الابرار و ابرار
 از ابرار شالی الهی سوره دین نام است بر آن شایسته خوانده و مطابق آن گفته اند
 و از بر مصلحت من بعد و در شان علی علیه السلام است که در و در فضا که سبک است و نصیب من
 المعلوم و از هر یک چشم و بعضی گویند کسی که بر بنال چشم کرده و مراد از این
 از هر بن هر بن عاصی و از کلاهها عبور و در و در بنده شکر و حکمت و شکر نشانی
 و مصر مکتبی که طوالتش از پیش است تا احوال و در منش برده تا بدید
 و اسباب یا فتنه و در از بدید و جفا سازی کرده و کد با به از سنگ و بکاک
 متعلق بیاید و گویند چون فرو بن عاصی بشنید که در شان او منی اندک گشته
 و علی یعنی الله علیه و معاصیه مخالفت او است با محمد و عیسی علیه السلام
 مشورت خود کرده که نزد علی او یا نزد معاویه سپردن گشته و علی منی اندک
 رفتن او است و آنکه چنین است لیکن علی مردی است که باقی القبر و در کس
 حاجت نیست ما نزد معاویه می یافت که او را که حاجت ما نزد معاویه
 می یافت معاویه با او شده و او که از نظر اید حکومت مصر برده و در سال

می و ششم جبری نام که معرشته **سیف** می نامی می بر این کیفیت دیدم کاری جدا
 در دینی بر خدای تعالی که سینه میکند و در این دزد و دشمنی و می پوشد پناهی
 نیست که را منی باشد و اگر خبر داده شود که بر این سینه و منی او را و خبر دشمن
 پیروز را و چون ملک چشم او را در ایشان باشد که بحقیقت لشکر سینه بحقیقت
 در وقت این این را چون بی سامان شده باشد پس معرکه که بدین این در نظر
 هر که بدین است و در فتنه دین و بحقیقت بدان که **ش** میت که می بینان
 چاک کنم و در دست فلک بر سر خود خاک کنم چون خصم بر سر می کند آن بر
 که هیچ زمان نام و نشان پاک کنم **نکته** اگر گویند عمارت و جماعت من
 از لعن قرو عاصی میکند و میت نامش شاه است بخود من رو گویند بر تقدیر
 تسلیم که این از خود و شر و تعنی است لازم نیست که آنچه امام در شان اعلی
 تو نام گشت مردم و اگر جایز باشد که مثل آن گویند که گشت ملاقات منی سخن رخ
 تعزیر مخالفت شمس که تو اندک و اگر که می در کتب مثل آن سخن شود و سخن تعزیر
 که در دنیا و دینار که در کتب من هیچ سلامی نشانی تخصص کسی صحبت
 حضرت مصطفی علیه السلام می یافت باشد چه ملاقات آنحضرت در آخر
 و سید عظیم خوانده بود و این اعظم گویند خبر بعدی و در دین فتنه خرافی

قتال نه فرود گشت نه نامی حسود و ترمی از جزا که دانست قتال علی بن ابی طالب
 قتالی نه فرود قتال علی و آن کان خاوند فرشیج اید و آن زنده از ترقتند
 و قتل از بد نصیب نام نهادم و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب
و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب
 و کن از طالبان گشت مقتدا و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب
 و کن چنانکه حسین العقیلی مختبر و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب
 فی العلم و آن گشت متفقا آتیا س فرکت علم و دکن آتیدین از رابع
 و غنی بی نیاز شدن از رابع و رضایت یکم ای شدن و اجتراس خویش
 از چیزی نگاه داشتن و پس داشتن و سامت و سام سیر آمدن از رابع
 و انهم که از علی فی الامر ای جذوع و انهم پس سر دایه فرور آمدن و در بعضی
 شمع بجای جلیا چنانکه و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب
 را و راجعیده مادام که زنده باشی و اگر زنده و اگر کمیر بعلم و استوار باشی بخدا
 و بی نیاز شو و جایش بر دبار امور از هر دو نگاه و داند و خود سپهر پیرایش
 کوشده و علم روزی و با باشی فرور زنده و در علم و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب
 و ز غایت خویش بخوانی و علمت که آدمی باشی و شاز بی علم خویش بود و خوانی
 و کن فتنی با سپهر خفایا و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب

قتل تخلق با آداب خلل بها و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب
 و علم هدایت با آن العلم خیر صفا و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب
 شک پرستیدن و رخ مفتوح را پرستیدار شدن و رخ بکبر پرستیدار شدن
 الاسلامی و قی غنچه و مراد ایجا اخذ و تخلق نوکر قتل و مفارقت از یکدیگر
 جانشین در رؤسا جمع پرستیدن صفایب خالص است ابرجیان عیال
 فی کل سلاطین و هو پس از اول و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب
 پرستیدار کار پرستیدار و دین آغیزت گیرنده مر علم و اگر گیرنده پس هر که
 نوکر دایه با گشت بسبب آن سر و دق و چون مفارقت کرد و سپهر داران
 و بدانکه زنده شود و شوی که علم بهتر است خالص است که گشت برای طالب خود
 از کمال خود دهان و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب
 نگردد باشد فردا که بعالم بقا پیوندد از دوش و زنده است عالم باشد
و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب
 و چون از امر دین گشتا و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب
 اتمام کسی گشت کردن و قتی حکم کردن و عیب خویش بودن از ثانی
 و المصیح و المصی مصداق معنی و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب و نه نام از بد نصیب

پروردگار خود را در آنچه بحکم کرده و آسان کن کار او خوش باش و خوش باش
 هر غمی را غمی است تا بنده که میاید بر باد و کردن و شب بانه کردن **ش**
 ای و دست بحکم حق بیا باید بود و زوئی صفت بقضا باید داد
 که نفس کند جلوه باین خلافت **و در اخلاف او پست باید داد**
شکایت در نقد طالع تیره نفس بر خند و دال آنچه بقدر خدا شریک
 و این فی سجد و فی غلبه **لم یبق فی توحید فی نفسی** الا ذین غلبت من الله
 فاعتراف الله من تحت الا **تکون الی ذین غلبت من الله** فاعتراف الله من تحت الا
 و الموت الی الی غلبت **تکون الی ذین غلبت من الله** فاعتراف الله من تحت الا
 بنوع آنز که فتنه اندازد و اقرارال جاشدن و بیکم شدن **سید** تایش
 هر خدای است یا شکر که نیست چه از انوار او و ان پستایش خونی من است
 و در جح او و در تیره کی اگر شب او فاعتراف الله من تحت الا **تکون الی ذین غلبت من الله**
 که می تو هم از ان پست کفایت او پس جدا شود از دم با و ام که توانی از دم کوفتیش که
 می تو سی از چکر او چه مبداء امید می آید آنچه نیست که در باد آرد و در کس
 نزد کبر است با و اغضبش **ش** کبریت و نیزه که اندوهی جدا باشد و حق
 بحر و این دعا هر چند که کسی تا بیکم کفی **و باینک پست باید داد**

توحید حق و توحید که لازم حیات است و توحید با بشارت که موجب حیات است
 لا اله الا الله الموت فی طریقت و لا نفس **و لا تنفست بالجاب و لا پست**
 و اعلم بان سهام الموت نافذة **فی کل مخرج منها و تشر پس**
 ما بال ملک این ترضی انی پست **و توب نفکست نول الی پست**
 ترجو النجاة **لم تملک مساکما** **ان النبیة لا تجری علی السبب**
 طون چشم بر هم زدن و تنفس است و توحید شدن و جاب پرده و در
 و جاب پست و جرس فتح جمع او و فاعتراف الله من تحت الا **تکون الی ذین غلبت من الله**
 از نشانه و ادراج نده پوشیدن و از اس میر و پست و پست و بال حال
 و توحید پر کین ساختن و فصل شستن و پست فتح شکست **سید** تایش
 این بهشت از دم که در چشم به هم زدن و توحید نفسی اگر چه استوار باشی
 پرده و در ان و پست پستان و اما اگر تیرا و هر که کدنده اند و هر که کدنده اند
 تیرا و هر که در پیش و اند و چست حال و کی که خست و کی که چکر کین سازی و در
 و عاقبت شسته باشد از چکر کین می آید و پست کین می آید و پست کین می آید
 و پست کین می آید و ان می شود و شکست **ش** از پست کین می آید و پست کین می آید
 الی الی بران تا چند الی الی سبب پستان **و دم دل حق عالی آردن**

لا تعقدن سابق احسان نفس و الله لا يقبل فيما قد مضى مراد احسان سابق
 الزارع جان مادی که علی کرم الله وجهه در راه حق فرود و بیابان جبار اقدم
 سلی بوده و مصراع ثانی اشارت بآنکه دولت بی ایزد بقضای نهانی تبارک
 و تحقیق آن در قانع سابع کشت پاسخ و این مصراع نیز در تفسیر جبار به بیت
آن کشت از علم و الله تعالی ثابت اما نکستنی مضی و الله لا یرجع شیئی قد مضی
 و الله لا یرجم شیئا تعنی انتقام شمشیر از پیام کشیدن و ابرام حکم کردن
 انقض کنستن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی خانه ایگ پیغی المنقضی
 و بجای مصراع رابع و الله لا یرجم شیئا تفسیر جبار اگر استی تو خداوند علم
 با آنچه خدای تعالی حکم کرده پس با بیت که یادم ترا و شمشیر من کشیده باشد
 از نیام حق خدا که باز نیکو و چیزی که گذشت و خدا حکم کند چیزی که گذشت
 ش بر چیزی که در ازل مستعد شود شک نیست که تا ابد معجز نشود
 تفسیر قصه و این میگویند نیست وین کار هیچ تو معجز نشود
لش و این میگویند بهر چه میگویند خداوند تعالی و اگر کسی بگوید که خداوند تعالی
 این بیت را خلق نشد ببردست من سیال من و بعضی در بعضی نقل شده
 جزو و بعضی در بعضی بر خاستن و بعضی دیگر در بعضی نقل شده و بعضی دیگر

بیت

و انما من هذا امر مضی تفسیر جبار و بعضی در بعضی نقل شده و بعضی دیگر
 عیالک با جز و سخن المضا و الشوق قد یترک من قرضا و الله لا یرجع شیئا
 احسان پوشیدن و شعر کلام موزون و قرض شعر کنن از ثانی و بعضی در بعضی
 بیان تو قد خلیش با جبار و تفسیر جبار از تفسیر جبار و تفسیر جبار و تفسیر جبار
 کنستن کنن قصه او فرط اتم آهنگ کردن و ازل و الله لا یرجع شیئا من انک
 ابرهم و اجد و فی الحدیث خیر منه و الله لا یرجع شیئا من انک
 و یرجع الیهم الغالی و اوسط میانه و اقراط از حد کشتن تفسیر جبار یا آهنگ
 میکنم کرده میان را نیستیم چون کسی که تفسیر کرد یا از حد گذشت شش
 هر چند که ما میتد آب و کلیم و دیده اهل معرفت جان و ولیم
 یک کلام ترا شمع پروان نیمم و هر چه کسی گمان بر او نیست تفسیر جبار
تفسیر جبار و تفسیر جبار و تفسیر جبار و تفسیر جبار و تفسیر جبار
 خلاصی غیر مافی الله و محفوظ و لا یقین به اولا اتصال بها فالاول است و الله لا یرجع
 لوح تخته و خط نوشتن و اتصال سوره برداشتن و وسع فاعل شد و بسط اکثر و
تفسیر جبار و تفسیر جبار و تفسیر جبار و تفسیر جبار و تفسیر جبار
 شد و دست و دستم شود برای که تفسیر جبار و دست و دستم شود برای که تفسیر جبار

و داد و عس و داد و داد لا تداره فان تداره العبدى يسبح
 فانك لو اريت عاتين عترتا او اذ كنت بين الدهر تسبح
 عام سال تشين از برای تکیه و عقرب موت سماوی و فلان لا تداره العبدى
 ای لا تداره تسبح کرتیدین بیدار و در کن شدن با و داد و دم خونی نکون با و چه
 بدستی که دم خونی کردن با دشمنان نیست که سوده به چه بدستی که تو اگر دم
 خونی کنی چند سال اگر بوی چون تو مانا شود و در کن شدن و کجا بکود ش
 او و در کور دشمن خود و دری دست باید که سرش بر پا نماند
 هر چند که تر نیست کنی که دم را آخر بکود و از بدو چه که دست
 لا تجز عن اذانک یا بیدار و اصبر فلی الضرب من الضیق مشق
 ان اکرم او اذنا نیست یا بیدار لم یبد منه علی علة السبح
 یا بیداری صاحب اشباح فرخ شدن و تو هم علی علة بیکر العبدی تشید الله
 ای علی کل حال و السبح من الضیق یا بیدار ای بیداری که چون بدست
 ترا حاد شده و صبر کن چه صبر نوزد نکند شد ای باری فرخ شدنت بیدستی
 که کریم چون رسد او را حاد شده و نشود چه حال او ای بیداری
 هر چه که از قصاص جانی آید و تو پس ننگ تر خجانی آید

در کج رضا نشسته و منتظرم تا باره که بخند است ای
منی خرمی و در تو قیامت و رضا و العبد علی الدینا فی العیش فلا تطع
 و لا تجع من المال فانه فی لمن تجع و لا تدر فی الی بکام ام عیزا تضرع
 فان الرزق مقسوم و کذا لای شفع نفیر کل من یطع غنی کل من یستغنی
 العنا عه با نفع الرضا بالعتیم یا بیدار بکده در حرم بر دنیا و در پست من طاعت
 و جمع کن مال چه نزد ای که باری که تسبیح میکنی و فی الدنیا کما در زمین خود
 یا در فیوان آنکه و خواهی شد پس بدستی که ای نفس که ده شده است و بکده
 شدن مرده شود و بیدار و در پیشات هر که طاعت میکند و تو که است هر که دست میکند
ش تا چند ترا حرم طمع خواهد بود برای دولت نفس برنج خواهد بود
 بکده منبر حرف که در شکسته کاه نفع تو آفتوس و در خود
که مقلی تو نیستی تم نم شود اسلام تو پیش ما مسلم نم شود
 و نم طاعت که با و در دست درو تا بر کنی در دست کم نم شود
یا بیدار یا بیدار یا بیدار یا بیدار یا بیدار یا بیدار یا بیدار یا بیدار
 و الوصل فی الدینا الی الله ای اجتناب لم یصیر لیشت من اجتناب
 ام ای تشییع لایقام لم یزده الله ام ای شتیع مبنی ثم تم و انشأ

که بود و عیون بر خوار ارمی شود **ش** ای خلق جهان از ای احسان توست
در پیش تو گشته عالمی با ده پرست **ط** طاعت تو اگر چه آید سیکر دست
از بار کن و غمش غواشیم نیست **ا** ای یمن فرطت فی طلب استی
یمنه آثار العفو آتوا و انفع **ا** ای یمن فی ذلت الطود اقبلت
و منک من یمنی اهل و ارفع **ا** ای یمن خطا جمل عطا لی
و جو شکستی قسبل اهو یفرغ **و** و کبر نشان و تقوا از قضا من و غیر
نقد کردن و طود که و اعتقادین شدن و رفیع رفعت از رفیع قدر و خطا
خطا کردن **س** ای عیون هر سینه اگر تقصیر کنم در طلب تو می
پس بیک من نشان عیون از قضا می روم و پی می کنم ای عیون من
کنان من غلب شده بر کوه و بالا اگر شد و عیون تو از کاه من بزد کمتر
و بلند است ای عیون من و زین اگر خطا کردم بهیچل پس بریت که اندوخت
تا غایتی که کمتر شد و نشان من نیست که کبی صبری بکند **ش** یازده
مرحبت بیشتر **ق** قدر تو بی شیش بیشتر **و** و چند کاه و جرم بیشتر
احسان تو بسیار از این بیشتر **ا** ای عیون که کاه من و ذکر الخیا العین
منی ترشح **ا** ای عیون عیون منی ترشح **ع** عانی متحرک عیون منی ترشح

تجیه دور کردن و موقوفه ملائکه و عیون منی ترشح **و** و اعلی بر زدن شک
و هم ستردن ملائکه و عیون منی ترشح **و** و اعلی بر زدن شک
س ای عیون منی ترشح **و** و اعلی بر زدن شک
از من اینجا بیکه ای عیون منی ترشح **و** و اعلی بر زدن شک
کون من ستردن بیکه ای عیون منی ترشح **و** و اعلی بر زدن شک
و زید و ال باب و آتش باشم **ی** یارب بگویم متبول کن تو به من
تا فارغ و انوره ال نوبش باشم **ا** ای عیون منی ترشح **و** و اعلی بر زدن شک
عشت سوی او باریض شک از ع **ا** ای عیون منی ترشح **و** و اعلی بر زدن شک
فری و الی و جود من و اشیع **ا** ای عیون منی ترشح **و** و اعلی بر زدن شک
فا عیون یارب ام کفیت آتش **ق** قی که عیون از آتش و شعله ای اجابت
شعاع و تحبب لی بر و کرد دیدن طس و اذن از اول **س** ای عیون
بر و از خود و اشیع و حقی چه بیشتر من که غیر دای احسان تو بگویم ای عیون من
برای که در کوه ای مرا یا خواگهی بر پس گیت انگش که اندوخت و اکیست
انگش که بر نرفته شود شعاع است ای عیون من و اذن از اول **س** ای عیون
پس چیست چاره من ای پروردگار من یا پروردگار من **ش** ای عیون منی ترشح **و** و اعلی بر زدن شک

خواهم که کنایه پاک و سفید به چندی که در نیم تو منم چونید هر که نیم ازین عالم تو بود
 انی کلین الب لب ایل عا بهر یاجی ویدو و الفاضل شیخ
 و کلیم یجوا لوالک باغیا برجت العطر العله شیخ
 الفاضل و کلیم العله الذی یكون بین القوم و قد نال الذی عا بهر و بالقیف
 الخاف و الفاضل الذی نسب ال الفاضل و البصر انتم لیا من ان لست
 و انتم ال عطا سیف ای عبود منی هم صد و استی لبی بی خواتم و زیاده
 و و عایکجه و منسوب لبغیت طراب میخند و سزایشان بریدار و غافل عید
 دارند عطا تر اید و از در برجت بر کتر تو داشت جا و انی طبع می کنند
شش از غیر تو سپهری می پذیرد کسایب محبت در واجب دیر
 چون کوی تو هست پیش غایت یز یارب برادر پیش نظر صورت خیر
 انی تشبیه ریجای سلا و شیخ شیخ شیخ
 ای غان تغیر ففوق منقذ ای و انما بنالذ لب المدفرا صبح
 تیز کسی را بر آید و چیزی در شستن و شستن زشت شدن و انما الفضا
 و شفت میو تشبیه و انما در این دن و تمیسه ها که در سیف ای عبود من
 از و یکجه مرا ایند من بر ستاری در شستی که ان من بر تشبیه می کند ای عبود من

پس که بریدی پس من تو را ندانم دست و اگر نه بجا و چاک کند و افکند و شوم
شش بخت برست ایمیم سر تا بقدم من سر تی کنایم هم
 لطف تو مکر است بکبر و ارا و نه بکند نام سپیایم هم
 انی انی العا شمن و ارا و حرقه ابراهیم کلک شش
 انی ناشی بی علی وین ارجو شیخ شیخ شیخ
 فاشی محمد بن سید الله بن عبد المطلب بن هاشم و انی کرده و نورین ن
 و انقت العله انی ال انی سلی الله یزید و سلم من هم نه بر سزا انی
 و صابید ای و ای القیصر و کثیر من انقت و الی ان اگر نه و ششم و بنو عبد المطلب
 عطا بر المنقول من الامام الشافعی و عا انتم انو ای عقال ای شش صبح سلم
 انقت العله انی ال انی سلی الله یزید و سلم علی اقال انظر ما و هو انیا
 الازهر ای و یزید من المیزان و انتم مسیح الاله و انی ای بنو هاشم و بنو عبد المطلب
 و انی لست ذریه و اهل تیره و حرقه شکوه و انتم و ابراهیم و بنو هاشم و بنو عبد المطلب
 کردن و انشا و انده کردن و قنوت زمان و ادری کردن و در بعضی شش بجای ای
 محمد سیف ای عبود من غش خیر ششی الی نه و حرقه یحیی که ایانش از ارا
 و انما انی عبود من پس من که در این ارجو از که و نه بر سیز کاه

قاف

توان برادر که فرزند تو کنی **شش** یارب ال من عرفت و ان کن
 چشم و جمال سخطی بیست کن روزی که در سپیدم از خاک
در خسته سخطی مراد می کن و تو خرمی با ایمنی و سپیدی
شعاعی که بر من نازل شد و من طیب و پاک نوید
 و نایب اختیار با یکدیگر شعاعی که در پیش کن و تو یار کن
 محروم کن مرا ای یار من و ای خداوند من و شفاعت بکن مرا و دست
 پیر تو شفاعت و در دو فرست بر و ما دم که تو را در جوی دراز گویند
 با تو یار کنی که تو را گمانند **شش** یارب پر شود و در حق است خدا هر
 روز خسته می شود و طاقت ندارد در دو سخطی بر ایمنی مرا
که حضرت او شود و شفاعت خدا بر من و تو ای یار من
قدم به شکلی که بجز تو ندانم شعاعی که در قیام است و تو خرم
 و ایتمم و شرف العزیز خدا من العزیز العزیز و تو خرم
 تو خرم و ای کن و ای که شرف و ای تمام و ای شرف و ای شرف
 و پیش کن با ای شرف و ای که شرف و ای شرف و ای شرف
 و تو خرم و ای که شرف و ای تمام کن و ای شرف و ای شرف

شش ای یار من و تو خرم و ای شرف و ای شرف و ای شرف
 باشد و آخرت پس و در روز روزی که در سپیدم از خاک
در خسته سخطی مراد می کن و تو خرمی با ایمنی و سپیدی
شعاعی که بر من نازل شد و من طیب و پاک نوید
 و نایب اختیار با یکدیگر شعاعی که در پیش کن و تو یار کن
 محروم کن مرا ای یار من و ای خداوند من و شفاعت بکن مرا و دست
 پیر تو شفاعت و در دو فرست بر و ما دم که تو را در جوی دراز گویند
 با تو یار کنی که تو را گمانند **شش** یارب پر شود و در حق است خدا هر
 روز خسته می شود و طاقت ندارد در دو سخطی بر ایمنی مرا
که حضرت او شود و شفاعت خدا بر من و تو ای یار من
قدم به شکلی که بجز تو ندانم شعاعی که در قیام است و تو خرم
 و ایتمم و شرف العزیز خدا من العزیز العزیز و تو خرم
 تو خرم و ای کن و ای که شرف و ای تمام و ای شرف و ای شرف
 و پیش کن با ای شرف و ای که شرف و ای شرف و ای شرف
 و تو خرم و ای که شرف و ای تمام کن و ای شرف و ای شرف

درستی که اب پرده و کار تو فرخ ترست **ش** اندر می بینم یکی مسکن با
شک نیست که میل او با مسکن باشد که معنی چنانکه و کراست و جا
بمیدانند او هر دو یکسان باشد **لا تجزین من الجواهر** است **اقا**
خرف الرجال علی الجواهر **ش** عجز و اطلع لایک بکل ما مضی به
این المصباح باید که لا یتضعف از قوت که هیچ کس از خرد و خردی
و اطلاق و زمان و روی کردن و ترمیم و نیست کردن و نقصان و قوتی که
سفر می جوی کسی از جاده شهر و کاز و پستی که مردان بکار و درو
چی میری کنند و فرمان برادر و خبر و نیست که در پستی که فرمان برادر
زبون نشود **ش** اندر هر که پای تو نه بر پیشک و زلفت و کاکای که
ایم که تو ابصر باش **آهنگ** و کنگه و دانی مقام باشی که کنگ
مطالع و حجاب بر نفس **دارند** و **تجلی** ابصر یا بی فاضل ابصر
کحل می میرند به شوی قد بان که الکلب **ش** اندر ابصر یا بی الفیض
ان الا تو فی الدنیا **ش** و الباع و الظار **ش** ان شکک فی النبل تری
فیض بنما و غیر سبب کحل می دانی **ش** اخذ من سنا سنجیب
چون سوار شدن و صادر الی کذا **ش** ای و قال قد قالی و ابی الخصب

و هر مصدق و لام منی الی الشبیه الغرقه **ش** یقول شبتهم المینه ای تو قسم و
نیت المینه شربت لاسا تو یقول و می معرکه لای علیا **الاعف** اللام
و یجیب که یزد و شبت سورج کردن و **ش** شبت المینه ای شبت بنور
و اضافت و یاق یزد و الباع قد عایدین و در با خبر و عن الشرب **ش** الکوم
و موزن مرک و قال الغزاة الموزن منزه و موزن و احدی و موزن و سبیل
و در از ترشیدن و قتل و کاز و از بر حوز و در شبت و **ش** شبت
و غیر صامسا رابع موزن **ش** وصال شبت و زینت و شبت و شبت
که با بی شبت و با بی طلب سنا که و مایه و می لطف کنند و عهدا و شبت
و در کبک و نیت و اعاد و از حجب مسلمانان کردند و در طالب و غیر و علی
علیه و سلم و جواد مسلمانان شبت و زبرد و محافظه میکرد و کفایت شبت طعام
بر اهل اسلام کردند و رسالت بن نزال که شبت پس طعم بن صدی بن نعل
بن عبد مناف و شمام بن سمر و بنایه و در پیر بن این بن معیزه و خردی
و ابو الفخر بن طام بن شمام بن عمار شبت بن سعد نفیس آن عهد کردند و مسلمان
علاص میشد و در طالب درین سال محافظه و غیر صلی اند علی و سلم و زبرد
که شمام و حضور غیر طامی و علی و سلم سبب که برتری که میفرمود و بعد از آن

[illegible]

که در آن مقبره از ارض اقدس و مدینه مبارکه می بردن و بر خاکها که خوانده می شود و بیان
سوسان که آن بر کعبه احمد راضای بزرگینست **ش** هر که درین اهل حق باشد
خوشید سپهر فضل و احسان باشد **ع** علی که حسن و زواریب آن گذرد
این صحیح از قرآن باشد **ف** اصحاب احمدینا عزیزان عزیز القاد و القوت
قیامش انوار و صفای و لم یات بخوار و لم یغیت **ق** السم تحافون انی الله
و عاقری و کلا لاثوب العزة القوة و العفة و یبادیم که کن و جوهرتم که
و عفت داشتی کردن از خاص **میرزا** پیکشت احمد و بیان غایب که رحمت
بای بر خاستن و جای پستانان او پس ای بیم کننده کان اواز صفایت
و حال آنکه نایب و دوستی و در شتی مکر و دایانسته که در سیدان و دیگره عذاب
و نیست این از طاعت چون رسیدند **ش** صلی بخش خویش معذور شوند
و جل میانی خلق مشهور شوند **ز** هر سپهر معرفت دور شوند
خفاش صفت تیر و دلی نور شوند فان تفرقا تحت آساینا کعبی کبابی لایق
نداده ای نه عیان و اعراض کابل انجاف **ف** از نازل جبریل فی قفس
برقی الی عبد المطلب **ق** قدس الرسول سؤالا **ب** یایق و فی قفس مرصفت
بنات و در آن رسالت **م** می رخ کعب لیا خدات **ق** کعبه و نوحه و کعبه پیران

بزرگ بود نصیر و ابوالمشرقت که او را خواص نزد که ایشان و جل اشترز
 و الجنت میل ان الاستقامه الى الصلوات و جبریل کبریم غیر شرف برای غیر
 و علیه و صفی او عبد الله و الطالت با کسی طاعت کردن و در پنهان فرستادن
 و احوال کیستین با او از فرستادن سال من الله من التوابع و بران
 محذوف ای لایق حکم و در تالی فی الجرمون با کسی و در هم ای (و بهیبت امر)
 شینا و عداقه یعنی بر فتح **سینه** پس اگر گفته شود در زیر شمشیر با پادشاه
 گفته که ای اشرف و عداقه که به عداقه بی روی او را و در دی کردیم
 چون شتر را کرده انداد است پس در فرستادن و خدا برین او گشت او
 بر وی بریده او طاعت کرده و پس پنهان فرستادن و در (و صفی الله علیه السلام)
 فرستادن و با شمشیر عداقه نیز تالی تنگ کرد و پس شب که است چشمان پادشاه
 که گفته که هرگاه که او را می شد خبر که کعب مران چشمان او شده **ش**
 احد که از قریب بهم یاد شدند تا که او برت و گرفتار شدند
 جس که بقصد اگر می بستند و بیم که از قریب نگویند شدند
بکایت کعب بن اشرف جو جو علی الله علیه و سلم را مصحابه یعنی از قتالی
 منم و جعفر که بود و نام زمان ایشان بود و در اهل جندابا رسیده

و جعفر صلی الله علیه و سلم ازین مسرت می تفرشت و بود روزی در نوکیست
 که کعب بن اشرف را بعلی از کوفه بخدا و رسول او رسانیده و محمد صلی الله علیه و سلم
 نوکست ای رسول الله ترا اراوت هست که او را قتل کنند و خود را می گفت در اجنت
 زمانی که پیش او برید خواهم بگویم و او را اجنت و او پس محمد بن مسلم پیش کعب
 رفت و نوکست این شخص طلب صدمه کرده و ما را هیچ آرد و او را تو حقش بطیلم
 گفت بخت خدا که شاه او طول کردید او نوکست ما را حاجت او کرد و ایام منم و بگویم
 که اگر او کنیم تا به منم که حال او بجای می سپد که کعب گفت چیزی بر من و بهید محمد
 بن مسلم و رفیق او را بر نیاور کشید چه سوار ای که من کنیم او را گفت دان قبول
 پس کعب فرزند ان قبول کرده و گفته ما سپاس من کنیم و ده و ده که کعب
 برنده و در شب چاره هم سپشت جوی بر قنده و او از او کعب بر حاجت
 که از مصداق و و دایه ز نشن کعب ای می وی آوازی شنیدیم که چون از ان می
 او کعب محمد بن مسلم و ابونا یو را در رضای منست و و و و و و او را کشته
 و سر او را و جعفر صلی الله علیه و سلم برنده و مراد او می در بیت ثالث
 ثل لقلین کوفه استغلبون و تحثون الی حبکم و فیین المهاد است
 که در ان نظام الدین میاوری از این ضایع پس ضایع عداقه و بیت می کعب

کشفه از آن جا داشت برست مطلقا بقایان استعداتی
 فقال لما اهل العصبية والحق کتاب التوفیق لا تفرق والاستعداد
 جانیة کما کون جلیج و زمان نار و نورنا و علی احوال من غیره شری
 و تصدیق صدق او و در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث گفته اند
 من کب لم یضرب مصراع رابع و فی سبب نیست و الفریح ما بین الجبین کنی
 من الصلوة و کثر منی صارا کما یضرب فی سبب شیدم که تو بنام کنی
 مسجدی از نالی شایع و تو نموده اند موافقی چون دلی مقام کنند اند
 از پیر و ناکره بکنند و آن شد و اسپهانی مرود و صدق کنند و این کثرت
 مرود و اهل میشور و قهوی مرود و ای دنیا کن و صدق و شش
 تا چند بهیم خلق بر بندگی طریقت و انکار و پیروی حق کنی از طریقت
 مسجد که تو از عوام ساز می باشد مانند سار که سازند از دست
بنا و غیره و انکار خلق از او که میستحق و بعد من و کمال او کمال کمال
 و البت من شرافت است و شرک و فی سبب و است الوری هم
 من توفی المکی فبرست جن و اعلاک بیت می ایستاده ای پیر می
 مستحق و دلی الله مددک و کبریا من و محبت با حق و او حق

و جمیع پیری و آنجا که جمع ملک و اسپهادران دریا من و تحقیق دلی و ناکره
 سابع که شست و بعد آن کبریا و ناکره مثل مفضل و تحقیق مصراع اول و بعد
 ناکره ثانی که شست و مصراع ثانی یعنی برست که بحث مستحق باشد و بحث
 و است و اثبات است این در نظر و علی توحید شرکت در میت ثانی ناکره
 با جلال کل این و بعد که شش کن در ناکره سابع که شست بیت
 عاجز شدن از دریا من و ترسید و دریا من و دریا من است و در چپین
 از خداوندان مرود و ناکره و در پناه ناکره و ناکره و ناکره و ناکره
 از خداوندان مرود و ناکره که عاجز است از آن پیری و در ششگان راه می ناید
 بخت و انکار که در دست با دریا و ناکره در حالی که دریا ناکره شست و دلی
 و بعد شست است شش ای که در عین کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 و در آن که تو نیست که عاجز کردی و بیت و بعد و بعد و بعد و بعد
توحید ای که در کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 یکدیگر است و فی سبب و انکار که در کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 و تحقیق مصراع اول در ناکره ثانی که شست بیت و بعد و بعد و بعد و بعد
 پس بلند کن مقدمه را پس است ترا پیر و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال

تا حال متروک بر اثر تفصل فان یکن بعد از فوت انشیست
 تفصل امر با نیست تا بعد از تفصل چون تن و انشا و فردن سزاوار
 اگر باشد عاذا برای که داشتن کرد و در آن پس میت حال که باشد که در
 مان محک کند و اگر باشد چنانکه برای هر که قوی و شده اند پس کشتن مرد
 بشیر در راه خدا تفصل است تا چند ترا بال باشد بسا که
 و زبرد و فوات خویش را شایسته که اهل سعادت و کرم پیشه کنی
 در راه خدا جاهد تن سزاوار یک و غیر وقت غلبه و غلبه و دنیا
دینا شایسته و عین کانی است و غلبه عالم خطراتی که در انما و غلبه عالم
میش آتی نیست و قوت تمام عالم و رایتها تمام جده فریبست جلد عالم
 محاذ و قوت و ضایع کسی فریب و اوان و مثال کسرت چپ و جمله کل جهان
 غیر منفصله میر و دنیا می فریب و اگر بگویند من میسم که شش سال و احوال
 کرد پا شاه و خلق حرام و او را من اجتناب کردم حلال و اگر کسی بر من
 دست نیست و فراس پس باز کرده اندیم از ابد است چپ او و ایم او را نیند
 پرت کشیدم و او را او را دینا که در فریب و چپ و چپ و چپ
 نمودن اثری هر که بر بوی بینی و در پست که در هر وقت و در

پس چنانکه هم بجای می آید و چنانکه در این کتاب و انما عاذا و پستین و
نقصان از قوت اعیان و نقصان از قوت پستین و نقصان از قوت اعیان
و نقصان از قوت اعیان و نقصان از قوت پستین و نقصان از قوت اعیان
و نقصان از قوت اعیان و نقصان از قوت پستین و نقصان از قوت اعیان
 بر آن سال الحق و ابطال من ان است و نمیشد بضم مرکب و عیال که جمع نیل
 مثل بیکه و استقال از جای می بجایی رفتن و قال لغزنی الشال با یوشخ انشی
 و اصل و نیست با نشی و در بعضی نسخ بجای خود بجای میر و دنیا چون بزرگوار
 شست سال پس یک قر میکا بد از شبها و نیز غیر میکا بد میت که اند
 برای خلعت خود دست راست را از دست چپ و سیکه غیر امتداد است
 و هر سه شغل یکسره و عیال و باقی صبر بجای است و سیکه می او و آنکه کن
 بگویند که در آن بجایی بجایی رفتن پس کوشش و در دزدی و فرار و انی است
 و فرس کردن آن برین مثال است ش انشور که در من فرس پس که شست
 در دست با جان منوس که شست غری که بود معرفت او علم و عل
 و درم نمایان نام و ناموس پس که شست بلین قلم و ان و در و ان و
 منشی که در و انام و انزب حاصل و انست با توی من الحق انما منسل

و انما عاذا

ایشان را پس برانند از خانه و خانه اندر نشاند و گشت مشکین را ایشان بخال
 از آب و یکی و فرو گذاشته و ساکن آن بجز با حقیقت کرج کردند **ش**
 بجز گشتند ایشان هرگز **ش** بهر بودند و خویشان هرگز
 امر و از آن مع اثر باقی نیست **ش** که یک بنده و خدا ایشان هرگز
 سول الفیضه از او افت میند **ش** این ایمنه و این السبل و الخوال
 این کلمه از حق است منان **ش** حق و العبد و المقربین و الخوال
 این العبد الحق از حد تمام **ش** این ایمنه و این السبل و الخوال
 خلیفه پادشاه و موافقه رسیدن و حق از حق جسته و موافقه علی
 و قد یكون القول واحد و هو ایسم وقع علی العبد والامة و موافقه جبر علی
 و موافقه و قال ابوهری ایقال قوی اذا كانت دابة قویة حیال عدان
 و قوی متوفا قوی فی قلب و المعنی فی دابة لیکن مراد از موافقه
 درین مقام قرائت است چه میت ثانی تا خست بایه و اینها و این الکلمه
 ما ان سقا جنة لیسوا بالعقبة اولى القوة که ایشان قار دست و رسید
 جمع جبهه و ارساد کسی بخا جهان را کردن و حدیث تیغ و پسین شمشیر
سید پر سپید پادشاه را چون رسید مرگ و یک شمشیر که است ایشان

و قد ملکان بکاست بکین که بود بکیند و آن که کران می نه میکرد و توانا کرد
 یکی اند بندگان که کاه و بن راه میکرد ایشان را در حال کسپاناد که بودند
 بکاست تیغ تیز و بکاست خود و نیزه **ش** این که چندین را با عدل
 روزی که گشتند بجزه هشتاد و دو سال **ش** از لشکر او و ثرمانه با ست
 و حال شود بکاست هشتاد و دو سال **ش** این ایمنه و این السبل و الخوال
 این العبد و المقربین و الخوال **ش** این ایمنه و این السبل و الخوال
 که را به ضرر نماند و بهر چش **ش** این ایمنه و این السبل و الخوال
 این ایمنه و این السبل و الخوال **ش** این ایمنه و این السبل و الخوال
 که انکس به نام الوست تمقل **ش** عدان جمع غلام و ذوال اربک و ذوال یضم
 ال و با جمع او و کلمه عدان شهادتیه کیمیا اول الکیمیا و تخم اقی قلی و الکیم
 الشیخ الکیمی فی سلاطین لانه کی کیمیا ای شتر با لوبخ و البیته اربع الکیمیا
 که نام جیوه که میانش قاسمی و طهارة و موج جبر برادن مردم و اتصال تیغ
 یکدیگر انداختن **ش** کاه و سواران و عدان که چه کردند بکاست شمشیر
 بران و نیزه و منسوب موشع خط یک کاه که کاهان ای کاهانیت کردند
 پادشاه و خواجه چون دیدند او را و کینه و او داری میکرد بکاهان و لاد این

۱۰ اکت ذالعلم و لم تک عاقلاً ذلت کذا عقل و لم یس رزق
 و ان کنت ذالعلم و لم تک عاقلاً ذلت کذا عقل و لم یس رزق
 انما انما انسان فله عقل و لا یسر فی کماله اذ لم یس رزق
 عقل یس رزق چون هستی خدا را علم و نیستی حقه مدعی تو چون
 خداوند کنشی و حال کنشیت مراد از پایی و اگر هستی حقه خداوند و نیستی
 عالم پس تو چون خداوند نیایی و حال کنشیت مراد از کنشیت که کنشیت
 که خلاف مر عقل حقه نیست چه چیز خلافست چون باشد تیغ
 یا بر چه تو شست مثل و انشای هم که هر دو شده و شش صافی عالم
 در انجمن که نام تسبیح بر نه قضا و عقل علم باشد آدم
این سخن بر عقل و تربیت و عقل و عقل و عقل
 و کان ذالعلم یس رزق کان ان یس رزق فی السبیه عاقلاً
 و حجت ذالعلم و لک عاقلاً فذالذالعلم یس رزق یس رزق
 کن که کسل کان یس رزق و حجتی آن جهان و تکامل کان یس رزق
 و کز روی این علم که حاصل شدی باز تو را بودی که حاصل شدی در میان عاقلاً
 نادانی که کنش و کمالی شود و بر شش حاصل چه پیشانی آن جهان کنشیت

که کان می نماید کز روی این ترک بر سپید کرد رزق الی خویش
 در قمر بیکه تربیت با نوبت نشود هر کام کوی می سپید کرد
صفتا و تربیت و تربیت و تربیت رزق الی خویش
 ذالعلم و لک عاقلاً فذالذالعلم یس رزق یس رزق
 انما انما انسان فله عقل و لا یسر فی کماله اذ لم یس رزق
 عقل یس رزق چون هستی خدا را علم و نیستی حقه مدعی تو چون
 خداوند کنشی و حال کنشیت مراد از پایی و اگر هستی حقه خداوند و نیستی
 عالم پس تو چون خداوند نیایی و حال کنشیت مراد از کنشیت که کنشیت
 که خلاف مر عقل حقه نیست چه چیز خلافست چون باشد تیغ
 یا بر چه تو شست مثل و انشای هم که هر دو شده و شش صافی عالم
 در انجمن که نام تسبیح بر نه قضا و عقل علم باشد آدم
این سخن بر عقل و تربیت و عقل و عقل و عقل
 و کان ذالعلم یس رزق کان ان یس رزق فی السبیه عاقلاً
 و حجت ذالعلم و لک عاقلاً فذالذالعلم یس رزق یس رزق
 کن که کسل کان یس رزق و حجتی آن جهان و تکامل کان یس رزق
 و کز روی این علم که حاصل شدی باز تو را بودی که حاصل شدی در میان عاقلاً
 نادانی که کنش و کمالی شود و بر شش حاصل چه پیشانی آن جهان کنشیت

دست بزرگ بزم خود و خورشید و ماه و ستارگان و کائنات
 من گفتن خود و گفتارم و **دشمن** ای گشت زین حال و سپاس
 آید کسی از تو گشت بگر و منی که ای که ز خود او گشت خلق را
 در عالم علم و معرفت بیان من **ای گشتن سپاس** **ای گشتن سپاس**
خداوندی که در لای غیر وقت و از من علی الصلوات و من علی الصلوات
 یوست الفی من عیسی بن یسای و یسیرت المرامن و عیسی بن یسای
 خداوندی که تو گشت و یسیرت المرامن و عیسی بن یسای
 یست ایضاً نشود و یسیرت و یسیرت المرامن و عیسی بن یسای
 و ایام باشی و خاموشی و آینه و مرز و امیر و جواهر و سر و بدن و پا
 خود و دست و پیر و از عزیزین پای پس و پیش و گشت و گشت و گشت
 خاش کنده و گشتی شمن و از عزیزین گشت **دشمن** ای گشت و گشت و گشت
 بشای و قتل هم شکام سخن چون باز و من پیش گشت ای گشت
 باید که **دشمن** و با خاموشی **دشمن** **دشمن** **دشمن** **دشمن** **دشمن**
 ای خلق ایضا و یسیرت المرامن و عیسی بن یسای
 و من از آن نایری میب و یسیرت المرامن و عیسی بن یسای

و من از آن نایری میب و یسیرت المرامن و عیسی بن یسای
 من گفتن خود و گفتارم و **دشمن** ای گشت زین حال و سپاس
 آید کسی از تو گشت بگر و منی که ای که ز خود او گشت خلق را
 در عالم علم و معرفت بیان من **ای گشتن سپاس** **ای گشتن سپاس**
خداوندی که در لای غیر وقت و از من علی الصلوات و من علی الصلوات
 یوست الفی من عیسی بن یسای و یسیرت المرامن و عیسی بن یسای
 خداوندی که تو گشت و یسیرت المرامن و عیسی بن یسای
 یست ایضاً نشود و یسیرت و یسیرت المرامن و عیسی بن یسای
 و ایام باشی و خاموشی و آینه و مرز و امیر و جواهر و سر و بدن و پا
 خود و دست و پیر و از عزیزین پای پس و پیش و گشت و گشت و گشت
 خاش کنده و گشتی شمن و از عزیزین گشت **دشمن** ای گشت و گشت و گشت
 بشای و قتل هم شکام سخن چون باز و من پیش گشت ای گشت
 باید که **دشمن** و با خاموشی **دشمن** **دشمن** **دشمن** **دشمن** **دشمن**
 ای خلق ایضا و یسیرت المرامن و عیسی بن یسای
 و من از آن نایری میب و یسیرت المرامن و عیسی بن یسای

بر تو که خیر الدین ^{کلام} بقدر حاجت از اجا تم سپاس بفرست تا تو را خبر است
 و بعد از آن تو به بخت تو سال از سال است و نام برای توبه و قال کن
 انهم تعبدون یا و اما بعد از حد سپید از طرف اوله السلام مقام خیر الدین
 الی السؤل و جاد و کتب مع ان او در مقام خیر الدین و اما بعد از حد
 الی یس و در روز تو به و در زوال کبر خیر الدین و در زوال الی حد
 عند الفتح الاول و الثاني و سپیر زمین و بهایار و انظار شکاف و درین
 و فتح میدان بود چیزی و مراد از فتح سپیر و انظار و انظار
 کردن و انظار الی حد و انظار الی حد و انظار الی حد و انظار الی حد
 منکح الی حد و این الی حد و انظار الی حد و انظار الی حد و انظار الی حد
 الی حد و انظار الی حد و انظار الی حد و انظار الی حد و انظار الی حد
چون نزدیک شود قیامت ای قیامت بیا و بیا بیا و بیا بیا
 که خدای شده و او را زده و انظار الی حد و انظار الی حد و انظار الی حد
 که شش بر زمین حال از او شکاف شود و این از میدان و انظار الی حد
 که زمین و بیا بیا و انظار الی حد و انظار الی حد و انظار الی حد
 بر تو که خیر الدین ^{کلام} بقدر حاجت از اجا تم سپاس بفرست تا تو را خبر است

و انهم تعبدون یا و اما بعد از حد سپید از طرف اوله السلام مقام خیر الدین
 الی السؤل و جاد و کتب مع ان او در مقام خیر الدین و اما بعد از حد
 الی یس و در روز تو به و در زوال کبر خیر الدین و در زوال الی حد
 عند الفتح الاول و الثاني و سپیر زمین و بهایار و انظار شکاف و درین
 و فتح میدان بود چیزی و مراد از فتح سپیر و انظار و انظار
 کردن و انظار الی حد و انظار الی حد و انظار الی حد و انظار الی حد
 منکح الی حد و این الی حد و انظار الی حد و انظار الی حد و انظار الی حد
 الی حد و انظار الی حد و انظار الی حد و انظار الی حد و انظار الی حد
چون نزدیک شود قیامت ای قیامت بیا و بیا بیا و بیا بیا
 که خدای شده و او را زده و انظار الی حد و انظار الی حد و انظار الی حد
 که شش بر زمین حال از او شکاف شود و این از میدان و انظار الی حد
 که زمین و بیا بیا و انظار الی حد و انظار الی حد و انظار الی حد
 بر تو که خیر الدین ^{کلام} بقدر حاجت از اجا تم سپاس بفرست تا تو را خبر است

پس چشم بدار حکمت مدی را که بر غیر و پس بر دل گذر خواسته و بدست نمان
از بلند آفتاب شمع و سیت کرده شود و از آن پادشاهان بکنش که اگر نکند
بدان می کند که کوی از که و کان که نباشد هیچ اندیشه زرد او و نازده او بشد
و تا و خرد من باشد پس بجای بر خیزد و قایم غن از شما و گفتن آید شما و بمن
که اگر نکند هم نام پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نفس من فدای او باد پس فرمود که ای
ای پسران من و بشنایید **ش** روزی که شود سرورایت ظاهر و در بزرگی
شود چیت ظاهر از شرق بقیق بر آید چو شید که در هر جای و ذیت ظاهر
سج اگر کار بر روز و آید بر خمدی که نشاند و کو هر تحقیق با پس فرمود
تخصیص شیخ سعدالدین محمد حموی و پس فرمود و او را شهادت **سج**
از اوطاع الزمان متبیب منوم به بیم الله فالله ای قایما
ش تا است الم به و قد تهر و در صدم و نیم حیران چو تهر
که چو چیده و چمن الی چیست شد و به او از استعاره و چیست
ش به و زنجیری چشم من فرموده و اولی که من زکروان گذر و
من بر سپرد او آن پری منظمم آشنه و سرکش که او چون کند
ایه بگویم و نامب انعم الله به مرده و کل کجا به پستان حضرت و شیخی

و آفتاب عذاب حقیقت جامه او بر و بام ششقر لایه و او ملک ای البیریز
سج شیخ **سج** ای که منم بایک و ملک جانبا بان عیض جانیست قایل
و ان رسول الله و او شجسته و کذیر قوله بالفضائل و لا تجتنب الله و اولوای
ایه و ان الله اصدق قایل تقلم و توفیق و جانی بر به پایی و نالی پرشت و کنش
و ایضا و صیت کردن و ناکید است و اگر کردن و فسیقه منزه پس کاستن
من از ثلث **سج** ای که منم بایک و ملک جانبا بان عیض جانیست قایل
و کوشنده کنش است و بدانکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم و صیت کرد حق
و استوار کرده و در گفتار خود او بر ستر و کم کن از حق او را و باز کرده آن
خلاق تا او چه بدستی که عذر است بگویند است **سج** سر چیده و منم
جان علی است هر که کی از ان شمر خدایست ایست خود شک که بر طاعتش
راج شده و بیاید کمال فضل و انفس علی است **سج** ای که درین قلم منظم
مرقعی می کنم الله و چه باشد چه بر بکر صدیق رحمن و فرزند مقدم و مسلم صحابه
برده و توفیق دین و توفیق شیخ عیض ای که قوی نموده و اگر خداست
بیشتر حق بودی مر قرضی نقلی غرض و ای منی که با معاویه تشرک کرد و اول
خلافت برای قرالی و با عبده الله عیض است و نمود و او که مصلحت نیست

علی بن ابی طالب علیه السلام و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب
 جمع امراء و غیره و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب
 شصت و پنج سال فرمود و میان موت او و موت ابی طالب سی و پنج روز
 و هر روز در شصت و پنج روز و فاست یافتند و تصدیق کردند و محمد
 بن اسحاق گوید که با سپاسم و نه خبری بود پس علی بن ابی طالب
 پس ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنهما و تطبیق نوشتن بر کف او و چشم کبر
 خوی و نام حق تعالی و فی الاما پس اصابت مصیبت و حساب و از حق کفر کرد
 و بنو تیشید و ابو بکر صدیق و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب
 که در آن روز خاتمه را بعد گذشت و بنی سبتم کردن از آنانی که بکر میان
سید عالم ای و چشم من نگاه کرد و بکر کن و خدا و رسا بر دود و کفر من
 مران و در دماغ من بر دست و دود و خدا و رسا بر دود و کفر من
 و از کسی که ناز کرد و پاکیزه که محبت خوش کرد و این خدا و ابا طالب
 و خدا را بجا بست و در میان خدا مصیبت این دو تار که کوه ای من
 میان انسان و زمین را و هو را پس بکشتیم که گشتم و این دو اندام را
 و بر بنی مثل نیافتن فرزند هر اینه محبت یاری کردند و خدا و ابا طالب

برگشتیم که سبتم کرد و درین محبت نگاه داشته پناز **ش** رفتند جامع
 زودانی قدیم و زودوم و زودوم و زودوم و زودوم و زودوم و زودوم و زودوم
 از او و دود که گشت و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
ان عبد الله و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب
 مضبوطه الا که تترتی علی بن ابی طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب
ان حضرت العدا و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب
 پس من کان قاصدا استقامت و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب
 حسین الله عصره با تو بست و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب
 صلوته و دود و تترتی پنازی و الا سیل الوقت عبد العزیز الی المغرب
 العقد العدل و استقامت است و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب
 بر آمد و محمد و طاعت بیان **سید عالم** بدست که بنده و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب
 بر آمد و دود که بنده و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب
 و خدا و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب
 و شعلای و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب
 باشد عز و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب و ابا طالب

بشیر کریم آید و شد و هست **شش** در معرکه تا غلبه آید گفت ام
 از خصم هیچ باب نکر نیت ام من خون نام و شان خست ام
 بر غالب شان خاک تمیز ام
 یا ربنا یا پس منکم اذ جاءنا فی حوت القنصل یجرت له قاصدا
 تستر من النما العجل باعدنا شیء من القنصل من عبادت بالعدو العجل
 یقری یوم من لا یستثنی بینه فراش کالجبال ارجو بک القنصل فی حوت
 عالیته فی کرم المدخل له ذاک لندی یقری من عبادنا و العباد فی حوت القنصل
 مر جبا ای قیت مکانا و اسما و قنصل و قنصل من عبادنا و مرادنا و اسما
 بشیر کریم آید و شد و هست **شش** در معرکه تا غلبه آید گفت ام
 از خصم هیچ باب نکر نیت ام من خون نام و شان خست ام
 بر غالب شان خاک تمیز ام
 یا ربنا یا پس منکم اذ جاءنا فی حوت القنصل یجرت له قاصدا
 تستر من النما العجل باعدنا شیء من القنصل من عبادت بالعدو العجل
 یقری یوم من لا یستثنی بینه فراش کالجبال ارجو بک القنصل فی حوت
 عالیته فی کرم المدخل له ذاک لندی یقری من عبادنا و العباد فی حوت القنصل
 مر جبا ای قیت مکانا و اسما و قنصل و قنصل من عبادنا و مرادنا و اسما
 بشیر کریم آید و شد و هست **شش** در معرکه تا غلبه آید گفت ام
 از خصم هیچ باب نکر نیت ام من خون نام و شان خست ام
 بر غالب شان خاک تمیز ام
 یا ربنا یا پس منکم اذ جاءنا فی حوت القنصل یجرت له قاصدا
 تستر من النما العجل باعدنا شیء من القنصل من عبادت بالعدو العجل
 یقری یوم من لا یستثنی بینه فراش کالجبال ارجو بک القنصل فی حوت
 عالیته فی کرم المدخل له ذاک لندی یقری من عبادنا و العباد فی حوت القنصل
 مر جبا ای قیت مکانا و اسما و قنصل و قنصل من عبادنا و مرادنا و اسما

عظام قاقی فی القنصل و حاجب ابرو و لیزال القنصل و صاحب کشف القنصل
 کویه ارباب معادی کزته متفح انه کمر تقنی کزتم الله جبه و اخذ طوبی بنی
 و عهد الله بن یحیی بنی عبد الدار و ابو الکیم بن انفس و ابو سید
 بن عبد العزیزی و ابو امیر بن منسیر و ابقی الله و **میرزا** و و رشو بر تو با
 نقرین از مگر ای پی پی که پیدا شد به طوالت احوالی امر و می نم ترا
 بشیر خداوند اب چون برق اثر کند در جبهه و کوه است می و آن بشیر
 در زمانه و سرا و اینک و بعد از اسپه اسما ی خرد ابروی بریده شده
 ای می ام آن میرو شدن در بستی قنصل و کزتر جای در لندی **شش**
 ای حکم کزتر شده چو کار شدی و بطلع و بخت خود و کمر سار شدی
 انکار بنی چو هست در خاطر تو و غلبه با محمل انکار شدی
عده شش خدای قنصل و سحر روح بر حق الحمد لله بحسب الفضل
 المسح لندی العباد العجل شکر علی کتبه لندی الحمد لله علی القنصل العجل
 کم نفعه تا استیضه یه فدا جدا و دلت طاقه مقبل لندی سحر فضل ظاهر
 من علی هات ام و اسال قد عین لندی من لندی الحمد لله و البیان لندی
 یا یزید و کزتر کل منسکر ان کانی مقبل ان لم یقبل افضل فضل کردن

و اسباق تمام کردن کار بر کسی و اعطای الشئ المنفصل و اجمال تمام کردن عطا
و یکنین دست دادن و افعال کجا آمدن و رفتن و کجا آمدن و کجا رفتن
برای قسم مثل نه لعن و تقطع هر هم پشت شدن و ایستادن کشتن
من الشئ و به اسم من المنطق و منی الکلام بیان کشتن من المعنی
المعقود و نحو هذا بیان عاقبت و جند منقول القایه و یا معقول به عاین
میفرماید ستایش مرعزی اینک منقول کشته تمام کشته و شک
بر قدرت دادن فرستاده خود را باری کردن و در کمال ان دادن
بیا و نفی که توانا نیستیم بر سپیدن آن بکشش و اگر چه بکارم توانایی
و باز اینک که کشت احسان او هم پشت از او خواستم با نخواستیم
تحقیقت دیده کردیم ازین صفت کشتن شکر بخیر و عطاء و بیا و فرستاده
آنچه در دست پند کردیم و کشته را که باشد عطاء و عطاء و اگر چه از دست
شما ما هم که از جمل و عدالت و ایم خورشید دست در و جهان میرویم
و معرکه که دشمنان تیغ کشند سنگ نیست که بطنش و تصویر
کتابت در و تمی که جی قرین و عطفان و قریش میامد و به یز که کند
نیم بر مسعود بن عامر عطفانی پیش حضرت ساد حلی اند علیه و سلم است

و سلمان شد و گفت یا رسول الله فرم من از اسلام من وقت نیست مرا
اجازت ده که خدمت کنم و چون اجازت یافت پیش جی قرین رفت و گفت
خادم عطفان و قریش از مدینه زد و دست و خانه شما نزدیک ایستادن
و از آنکه جنگ کند و اگر نشت نشو و شما را محمد صلی الله علیه و سلم باز کند
و بر و در حق است که شما جنگ کنید تا چند پس با اکابر و پستایند
و به قرین نصیحت قبول کرد پس پیش ابروینان رفت و گفت یزید پیغام
به محمد کرده اند که ما از فضل خود پیشیا نیم جی از اکابر قریش و عطفان
بر دست میاریم که تو سپاریم و تو ایستادگی کنی و از جرم بکنی و او
قبول کرد و اگر سیر کرد و از شما طلبند مسکین و همه پیش عطفان رفت
و بهین سخن گفت و در و دشمنان و عطفان مکره بن ابی جمل و ابی
و بنی قرین فرستاده که بیاید تا بحرب شوال شوم ایشان کشته اند و شربت
و بهین ابی جمل و ابی جمل و ابی جمل و ابی جمل و ابی جمل و ابی جمل و ابی جمل
که جی از مردم خود بجا و با و به قریش عطفان کشته نیم بن مسعود است گفت
ما پیش که و میویم اگر میل حرب و دیو بیاید و بنی قرین کشته نیم است گفت
و ایشان یقین بایستند و میانه در میان کنایه باشد و شب سرای می عظیم

[illegible][illegible]

ویا عالم العزیز ویا فخر العزیز ویا سائر العزیز ویا کاشف العزیز
 من المراقب العظیم ابرق کس برده شد ای پشتمن و کلمه خشم فرود آوردن
 واکظم اجتناب از تنگیس و بفرستد من السکوت کلمه هم فلان لا تنفیس
 اذ اوصفت با عبادت فی السکوت **میفرماید** ای دانه و میباید ای آفرنده
 کما یباید ای پرستنده عیبا و ای دانه و ای دانه و ای دانه و ای دانه و ای دانه
 برده شد ای خشم فرود آورده شد **ش** یا رب تو را بجای خود بکنید و
 دانه و در آخر می پشتمن ده **آن دم که سپید شوقانی فضیلت**
زبان فیض عیسی بن پاکین ده و یا فانی العزیز و یا فانی العزیز
 و یا فانی العزیز و یا فانی العزیز و یا فانی العزیز و یا فانی العزیز
 در فضل و فضل و فضل و فضل و فضل و فضل و فضل و فضل و فضل و فضل
 و اوقات با نظم و نظم و نظم و نظم و نظم و نظم و نظم و نظم و نظم و نظم
 و نظم و نظم و نظم و نظم و نظم و نظم و نظم و نظم و نظم و نظم و نظم
 چه در خاک شده باشد **میفرماید** ای گمشده که برده شد و صفات و ای پرورد
 آورده کما و از زمین دای جمع کلمه که کما و ای آفرنده که کما و ای آفرنده
ش ای آفرنده که کما و ای آفرنده که کما و ای آفرنده که کما و ای آفرنده که کما

کرب کنیم از کرمیت خویش طایر شود و کرب است ای ما
 و یا منزل العزیز من الدی العزیز من الدی العزیز من الدی العزیز
 من الدی العزیز من الدی العزیز من الدی العزیز من الدی العزیز من الدی العزیز
 و یا معنی بر چه دایب از دایب می کشد و طیش است **ش** و یا معنی بر چه دایب
 و نور جل و العزیز جبهه غوث ایحی و بیال عیبا و بزم نانه شوق و زبشت
 الشی جبهه **میفرماید** ای فرو فرستنده با ایما از ابر کاش تابان برین شست
 و زمینای بزم کرب کمان سخت کرمه از دایب می جمع شده **ش**
 ای ابر کرم که زلفعت حاصل باران سخا و فیض فضیلت ناله
 من نظره و پستی تو دایب می چید **باید که شود** و نظره و دایب و حاصل
 و یا فانی العزیز سائر العزیز مع الفیل فی الموضع علی القدر و فی القدر
 و یا فانی العزیز سائر العزیز مع الفیل فی الموضع علی القدر و فی القدر
 کما و ای کما و ای کما و ای کما و ای کما و ای کما و ای کما و ای کما و ای کما
 و یا فانی العزیز سائر العزیز مع الفیل فی الموضع علی القدر و فی القدر
 خداوندان و دایب و دایب و دایب و دایب و دایب و دایب و دایب و دایب و دایب
ش ای آفرنده که کما و ای آفرنده که کما و ای آفرنده که کما و ای آفرنده که کما

بل غن از حد تو که به مشیت دوز باشد کل خواسته خداوند از تو
 و یا من به اختیار و یا من به اختیار بنی الدی و الحار و الا فانت و المراد
 ابدی من العنوم اختار از عزیز شدن و اختر از خیریت از چیزی که ده بین
 و خوی و خوراک رسوا شدن و المیزه المصیبه و اعاده دنیا و اوان بجمله
 ای کنش که با دست و نیز شدن و ای کنش که با دست و نیز کردن از خود ای و هر تنها
 و آفتاب و مصیبتا و در الزام و دهاش ای و تا که نشسته فصلت ظاهر
 و ای تو تمام خلق عالم شکر هر که بجان تو کن تو شد و در جهان عزیز که از
 من به خیر و ایش لکه که العباد پیش و قلبه منسحق و من شدنی من
 و شیطان را از بیم پیش گیرم و ایا تو پیش کردن و این است که
 و شیطان دیو و دیم غریز کردن و من به خیر و معصوم بر العنوم بجمله
 و پناه و در داری و مردم که بگوید که در جای بگشتن را تو موثر که ایست
 مردان است و نه سخت کنند و از برای که انی پیش و دیو غریز کردن که
بجمله و طاعت و کرده و در به جا من احسان تو بی دست و باره من
 آن دم که زنده نشستی شوم شد فریاد زشته نفیس اندام من
 و یا منبر الی کمال علی بن ابی طالب و الا فانت فی الشک من العنوم و الی پیش

تقدست من کلیم القاسم ابیاسش و من العنوم و ماشیه چارای
 و فرج و چرخ که باشد و عشق بقیم آشیایه و علم بقیم خویش و الی پیش
 با کمال العنوم العنوم که از پیش تقدس پاک شدن بجمله ای و تو درسته
 اسباب بیست و بر مردم و چارایان و بچهارم و در یک سببها و انعام و ایا
 پاک کردن ش ای فضل و اوده پیش و زنی ظاهر که گشته فتح و فروزی ما
 از غن تو چون روزی باشد یقین ای نایده است منی و المیزه منی
 و یا بکمال نفیس من طبع و حال فاعلم من مناس عبده و کمال
 و یا من و تقسیم بجمله ای خداوند و بیای میانی مرغها و زمان و در
 از انان و در پیشیت از انان و پیش جای که زمره و دانه و من و کمال
 و نه تا که کنده ش ای خلق جهان تو هر دم شوقی و کردن که گشت طوق
 هر چند که منی است و عاصی باشد و نیز جانب تو و دود قی
 و یا خیر مستحقین بعضی یقین در من با هیچ یقین من ای کمال و احسن
 تعالی من کلیم استعانه عرض خوتن و یقین العلم و ذوال الشک و مضی اعد
 ای نایده و عالی باشد بجمله ای سیر و من خوتن که برای خالص عشق شود
 با نایده و بران حکم کننده است از کمال و دوان و میبندی تو دن ش

اور کائنات

[illegible]

فرمودم که از شما بپایم خداوند را حق تعالی و الهی و کماله الی الله العالی
الیه با کسر قاف جر و ایما: چشم پادشاه شهنشاه و سلطانی نم شدن و بحدود
کردن و الحاق و العوب القارالقی کیمین فی الحیدر الشیخ و المبح الی الله و العیاد
المصیبه میفرمود بر صبر میکنی برای جانیگانی و چشم و شستن کفر و اوده شوی
یا فی تم شوی بی قسم شدن چنان پادشاهان افزاید شده ایم با مهران برای عبودیت
کردن و اندوه و کن زمان بی نیاز از آرایش برای گریانه و مصیبتنا
کاهی که ترا میبستی ای پیش و زلفش وزن دلت شود و زلفش
باید که بر آن سبک کنی چون مردان نیاموزد مال خود ذلی ای در پیش
میرزا علی بابا و میرزا علی بابا و میرزا علی بابا و میرزا علی بابا
لقد قد فکرت الی المفاظ و قد کنت المصطفی خیر قسم پیشتر میفرمود
ای بابا طالب نگاه داشته و زلف را طرا جوده و باران سالها کنی در شنبلیلی
تا یکبار هر اید بحیثیت شکست نایاب من تو خداوندان تو است و تو کیمیت
بودی مر مصطفی را میفرمود بر منی و نیزندم از عالم تو و زجر
و نیل جاده از اقام تو پیشتر که زخم خاتم شده بود از زخم کیمیت
چون خاتم تو کنت اگر کوئی سپاسم ارج طلب ظاهر نشده و زخم و زلال ش

از نبوت و عباس پس در سال ده ماه هجرت کرده و از هم از نبوت سنان شدند
پس چه گونه اطلاق خیر قسم بر او طالب توان کرد که بپایم اسلام عباس
ماده نبوتیت چه و کلمات ارج طالب در سال ده ماه از نبوت پیش از آن بوده
اما جواب از اسپاسم حمزه کنت امام پیغمبر صلی الله علیه و سلم و از ده اند
ابو طالب و نیز و عباس و حمزه و حمزه و مقوم و ابولیب و حنیق
و حرث و قثم و عبد الکبیر و جمل و اول قسم مادی و پندی بوده و ما و از
فاطمه و خنجر و خنجر عاید حمزه می بوده و یاقی قم مدی بود پس ارج طالب
در خیر خیر امام باشد و دلیل بر صبر قم مدی و مادی بر ارج طالب
قطع شد که او نظم کرده در صحنه حمزه سال کیمیت پیشتر میفرمود
پیشتر میفرمود فاطمه بنت پیغمبر اکرم بنت نبی لیس را از من
تو جاده و نبی القیم من رجم الیوم فلو رجم مواعده فی جنبه القیم
و من رجم الیوم فلو رجم من رجم الیوم فلو رجم و صاحب القیم
بیوی بر من رجم شربها الضمیر و لیسیم فدا صراط الله المستقیم
و من کس که شایسته و بری و حرام زاده و محلی است و تغییر تو کنی
علی القیم الرجیم الذی بر یک جین بقوم و قتلک فی الساجدین زنده

شش ای در تو سپاه اهل منی فروز و برب تو پوشش می دشمن چون بود
از صاف کال به تو محبت همه کس نیست که بجای تو باشد از تو
یا ایما کمالی با منم ما تو را میزدن نمی کشیم
در معنای مصور چشم ما تو را میزدن می کشیم و قالی لعلی لایق
و اند لا یسلم حتی نعیم تر کنم چشم گرفتن و اوج آنکه جمال او در دم
خوشن آید قیصر نعیم و جود شیر شکسته حید و چشم شیر در دود
و یزل بعیر یزل بر دلا نظر بای ای انشمن منو بزل و ذکاب
لی انت انما سده و نهان زلی فی البسته و انت سده و ابعام چکنت زدن
جواب و سپین کلام و شیرین سخاوت اثبت لیاک الله ان لم تسل
لشع نیست جز فی جیضم تجدد متقا حبس ان المعصم
اجمی به کتابیست و اجبتی انی در است ابلر الکلام
قد جدت صد بلدی و دمی و تیغ و تها یک زدن و جبارت
الدهر و جبارت و او و الهی هم کشیر المار بمان کنشت و اجنا و جیض
کردن و مراد از جرم کرم جرم و و در مینوی تیغ بجای جیضم جیضم
و جاد و ال یغین منی ششیر قاطع و نام یکی از یوسف بنی است منی یزدکم

سپید بدیت نغزین کجا در ترا خدا که سلمان فی شوی بای زدن ششیر
خدا شد انگیز بسیار شب که بر می دارد و در کنشت از سوست من کجا
می ارم بان لشکرهای خود را می پریم و برستی که من کن کرد و انکار
شک که ارمی داشته حقیقت سخا که درم برای خدا بگوشت خود و خون او
ای نعیم که شد تیره و تاریک است و در احمد و در جیج باریک است
مرید که شد بر دودایت تابان بر کرد انکه از یک است
سخاوت و سپید و شیرین و سپین یا لکم من العظام الکاسی
من ضرب صدیق فی اری الکایم ضرب یزد ششیر الجاهم
بجادم و بعضی است صادم اجمی به کتابیست اجنتی القاقم
عنه مجال التخیل بالاقادوم اکلته بالنعیم القفسوة المدرة ثاقم
نعیم بسیار و فتح مع ققام و قدم با فتح مقدم قدامی میتم
سپید و این ششیر را بی شاست از کوه که با شش از دهن باقی در زیر
کاهها که زدن کوهی کشد سوی کاسه سپید ششیر رفته سپید
کجا و ارم بان لشکرهای بسیار ضرر از دزدان پسان و بواران ششیر
جواب و سپین کلام و شیرین سخاوت یا لکم من العظام الکاسی

بجزئی شیر بسیار بزرگ پس برید از تن او و توانست جدا و شکلا
 از بین او و خاک مالیدند آنرا و من علیهم خداوند شیر بزرگ و کج نشد
 و خداوند حرمی که تر زود قیامت برادر پیغمبر خدا و خداوند شایسته پیغمبری
 محقق گشت چون در بر مناد و در اسپار تو برادر منی و کان برادر
 و آنکه که در اوست بعد از من پیوسته ای که ای که میان من و حق است
 و با بنام من است و است از تو چون یافا گشت بدست روشن
 و دیدم بر قلعه که است از تو که از صحنه ایتر و بهتر کنی که
 خداوند علما شد یعنی اند منم پیغمبر حق بوده چه حق میان امانت و خلافت
 و از عرفا که ساید گشت یا گویم صحنه از این عبارت مجرای ثروت است
 و رفتن از نبوت مصطفی صلی الله علیه و سلم و از منسل باشد بان و جو و منسل
در این کلام و در این محنت این که سعادت شما است و حق
 بر کسی اند غیر عصیه ای محسبه چنان و جو و من و ابرام
 شقیق و عبد الله منم و محسبه و نهان و انما شیم و فی الحرام
و عود لایانی اند کان فارسیا او الجرب باقیب القنا و العود
او اختلف الایصال و استیک القنا و کان حدیث الترمذی ضرب الجاجم

داشتم بر شنبه بن ابی و قاسم مشرور قال و شقیق پیغمبر و جدی و عبد الله
 پیغمبر بن و قاسم خزامی و حبیبیت بران و بنی از صحنه عیاد پیغمبر
 و خداوند و خداوندی چه کردی خوب رویان که گفته شد به پیغمبر من داشتم
 شقیق و عبد الله از اینان بودند و محسبه و نهان و و و پیغمبر داشتم
 خداوند برادر که در دنیا و عود و درشت چه محبت بود سواری چون جرب
 و پیغمبر شدی و نیزه و شمشیر تا چون اند شد که دنی و لیرانی بهم شد
 نیزه و دوی سخن قوم از این کاسهای برادر چون که دوی وین شاد است
 و طالع خود هم سادیتانند فرز و کزای آنی و حضرت حق بسته و آب
 صد جبارتیه باید محبت برن اعظم گوید و دوی بر قضا صنی اند و در من
 رایت داشتم بن خرمی و قاسم و او و او پس شجاعت نمود و حره بن ملک
 و انی انگشت پس شکر معاد و او را و میان کردند و در شد و شادیت
 و بعد از و شقیق بن ثور عبدی رایت برداشت و او را هم کشید پس رفت
 بن داشتم برداشت و او هم شستل شد پس و الفضل عامر بن و اند کجایی پیش
 رفت و پس جرات یافت و باز گشت پس عبد الله بن بنی قاسم از پیغمبر
 و جری فطیم کرد و آنکه گشته شد و عود بن خرمی و بنی و گفت و رفتی پیغمبر

[illegible]

کل آنرا یکسره برین و فاعل نصرت است برین و مدحی است بدین
چونما الله علی الشیخ و بعضی وقت جزین شوی به انوار الی چنین
شرابا بحیم الفیض یکشاید الذر پستین باین غنی رسید و نه کفایت
رزد تنی کردن و دین دام داران و خلیفه فیم بین تشدید لام غرقه
و اصلش عیو و شقی از غلو و بعضی کویت و غیر کبریت و ضناعت
و قال بن عبدس رضی الله عنهما ایمان سبع فیه العز و من و فیه عدل
و جنة الفیض و دار الله و الجنة المادی و دار السلام و عیون و چنین
صفتی ختم زمین و بعضی کویت پایست و در شمع و غیض و آنچه
از و در شیخان دو و **بعضی** ای فاعله خداوند برکی و زمین ای شمس
بستر مردم بهر می یعنی خنق رسید و در پیشی ناکشست ایان و است بهر
مرا و است و اما بکنند خدای تعالی و فرود می میخند بکد ملکیت با
گشت الله و اساک هر مردی بخار خود کرد و کرده است و کفنه و سیرنا
وام می به الله ای تعالی و مدح و داور و شست غرضات حرام کرد است
آنرا بر نیکی و بر نیکی است بای ایستادنی و شست انداز و در آتش
بطیفه و ختم زمین شراب و آب کم باشد و آنچه از و در شیخان و او بکنند

مراد بجزیم این لم نشت بخدا
 او یقینون عن الامر الذی یقوا
 و نسیغ الضیم من یرجو حیثیتنا
 و موهبات کاف المصلح خالصا
 حتی یقر رجالی مبدعهم
 یقوا منو کتاب منزل شرب
 یالی و بر جلی فیسه انما صحیح
 بنی زبان کردن در حرمین و عروفتن و هیئت پستم کردن و احرا و حی
 جمع بعضه بعضا و خبری و پسین الدیو اسالنه و تجدیده و صوبه کرمی کرم
 و اسلاح منشا دگشتن و نمان ما بنی و مرا و از دانی النون و پسین بنی
 و منشی ما و او بود و پدرش و مثل لای بن یعقوب و چون پخته شد
 قوم او را کجا میزدند و در شان ایشان دعا کرد و حق تعالی بری پرورش
 بر سر ایشان فرستاد **و** ای زده و نمان پسین که در شان ترسم
 که بدار آتش زان بر دیکر و جهان و و پسین کشتی نشست و کرم است که
 قوم او را جیه که بایان آورند نیاید و ایشان چون او را نیامشند گشتند

اگر تو میس نیابست شد خدای او حاضرست و سر تو بگرداند و حق تعالی تو را یابا
 چهره وقت و عذاب منور شد و حق تعالی فلش از بسبب که یقین و یمن
 بر او نصیب کرد و گشتی او را و در کتاب انکه در مردم سوار تو را اند که بعضی
 در باب اندازند و هر بار قره نیام و پسین بر باد و است که خشم خدای تعالی
 رسیده است و از بدیدار انداخت و ما بنی او را و یاف و نور و و چهل و در شکم و کرم
 و استغفار کرد و در و دلا اله انت بجا لک انی کشت من الطایفه
 و حق تعالی تو را و او را قبول کرد و در شکم ما بنی نجات داد و چهل و در کرم
 بکار و در باب نصیب باید پسین ترسم و در نبوت او و تقدیر کردند
 و در جیه و کرم و فوشت و جلا و دشمن شدن و ابوج کرم العین فی العالی
 و الا میان ما لم یکن منقبه و با نفع فی الا میان منقبه کما لایط و انی و پسین
 نموده آمدن و یا پسین سوره کلم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در شان او نزل
 ان کل شیء تحت و تحت القرآن میر و بیت اضر است یا زکی و القرآن
 فیکم انکم لکن المسلمین علی صراط مستقیم بنی علی العزیز الرحیم استبداد
 و اما انما اذنا و اذنا هم فخره فاعلمون و اما عطاء الشیء و عمل فی کرم
 ان عواید و کرم و قرآن منببین و می تواند بود که مراد مطلق از سین است

دو سال چشم و انهم نو سپهرم ظاهر شوند و بشم گوید که من جمیع ام پیش در مردم
 حرب را بر فوئی با منست از حرب من و با منست سپهر من و بشم بر نه
 که من بر دگر کیست و دو یکم بآن دشمن را از خود برای نه این زبانه است
 ما و من **ش** در حرب کیست مقابل ما از من شجاعت حاصل دارد
 هر با که جنگ پیستیم که کرده غلبه مردم کامل دارد
تندید کی رنگا تیغ نهم که تیغ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 و کل من باری بجهنمی از بهر باریست من قریبی بمحمد من سبیل الدین
 و اقصی من طلب من مرا از پیست رسول الله و القهار که در بهر پیست
 سبیل الدین و سلم و الویش و حق فی القلوب سبیل الدین و اقصی من طلب
 و بجهنم غایب و قال از منی ما فی انظم حدیث لام الامر فی نفس
 غیر الفاعل فی طلب خود محمد نفع مشک کل نفس و ایا از الفزاحه
 فی الشکر و کل فی عمل قال الله تعالی کل حبیبی الذی یفعل الصلوة
 و القرین الصاب و طلب بکمال لب مثل جراح و جراح و قین
 فرخ چشم و بین من و سیه **ع** بشم در پست و خدا و دست بهشت
 و در دست پست بر نه و کب و ال هر که مبارک است که با من بکریا

تیرم از بشم از برای هم صحبت خود محمد از برای راه دین این اندک
 از طالبان فرخ چشمان **ش** و از کی جوانا شب بر دارم تیغ
 زخم حبه دشمن خود را چون تیغ در مسکه که می شود و صدمه و چار
 تیغ مرا در کف دان نیست **د** تیغ تندید کی رنگا تیغ **ش**
 ایوم ابو حنیف و ای بیارم محمد یسینی من القهار اجمی و غیری
تیرم و امر و زمی از یام ربی و دین خود را بشم بر نه که بر می دارد
 از دست دست من نزد کارزار کجا و می ارم بآن یث خود **ش**
 امر و زب دشمن از مردم خود را و جنگ و صاف از مردم خود را چون هم هر خود
 نیافتم در میدان **ب** بیاید بر که سپهرم خود را **ش** و **ش** و **ش**
و جگر من می شود الله علی سپهری که اصحابم نصیبان کی بین یث
تیرم بشم بر شیری و بیکم بشم بر نه و تیرم من در دست
 مردی **ش** تیغ که تعلق دشمنان شتیز با مردم بیکم جنگ ستیز
 این ال دست را شود و در مصاف و زغایات قدر که بشد خون
ش قوی نه کی بین میان شمرست با کما این میت شمر نفس نیست
 کرم الله وجهه چه انصرت یعنی خود و گوید بشم می ازل بن با نصرت

و اعلم العلم ان شب و اقل تا نیک بلی السال لای با جواب با اکتو
از انا بقرت غالیق علی فاننا انسه حرم کردن از روی شب
مانه شدن و بلی انسی منقطه و ایترا کشیدن **سیر** بکر شوم از غنای خشم
اوتند و بوم بار شوم و بربادی بن مانه ترست و بستی که من بربادی کنم
بشیر کتار دایمی که جواب داده شوم با کج و شوره ادم پس چون کشم
لی طوبی لی غدا ارجو و بربستی کوسن بی غدا تر با شوم **ش** جابل که دوشی
و شام ترا خواب که کند غنچه ایام ترا بیکه جواب او که می دهد
ساز و بیال خلق دایم ترا **فلا تضرع** بدو از اقبال **و ان غروراک** از سر و
نکلم بمن نمی تعب انظارین **را نین** و اودجه نیام اذا حضر الکرکست
و عندا نه تو پیستنه و اود بضم و دایر و ز غرقه استن و استنباه و بشارت
سیر بکر پس فرقیه شود بید ادم دان و اگر چه آریس دایمی تو یا بکر کشند
پس بسیار جو افروزی که خوشش آید تا طراز اموار باشد و پاشاه و درویش
و دیها خواب که چون حاضر شود و بزرگوار بیاد و نوزد خاست بیدار شود **دش**
خوانده جانی که در کسوت کشید مرغان هم اگر کشند نه بخت
که دست ترا چشم بصیرت و دشمن از نما شود بام و اریا عین عید

[illegible]

محمد برگزیده هرگاه که آید خبری نو آورد و سخت شکرده یا نازند و پس بگویند
 برای آن حیدر را تا بفرموده نیست کمال و نایب کنده و منی ترستند و گزینا
 از شیر او سپهر گزین کرده که باطل آن است بشه نیستند دشمنان
 مگر که که با یک کت با هر اوستی که پیش او مخالفت نمود و گزیند و شوند
 آن کرده برایشه جویند و یاد می آید و در روزی است **س**
 همیشه که میشد بود غازی ای دل جان زبانی او نیست با دانی ای دل
 آنکه که حدیث اهل محسنی گذرد **و** زبانی شیر او نازی ای دل
شعر و صفات حمید و جلال **س** این ملکتم اخلاق مطهره
 فالذین اولوا بالعقل ثابینا **و** العلم ثابینا **و** العلم ثابینا
و الجود حاسنها **و** الفضل سادینا **و** البیض بینه **و** الصبر ثابینا
و الشکر تاسونا **و** اللین بایقینا **و** الشرف قسما **و** لا افساد قنا
و الشکر تاسونا **و** اللین بایقینا **و** الشرف قسما **و** لا افساد قنا
و الشکر تاسونا **و** اللین بایقینا **و** الشرف قسما **و** لا افساد قنا
و الشکر تاسونا **و** اللین بایقینا **و** الشرف قسما **و** لا افساد قنا
و الشکر تاسونا **و** اللین بایقینا **و** الشرف قسما **و** لا افساد قنا

پس این اول است و خود دوم آن ده اشش سویم آن و بر باد می چارم آن
 و تخشید بی غرضی خیم آن و عطای آنکه لازم باشد ششم آن در اوستی
 بشتر آن و سبب ششم آن و سبب ششم آن و سبب ششم آن و سبب ششم آن
 می اند که من دوستی میکنم با او و نیستم که راه راست بهم گران سخام
 کما فرمای گزیند و راه راست در پیشش اخلاق الهی دارد و ملک جود و پادشاهی
 بدون قدرت او زنده نماند است **و** پشتن چیزها که ای دارد
و کمالات در یک دل و نعت **و** بیست **و** نعت **و** بیست **و** نعت **و** بیست
 کون همیشه خفته ای ما **و** بیست **و** نعت **و** بیست **و** نعت **و** بیست
 الی الله و التقوی فی الی الامانیا **و** جالب است **و** است **و** است **و** است
 بقا و تنزیه **و** تسبیح **و** تسبیح **و** تسبیح **و** تسبیح **و** تسبیح
 است **و** است **و** است **و** است **و** است **و** است **و** است **و** است
 و تشدید یا از او و انانی به تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
 ثابت **و** است **و** است **و** است **و** است **و** است **و** است **و** است
 از نفس خود از ترس ترسیدن قد می که باشد در جنت آن ترسیدن با او که
 باشد آن پس هم گرفت و جاده بر او خرد و رسانید الی جود و نیکو کارای

پر پیله کاری پیرانیت آرد و مارا و دوری کرد سببها بی قره بی مشت
 کشتن به پاک و امنی پاک کردن نفس پس گشت پر گند و چشما انداخته
 و نگاه داشت از دست کاری نفس بزرگوار که سنگ کینه لغت کردیدی
 و بر تو گوید اش ای گشت بنو موقت تا فرغیش اشنه بلی نصیحت
خاخریش چون نفس آتد بیکه ایازا و بیکه شوی بخانی دل حاضر دیش
 ترا و انا عاشق قد العلی و العلی جلید و قوا صلیب النفس با ویا
 و لعل کمل من صراط عازیم و فی العین ان صرنا صیرت ما یبیا
 یروق صفاء الما منس به جبه فا صبح من الما فی الو صبه صبا بی
 مسودا علی ریتب انان و مرید کنوا با نسبه ان الضمیر حدیثا
 له الله یقلوا علی کل آفة کما قد علما علی السبب انجم در آریا
 و من فیلدیری و انا لبار و یخلف من الاله اذ طفلی را جیا
 طیش پس بیکار شدن و برعل صدام ای بند شمع و قهرم با نعم صراحت
 و راقین الشی یروقی ای جینی و غمض بیداری بیدار بیدار و یوقی مراد
 عید و قد یمنی القوة التي یحفظ بها ذلک ضمیرا و کما لیک الله فی الایات
 النفسی سبب الی الله لیسانه قد لیکر الدال بهره یعنی ای ایا چون سبکی کند

خداوند جلیل و کواکی بزرگوار است نگاه داشته و نفس او غایب و مراد
 بزرگوار بی مراد و دوری و دوری مرید و چشیم اگر یعنی بی غایبی
 خوش بیدار است از بیداری و پس کرد و ادوات در روی صافی بیکه
 بر شمع زمان و حادثه او پر شدند و مراد بلی الی ندارد گفته و مراد
 هستی که بیدار شد و بر سر هست خفا و محبت بلند شود ماه تمام بر سبک کار
 روشن و از احسان خود نگاه دارد و جان مریدان خود را و نگاه دارد
 از و بعد از این کرد و نگاه داند ش استند جاستی توانای ال
 کز است خویش نه شکبای الی ال کریج عکله بر سپر ایشان کرد
 هر که کند سپر بالا ای ال مع نوره مستندی و صفا و قهرندی
النفس تحسب ان یكون فیکرو و الله ترسیب من غنی یطیعنا
 و غنی انفس یو کفنا فی و ان است یعنی ما من الا جین لا یکنینا
 ایضا را که کن و اکنان با نفع انوار و یو مکت من اناس ای غنی
 و الی الحدیث انفس یقبل رزقی الی محیه کما فی غنی غنی بی صبر می کند
 از و که باشد و ویش دور ویش بهتر است از و که کوی کوی را که کن نفس
 و تو اگر ای نفس تو وقت و اگر بارز نه پس جز آنکه در میر است بر بارش

و شراب آن موجب دوام و بقا است و آن چنانچه پیشتر بیان شد
 و آنکه آب را آب حیات و آنکه طایب آن بود و آنکه و طایب است
 و آنکه شاقی خضر پیغمبر علیه السلام روان شده و هر یک که بر شرب برآید
 و در بیان طایب است پس در راه رسیدن خضر را بهی وقت و آنکه در راهی پیش
 روان حرف بود که خضر رفت و مقتصد و پیغمبر و آنکه چنانچه در طایب است
 سرگردان بود و با او گشت خشنودان گوشت این مثل و در سالک است
 که از طایب است و آنکه این حیاست بقا و با آنکه در بیان آن در ناگاه
 که شد طایب و یکی در راه ترک و خستید و خستید با طایق مقتصد و رسید
 و یکی در این جرم و توبه دنیا از عتق و بازماند و که هر یک در این وقت
 که در شاخه سالک می شود و مردم ساده پیدا شد که روزی از وقت با مرد
 می بیند و طایب است و در آن چشم به چشم میماند پسند می تواند که
 این مثل روح و نفس باشد هرگاه نفس بر توبه و توبه و طایب است
و تعلق علی السواء فانی یا یک در ملک می بیند این جزو انصاف و توبه و طایب
یا یک غیر از وقت او توبه نفس ملک الکریم فانی لعلی نانی بلایب بر
 و اشع فیکر که کنی که توبه یعنی شک و است و توبه خاطر بخیل حرم

طایب من نیست بخند اشاقه اشکار کردن و اضافت کردن و افغان لغو
 کردن میفرماید چشم گیر بر بندگان خدا چه نایب بود روزی که آن هنگام
 که دستوری او شد و روانه آن پیشی گرفت قصاص وقت او این گویا
 او توبه توبه و توبه وقت یا یعنی توبه و پس پیوسته او را بشنید او توبه کریم خود
 چه بر پیستی که او مرید را مریدان ترست از چه بر پسران خود و آنکه در این
 تو توبه خود را و با شرب در ویشی خود را نگاه دارنده و توبه که توبه که او
 و تو خاشی کنی و توبه پس از او و لاغر میکند و او را نایب فتنه او پس گویا
 او از نفس و توبه پنهان میکند از اشاقه توبه بیابان اهل میوه
 پیوسته و قدم بخت و جو فرمودن هر چیز و توبه خوشی توبه است
 تا وقت نمی رسد نخواهد بود توبه نفس از دنیا که توبه است و توبه است
و توبه است اشع فیکر که کنی که توبه ان السعاده من توبه ترک دنیا
لا و لا حرم و عبد الموت یک دنیا الا انی کانت قبل الموت دنیا
فان بنا لا یخیر طایب یک دنیا وان بنا لا یخیر طایب تا دنیا
این ملک الکریم کانت صلیه حقیقی توبه که توبه است باقیها
 تسلط بر کانت شستن توبه نفس یکدیگر بر دنیا و توبه است و آنکه در شستن از دنیا

[illegible]

۴۵۷
 بخت کند و پس گفت مراد را چون خیال کردم آن جز را که گفتم بیا قیفر پستان
 من گفتن خبر درک دهانده پس دست کرد و پیکر ترسیدم زبان و باک در دست
 و بود دست من سازگار من و بمیل من پس من خدایه فراموش گفتم اما
 ای صاحب عالم که مرا با شتران سپید در روزی اندوخت و ما دام ده گندم
 اندوخت و خانه و چشم من که هرگاه در روزیم از زمین نشسته را پیش من نشانی پیش
 از خود و گوشت من هر چه که رفتی و در آن خوش باده که گریان فراموش
 چون من تو از آفتاب تن یافتی خلاص مدیده و گل گفت ز پوشش
مراد شیخی الحلی منه کاشا یرون نشسته طبعی خناب
من الاسد قد ارجی العریین صاب تساوی سپید و الارض من تسایا
شیخه جری الصند منه صند جوانیت معدیه علی و عایا
یکیک رسول اند خیل مغیره شیر خناب اکا صبابا کابیا
یک رسول نه صفت مقدیم اذا کان ضرب الامام تقا تقایا
 مراد جو از خود شیخی شدن ازا اختیار شایا و الشیخیه الفتقه من المصا و نونا
 برهاری تجویه ای بر نیو و حاجی حایت کردن و تقاوی باقی چنین است
 و گندم الی الصدق منه و فتح ای شخص و بر جل اندای که تم بینة الی تعالی الامور

و معتمد حضرت بزرگوار و معتمدی و اسلحه و یار ابدی او را قندریب شعل شمر
 قال الله و **سبح** و قد علمت جبرئیل علیه السلام انی **سبح** الله و عید عابدی
 و عابدی و شتافتن و اماره بر انکسیر کرد از وقت شستن سپرد و سال بر یکدیگر
 باز مین **سبح** و جواهری که که خستندی سواران از که که می آیند بهر یکدیگر
 سقا بر ایشان شکار کنند از شیر باغی که حقیقت چایست کند و بهر یکدیگر
 را با می جویند و در می بیند و با می پیوستی مفت بسته او شیر و بهر یکدیگر
 و بهر یکدیگر باید که بگریند بر فرستاده خدا سواران شتابند که می آید که کردی
 که چو ابراهیم و باید که بگریند بر فرستاده خدا و خدمت پیش است چون بود
 دون تا که شستن سر یکدیگر با دستن **سبح** و شتابند که آب چرخ را
 زمین کردی در عود پادشاه بفرزین کردی مضطرب شد و بفرستاده
 خلاص و آن رفت که راه شستن بفرستاده **سبح** و حضرت ظاهر
 معنی الله و شتابند حضرت برساند علی الله علیه و سلم این تا فرست
 او فرمود **سبح** ما ذا علی من شتم ثبته احمد آن تا شتم می از شتابند
 ثبت علی مصیبت او **سبح** حضرت علی الایم جزا می بیند
 و حضرت بزرگوار و حضرت حسین و حضرت علی و حضرت محمد و حضرت

ای عفری و با و حضرت یحیی
 زن تری کی حرمه الیها و الی شعیبا
 و الی اقرب و الی اقام شریف تریما
 و الی اخبر علی ان پس بر سر و جیبا
 تا فرستاده و صاحبین الی فغان و خونی عید و سیر الیها و روح و شعله شمس
 و نقره بر می نینم شمس تول و نقره معنی الله و روح الیها و الیها و الیها
 و در و حضرت رساله معنی الله و سلم و اتقی فغان که اسی عید و قایه
 لشکر و مرد و سپین هفت آسمان و خلق و حضور خاص کردن و در جبه
 روی شمس و زنی و از او ان رخ بجز را بهتقار و مصلح ساد و پس
 و طاعتی نگردم عزالی محمد الله تعالی و سیر الیها و از رفتن کرم الله و جبه
 و روایت کند که معنی الله علیه و سلم زبان مبارک خدا در اول من کرد
 و اول من نهاده بسبب علم مفتوح گشت و در بعضی نسخ بجای سبب الیها
 خالق العرش **سبح** من برای خرمی دم بسوی او و نینب جزو کند و علی دم
 او را مفتوح بر من از این که عفت آسمان با نیک حقیقت خاص کرد و مراد او
 تو چندی در جایگاه را زود را مانند می و مراد است پیش کردن در مسلمانان در عالی

و بهریت بر لشکر کفار افتاد و گویند مهاجرین نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله تمام تقاضا
 میکردند با شایسته و مرقعش و مرقعش این ابیات فرمود و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت
 است که و صفت و توفیق ناقص اند از کمال توفیق و او را در کمال توفیق **دم زد**
از شیخ قاسم بن محمد در وقت قتل کی گماند گشت صیبا ثابث اقلب جریا
 ابطال الابطال قتلتم لا افرغ شیبا یسباع البرزخی و کلک و القرم شیبا
 ابطال ابطال کردن و تفرغ کردن و برداشتن و رفتن الماشیه ای عت
 از یک **میفرماید** من از آن سنگام که بودم که در کسپتوار الییر ابطال کنم
 و لیر از آن قبر پس ترسم از چیزی ای ددان چرخید و بخورید از کشت را خام
ش آن روز که در کسپال کوه بودم چرخش چرخم خلق کو چیک بودم
 از بندی و سیزی که مرا بود دادم در دیده دشمنان چرخا و ک بودم
 از یکم و وادی علیل البسه اضرب مشرقیا
 ایامس و پشاندن و در بعضی شش بجای البر غر و صاحب کشت الفت کوبید
 این در جرب اندوان بود **و این باغیاضی عبارتست** **میفرماید** یا ایها المبتدی علیل
 اتی اراک جابا غیبا قد کشت عن قای غیبا هلم قاتون بهنا ایما
 عن کول و هلم شتاب کن **میفرماید** ای جوینده علی مدرسی که من می خورم و نادان

کول کحیف بودی از دیدن او بر من با پس نزدیک شو ایمن شش
 ای ای که بجهان در طلب جنگ منی این سبب علامت طبع و فی
 چون تینه پای خود روی صبری کن تا من نبرد و ننگم کبر و منی
 ارشاد بشعوب و یوسف و یوسف بر خالق خرد و کل و کلم یقین من لطف خفی
 یدق خفاه عن فهم الذی و کلم یقین من لغد عشیرو
 و فرج کزبۃ القلب لشی و کلم احمر لک یجبا حیا
 و تیک المشرۃ بالعیسی اذا ضاقت بک الاحوال و
 فتی بالواجب الفرد العلی و قبه باریک شدن از نانی
 والد کا و حدة العواد میفرماید که مر خدا بر است از لطف
 نهان که باریک است نهانی آن از فهم بزرگ و بسیار
 اید از پس دشواری و باز برده اندوه دل اندوهناک و بسیار
 کار اندوهناک کرده شوی باین در صبح و اید تراش و
 کاجی در شبانگاه چون مشک شود و جو حاکمها روزی پس استوار
 باش بروزی منده کایه بر کوار شعر که واقعه میش تو اید ایدل
 زنهار مشو شا میدی مایل باید که کنی یعنی تو بهر روز

